



# حسن جهان عارف



# **CHANTAH**

**( THE WORLD OF A MYSTIC )**

**By:**

**Great master  
Shah Maghsoud Sadegh Angha  
(OVEYSSI)**

**PUBLISHED BY:**

**MAKTAB-E-TARIGHAT-E-OVEYSSI SHAH MAGHSUDI**





[www.karaketab.com](http://www.karaketab.com)



حسم



[www.karaketab.com](http://www.karaketab.com)

اسکن شد



## از آثار

عارف بالله محمد صادق بن حضرت پیر معظم مولانا میر قطب الدین محمد بن  
جلال الدین علی میر ابوالفضل عنقا  
« پیر اویسی »

از آثار امیر امکنیان و سخنوار شاہ امیری  
نهران

## چاپ پنجم

---

---



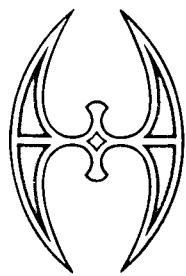
۱۳۹۹ www.karaketab.com ۳۰ شوال

۱۹۷۹

۳۲ سپتامبر

«حق چاپ محفوظ است»

---



این چیز که گنج نادشای باشد  
مفتاح حزنه ائم آلمی با اوست  
از همت نظر بن محمد در رافت  
چون یافه لا یستناهی باشد

کتابخانه شهر کتاب

www.Karaketab.com



هُوَ اللَّهُ الْعَلِيُّ

فیک یا اغلوطه الفکر  
تاه فکری و انقضی عمری  
سافرت فیک العقول فما ریخت الا اذی السفر

مقدمه: طبیعت نامحدود صورت متناسبی است از حقیقت خود یا اصل وجود.

دامنه دانش وسیعتر از ملاحظاتی است که در زمانها پایه علمی قرار میگیرد، زیرا دانش طبیعت بوسعت همه طبیعت است که بشرط زمانها بقدر ترازوی خود آنرا میسنجد و بهمین جهت است که عمر قوانین علمی جاودان نیست و آن مقرراتی هم که نسبتاً صاحب زمان بیشتری هستند معادلات آن نزدیک تر یا متکی باصل ثابت وجود و فطرت میباشد.

اگر برای یک فرد یا یک جامعه یا بالاخره ساکنین کره زمین دانشی را که بالفعل واجد است حیرت افزا و عجب آور باشد در برابر دانش حقیقی طبیعت نامحدود بسیار بی ارزش خواهد بود.

دانشمندان عالیقدار جهان که بعد ادراک خود به عظمت حقیقی طبیعت یافته بوده و بی پرده ناچیزی خود را در برآین آن علمات صدیق نموده اند همواره با زوحی مشتهی و دماغی هتجسس طالب کشف و ادراک رازهای طبیعت هستند و حتی مسائل جنگی از

نظر موشکاف آنها کلی است و قطعاً عقیده دارند که هر اسمی لباس یک مسما و هر مجازی صورت یک حقیقتی است و شاید همین اندیشه پیروان مکتب ایده آلسیم را در قدمهای اول محصور نموده باشد ولی یک انحراف بی‌پایه کافی نیست که حقیقتی را بکلی پایمال نماید.

اگر بنظر برسد که اکتشاف مسائل علمی تمام نشدنی موکول بگذشتن اوقات و یا رسیدن زمان مناسبی در آینده است نظری است سپارساده که هورد پذیرش عقل دوربین و دقیق نیست زیرا حق آنست که بگوئیم حقیقت وجود ضمن خود آرائیهای ظاهری و طبیعی خویش نزدیکترین ظهورات دماست و در ظهور خود نسبت به تمام مظاهر بیدریغ است که اغلب همین تجلیات بعلت نزدیکی زیاد موجب اصلی عدم ادراک میشود و اما کسانی که این صور حقیقی را زودتر از دیگران ادراک میکنند حواسشان با آن ظهورات حقیقی در قبول هم‌سطحی وهم آهنگی فطری حساستر است.

اگر ما تحقیقاً باحوال دانشمندان واقعی عالم مطالعه کنیم بــزودی خواهیم فهمید که دانشمندان بزرگ و اصلاحان بحقیقت و در حقیقت تماشاگران واقعی عالم وجودند که با ملاحظات ساده طبیعی بکشف حقایق بزرگ پی برده اند یعنی کوچکترین چیزها و حقیرترین نمودهای طبیعی موضوع تفکر و پایه اکتشافات علمی آنان قرار گرفته است.

مثلًا نیوتون (۱۶۴۲-۱۷۲۷) دانشمند بزرگ انگلیسی از سقوط سیب بزمین قانون جاذبه و گالیله از حرکت فانوس کلیسا فورمول پاندول را در میابد و در دنباله آن بکشف توصیف بعضی از آثار جبری طبیعت میپردازد از این و باید پذیرفت که دانشمندان همیشه با دستگاههای حسابگر و حساس وجود خود که هیچگاه آلوده

## شش

به تو همات بی سروته و تصورات تاریک و مبهم نیست با اصل حقیقت سرو کاردارند  
جای پسی تعجب است که چراظریات بعضی از فلاسفه در ملاحظه آثار طبیعت  
متوقف شده و از قبول حقیقت وجود انحراف جسته و با اینکه صورت طبیعت مدلول  
بر جسته و روشنی بر اصل حقیقت وجود میباشد بظواهر و نمودارهای آن اکتفا کرده  
و فقط همان آثار محدود طبیعی را واقعیت وجود شناخته‌اند.

من سعی دارم که ضمن رساله خودتا آنجا که ممکن است رابطه و اتصال بیفاسله  
فیزیک و متأفیزیک را که ترتیجه یک اشتباہ کوچکی است از میان بردارم و واقعیت طبیعت  
را بنا بر شایستگی‌های او توضیح بدهم؛ از لحاظ رعایت ادب و آداب مقرر بشری  
اقتضا دارد یادآور شوم که فعلاً من در این مقدمه کوتاه لازم ندانستم تا بیو گرافی  
خود را یادداشت کنم زیرا دانشمندان بزرگ و کنجدکار و قطعاً هویت مرا از  
گوشه‌های حساس اعصاب افکار که در نوشه‌هایم منتشر است ملاحظه و مقایسه  
خواهند کرد چون گفته شده است. مردپشت زبانش مخفی است. والبته آن آراء حقیقی  
دانشمندانه که بدقت اخذ میشود از نظر طالبان حقیقت بسیار ارزنده خواهد بود.

اما آن علم مهمی که مرا باین طرز تفکر آشنا و هدایت نمود اثر تربیت  
پدری بسیار دانشمند است که شخصیت او محقق‌اً از بزرگترین اسرار عالم بشریت  
محسوب است، و توجه حکیمانه او مثل شاعرهای بی انتقطاع و ناظری دائمًا مرآپاسبانی  
میکند و همین خرسندی مرا میتوان یک نمونه ظریف و حقیقی سپاسگزاری بشمار  
آورد و قطعاً همین بخشش مداوم و بی‌منت حقیقت بخشندگ او مرا باداء ذمه‌ئی  
مکلف داشته تا از روح بخشیده شده او هر چه بیشتر بهره برداری کنم.

اگر چه نقوص مستعد بطي زمان باید قابلیت قبول حقیقت را یابند اما

## هفت

تریت استاد دانا حتماً لازم نیست که شامل زمانهای طولانی و تعلیمات لفظی زیاد باشد بلکه اغلب جملات کوتاه و نافذ حکیم بزرگ، چرا غ خاموش نشدنی راههای طولانی و تاریک بوده است و آن عبارات برای شنوندگانش مثل درهای کوچکی است که اگر بروی هر کس باز شود او را محیط و ناظر باگهای بزرگ روح انگیز و میوه‌های پر فایده مینماید.

باید بگوییم هر یک از تعالیم استاد که در خلال یک عمر ارادت صادقانه و ملازمت مداوم باین بنده افاضه شده به آهنگ مخصوص خود اعصاب طبیعی و هوش شنواری فطری را در اختیار دارند و هنگامیکه بضرورت آن آهنگها تکرار می‌شوند هر کدام کاشف راز تازه تری هستند. چقدر مغتنم و گرامی است بخشنده‌ای حقیقی و سیع، که نگهبان ابدی روح حق شناسانست.

آنیم که آفتاب خالک در ماست  
رخشندۀ تر از ماه فلک احترماست  
زنهار که سایه پدر بر سر ماست  
ما روح مجردیم و عیسای زمان

### مقدمه منظوم

کیستم من؟ کیست در ما و تو من؟  
چیست هستی در نمود جان و تن؟  
من که بی تکرار هستم کیستم؟  
کیستم زین زیست بهر چیستم؟  
این حیات ماست موقوف بدن؟  
یا که بعد از مرگ خواهم بودمن؟  
این منم یا اوست در من ذات من؟  
یا که ذات ماست محدود بدن؟  
بهر کشف سیر خلقت از گزار  
عقل را کافی است بحث انحراف؟  
علم محسولی است از کشت حواس؟  
کادمی را زاید از حس و قیاس؟  
یا که او را جوهری باشد اصیل؟  
جسم بیجانست آیا این بشر؟  
واقعت نیست جز سطح و اثر؟!

## هشت

صورت بی علم آید در وجود ؟!  
یا که صورت نقش سیر عالم بود ؟  
این تغییرها نمود جو دنی است ؟!  
یا وجودی جز نمود شیئی نیست ؟  
هست هستی متصل یا متفصل ؟  
چیست بر ابعاد حکم مستدل ؟  
ذات مطلق را شناسد حس عالم ؟  
یا که بیهوده است عالم را نظام ؟  
این بهم آشفتگیها بهر چیست ؟  
وین هیاهو چیست گرهستی یکیست ؟

## شهر کتاب

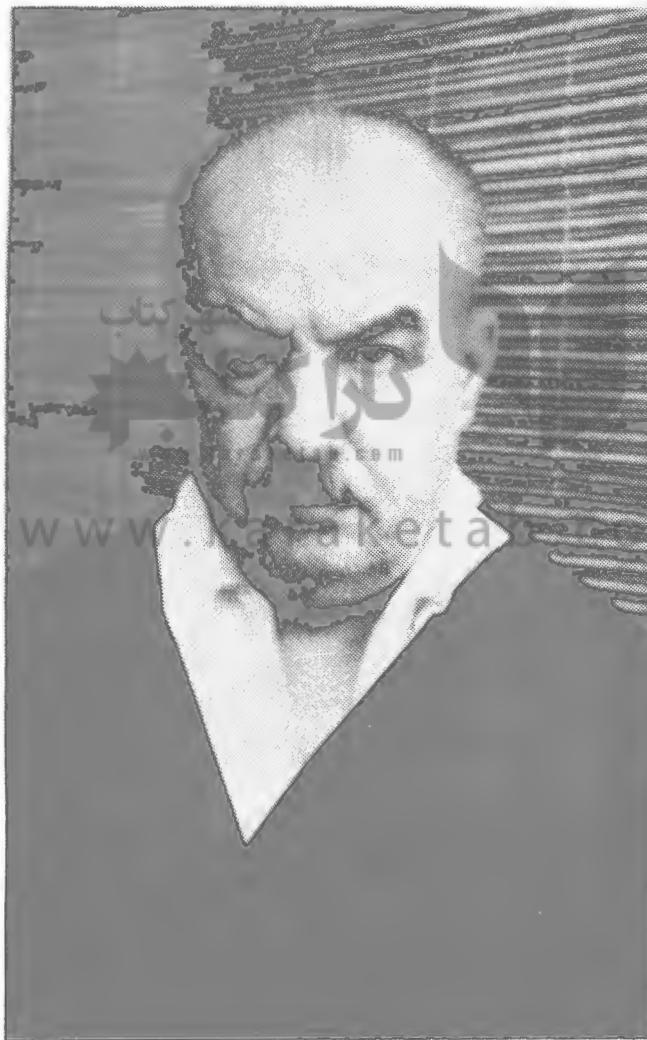
این حقیقت گوئی از توفیق حق آمد از کنه حقایق بر ورق  
گرچه دانایان پیشین گفتند بس گهرها کن حقایق سفته‌اند  
من چو مورم تحفه‌ام مورانه است تحفه مورانه است  
هادی ما شهر علم عالم است عیسی فرخ پی و فرخ دم است  
از محمد وحی ما آید بگوش محرومی گر، نکته‌ئی گفتم خموش  
زان سلیمان حکمت پر دستگاه گشته‌ام چون کوه و بر بودم چو کاه  
اوستاد اوستادان هنر پیر و ارباب حقایق را پدر  
باب علم و مهبط وحی خدا اهل دل را پیشوا و مقتدا  
بحر عرفان را نهنگ معرفت ذات حق را بهترین وصف و صفت  
کان لطف و معدن جود و سخاست در حقیقت دست او دست خداست  
علم و دانش را یکی دریای ژرف راز فرما بی قیود صوت و حرف  
در بیاناتش مخمر وحی دل ابن سینا از اشاراتش خجل  
ذات پاک حضرت حق را گواه حق پرستان را دلیل و شاهراه  
جمله با ما راز معنی که در اسرار سفت بس در معنی باز گفت

زان افاضاتی که فرمود اوستاد  
 اوست در معنی چو مغز و من چو پوست  
 تا که خاکم جان باقی یافته است  
 شد سر ما خاک در آن آستان  
 نفر گفتاری بهم آدرسته  
 در جهان جان مدد تم المراد  
 اینکه در من دم زنداینک هم اوست  
 مهر او این ذره را بر تافه است  
 ای دلیل عشق جان راستان  
 جان ما چون از تور خست خواسته  
 از تو میجوئیم بازای اوستاد



[www.karaketab.com](http://www.karaketab.com)

هو العلي



تمثال عارف كامل مكمل، صاحب اسرار الشريعة والطريقة  
والحقيقة، خلاصة الارواح سر المشكوة والمصباح پير  
معظم و مؤيد حضرت مولا میر قطب الدين محمد بن  
نجلال الدين علی میر ابو الفضل عنقا پیر اویسی



هوالعلی

ای نزده دست بدامان دوست  
اوی زده پا بر سر فرمان دوست  
ای شده محروم اسرار عشق  
اوی شده سنگی به تراز اوی عقل  
ای شده در کسوت الهیان  
برده بهر دخمه و سوراخ سر  
عمر تلف کرده بجمع حروف  
مهره خر در کف و با مشتری  
مشتری کور کنی آرزو  
در گه دعوی است مریدت جنید  
گشته ز تعظیم خسان ریشخند  
رشتی ازان آب و گلت پاک نیست  
مهپیه تو بست بجز ما و من  
تن که ندارد هنری جز خوراک

## دوازده

هست فنا عاقبت کار او  
هرستی مطلق نبود بند تن  
نیست تنی تا طلبد پیرهن  
جز بدن پاک که بی سایه شد  
مظہر آن ذات گرانمایه شد  
نقشه هستی همه در کار اوست  
گردش گردنده پرگار اوست  
پایه پرگار چو در کار شد  
دور خود این دایره دوار شد  
تا بود از هستی مطلق سخن  
نیست سخن از تو و از ما و من  
پرده چو افتاد ز هستی ما  
فاش شود خویش پرستی ما  
جان رتن خویش چو بیگانه شدم www.karabektab.com  
معحرم اسرار www.zahanganeh.com پرداخت  
پرده تن چونکه بر افتاد ز جان بود تو نایود شود در زمان  
زانکه ترا واهمه بودی نمود  
ورنه نمودار تو بودی نبود  
ذات بود نور زمین و زمان  
تابش ذرات نمودار آن  
سیم دلت تا نشود متصل  
لیک دل از مرکز بر قت خداست  
کرز دل نور است دلت منفصل  
قلب تو زان تیره بودای دو دل  
شمغ تو ده باشد و صد یا هزار  
خلقت ما پرده این روشنی است  
سیم اگر آینه روی اوست  
آدم اگر آینه روی اوست  
شمغ تو ده باشد و صد یا هزار  
خلقت ما پرده این روشنی است  
سیم دل ار وصل بجانان شود  
ورنه خدا ذات قدیم غنی است  
تابش نورش رسد از مغز و پوست  
برق ز دل حاری و از جان شود  
حیف که نزدیکی و افتاده دور  
در دل امکان بود او را مکان  
نور که نازل شود از لامکان

هیشود از نور الہی منیر  
 دور از این مرحله فرسنگهاست  
 کی رسدش نور خفی و جلی  
 با همه دارد سر پیکار و جنگ  
 تا که بمامفوق خرد ره کند  
 نور جز از جذبه پر شور نیست  
 حفت حقیقت شود و طاق حق  
 گوش دل و چشم دل از باز شده مجرم گنجینه این راز شد  
 لیک کجلا گوشر، دل و چشم بیان  
 صحبت او از همه تسلیم به  
 زانکه نشد مجرم عنقا مگس  
 همپر عنقا اگر اینجا کس است

دل که بود صیقلی و نور گیر  
 وانکه دلش در گرو رنگهاست  
 روی دلش تا نشد صیقلی  
 پای خرد هست در این راه لنگ  
 تکیه براین منطق کوته کند  
 آنچه در او رنگ بود نور نیست  
 عشق ندارد که ز اشراق حق  
 بردر پیرت سر تسلیم به  
 نکته بسی گفتم و نشید کس  
 لب ز سخن بستم و گفتم بس است



سُرگ که پدر حکونه ارشاد م کرد  
درست عشق خوش استاد م کرد  
آی بودم بحاجت آتش افتد  
خان که بودم بر لدر بادم کرد

www.Karaketab.com

## هوالله العلي

حمد بیحد هر خدائی را همذد گه ندارد راه بر گنمش خرد  
چون برونس از عدد

مطلق الذائی هنره از قیاس بی نیاز از حمد و تسبیح و سپاس  
آنکه گن فرمود و گویند آفرید جان پدید آورد فر بر هزیده  
خوبیش اندر عرش هستی جایگرد  
هر ش خرد اندب بو اطن ساخت فرد اینجنب خلق آفرید

قوله تعالی : ( الاسرى ) سبحانه تعالى عما يقولون علواً كبيرا . ( الاسرى )  
يسبح له السموات السبع والارض ومن فيهن وان من شيئاً لا يسبح بحمده ولكن  
لاتفهون تسبيهم انه كان حليماً غفورا : نور عليشاه در كتاب اصول وفروع فرمود  
توحيد يعني جناب اقدس الهى بمضون آيه وافي هداية: لو كان فيهما الله الة لفسدت  
يکی است و جز وجود ذيوجود او که واجب است هيچ موجودی از موجودات  
سزاوار پرستش نیست . سوره الانعام ( وهو الذى خلق السموات والارض بالحق  
ويوم يقول کن فيكون . )

حق ز ایجاد جهان افرون نشد هر چه اول آن نبود اکنون نشد  
در اثر افزون شد و در ذات نی ذات را افزونی و آفات نی

\*\*\*

روی در آئینه شش روزه‌ود بلکه خود آئینه و خود روی بود  
هم وجود و هم نمود

مستقر در هر چنان گشت و فاش فاش اند در صورت و معنی لفاظ  
حافظ اسرار باش

و ما الوجه الا واحد غير انه اذا انت اعددت كل المرا يا تعدد  
قال على عليه السلام : كل شيء منها بكل شيء محظوظ والمحيط بما أحاط  
منها هو الله الاحد الصمد . قوله كان الله ولم يكن معه شيء آن كما كان بالصفة  
الازلية والأبدية وليس في الوجود الا هو . ما رأيت شيء ارأيت الله فيه قبله وبعده .  
عارف عالم فاضل علامه ملا محسن فيض در تفسير صافى فرمود در مورد « كريمه »  
ثم استوى على العرش . في الاحتجاج عن امير المؤمنين عليه السلام ، استوى تدبره وعلى  
امره . وعن الكاظم عليه السلام : استوى على مادق وجل :

و في الكافي عن صادق عليه السلام : استوى على كل شيء فليس شيء اقرب  
إليه من شيء . و في رواية أخرى ، استوى من كل شيء لم يبعد منه بعيد ولم  
يقرب منه قريب استوى في كل شيء اقول قد يراد بالعرش الجسم المحيط بجميع  
الاجسام وقد يراد به ذلك الجسم من جميع ما فيه من الاجسام اعني العالم الجسماني  
بتمامه وقد يراد به ذلك المجموع مع جميع ما يتوسط بينه وبين الله سبحانه  
من الأرواح التي لا يتocom الاجسام الابها اعني العوالـم كلها بملكتها و ملکوتها و  
جبروتها وبالجملة ما سوى الله عزوجل وقد يراد به علم الله سبحانه المتعلق بما سواه  
وقد يراد به علم الله الذي اطلع عليه انباءه ورسله وحججه عليهم السلام وقد وقعت  
الاشارة الى كل منها في كلامهم عليهم السلام وقد يفسر بالملك والاستواء بالاحتواء

هست يعني ذات حق بي هیچ دق چیست هستی جلوه آبات حق  
 هست يعني ذات حق  
 بہر هستی خود نمودی نیستی است ورنہ فان رامخن در نیست نیست  
 ددعالم نیست چیست

كما يأتي في سورة طه أقول فسر الصادق عليه السلام : الاستواء في رواية الكافي  
 باستواء النسبة والعرش بمجموع الاشياء وضمن الاستواء في الرواية الاولى بما يتعدي  
 على كالاستيلاء والاشراف ونحوهما لموافقة فيصير المعنى استوى نسبة الى كل شيئى  
 حال كونه مستويا على الكل ففي الآيه على نقى المكان عنه سبحانه خلاف ما يفهمه  
 الجمود منها وفيها ايضاً اشاره الى معنیه القوميه واتصاله المعنوی بكل شيئى على السواء  
 على الوجه الذي لا ينافي أحديته وقدس جلاله والى افاضة الرحمة العاشه على جميع  
 على نسبة واحدة واحاطه علميه بكل بنحو واحد وقربه من كل شيئى على نهج سوا ،  
 واتي بلفظ من في الرواية الثانية تحقيقاً لمعنى الاستواء في القرب والبعد بلفظ في  
 الثالثه تحقيقاً لمعنى ما يسوى فيه واما اختلاف المقربين وكالأنبياء والآوليات مع  
 البعدين كالشياطين والكافار في القرب والبعد فليس ذلك من قبله سبحانه بل من  
 جهة تفاوت ارواحهم في ذواتها . و في التوحيد عن امير المؤمنين عليه السلام .

في حديث البجاثيق قال الملائكة تحمل العرش وليس العرش كما يظن كهيئة  
 السرير ولكن شئي محدود ومخلوق مدبر وربك عزوجل ما لك لا ان عليه ككون شيئاً  
 على الشئي . ايضاً . قوة ازلية يظهر جميع الموجودات منه بطريق الكليه والجزئيه .

#### عن الشيخ الشبستري

مؤثر در وجود الايکي نیست در این فعل شگرف اصلاحکی نیست

نبست هر گو نیست مطلق بیگمان نقی ازدر نقی را اثبات دان  
نقی را اثبات خوان

**سر منفی هبیج معلوم تو نیست**  
شیعی نیست امتحن و حکم گویم قرن فیضت  
نبست معلوم تو نیست

( ليس في الوجود الا هو ) شيخ بهائی میفرماید : **شهر کتاب**

خاطر ز ریاضی و طبیعی آزاد  
بر منطقه فلک نزد دست خیال در پای عناصر سر فکرت نهاد

هم از وست قدس الله سره  
کاری ز وجود ناقص نگشاید گوئی که ثبوت اتفاق میزاید  
شاید ز عدم من بوجودی برسم ز آنرو که زنقی نقی اثبات آید

تقریر حضرت استاد معظم مؤید میرقطب الدین محمد عنقاست که : بیرون از هستی چیزی نیست مگر عدم که آنهم نیست ، هستی هم یکی است، پس نهایت هر چیز و هر کس همان هستی است . مگر آنکه بخود پرستی محدود گردد که شرک است .

**مصارع :** حباب خود پرستی را شکن ازدر دل دریا .

قال الله تعالى جل جلاله : هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بكل شيء علیم . قال الامام غزالی قدس سره فی مشکوۃ الانوار . راو بالمشاهدة اليمانية ان لا موجود الا الله و كل شيء هالك الاوجهه لا انه يصيرها لكافی وقت من الاوقات بل هو هالك ازلا و ابداً ولا يتصور الا ذلك . -

انما الكون خیال وهو حق فی الحقيقة والذی یفهم هذا جاز اسرار الطريقه الآية : و اشرقت الارض بنور ربها . مولانا مولوی فرماید .

## در طبیعت هرچه بینی بپوش و گم نیست بود و هست آمد از عدم این بود سرّ قدم

پس خزانه صنع حق باشد عدم  
 که برآرد زو عطاها دمدم  
 مبدع آمد حق و مبدع آن بود  
 که برآرد فرع بی اصل و سند  
 نیست را بنمود هست و محتشم  
 هست را بنمود بر شکل عدم  
 بحررا پوشید و کف کرد آشکار  
 باد را پوشید و بنمودت غبار  
 عارف کامل شیخ الموحدین محمدبن خواجه صدیق فرمود که : وجود  
 کائنات با ثبات و ایجاد حق تعالی است ، و هرچه وجود او از غير باشد عدم وصف او است  
 فی حد ذاته ، پس مجموع کائنات ثابت است با ثبات حق تعالی ، معصوم و محو است با حد  
 ذات او ، لہذا صوفیان باصفا خلق رانه موجود می بینند و نه معصوم ، و چون بدیده بصیرت  
 نظر کرده می شود وجود کائنات همچون وجود سایه هاست زیرا که سایه موجود نیست  
 باعتبار مراتب عدم ، و چون ثابت شد که مجموع کائنات و آثار سایه است ثابت  
 می شود که موجود و مؤثر ذات احادیث است تعالی شانه . پس بدانکه حجابی که میان  
 ما و حق تعالی است امر وجودی نیست زیرا که اگر حجاب ما بین ما و او وجودی بودی  
 لازم می آمد که آن حجاب بمانزدیکتر بودی از او و هیچ بما نزدیکتر از حق نیست  
 پس حقیقت حجاب راجع شود بتوهם حجاب زیرا که با حق تعالی موجودی دیگر  
 نیست که حجاب شود میان ما و او و لیکن ما بحسب غلبه و هم توهمند میکنیم که با او  
 وجودی هست که حجاب میان ما و او شود و دلیل براینکه میان ما و او حجاب  
 نیست نص قرآن علیم است آنجا که میفرماید : و نحن اقرب الیه منکم ولکن  
 لا تبصرون ، وجای دیگر میفرماید و هو معکم آینما کنتم ، و رسول علیه السلام میفرماید

گر با سار عدم ره یافته سر هستی را منزه یافته  
چونکه شد ره یافته  
پس عدم دریای جود حق بود  
نی عدم بل هستی مطلق بود  
کل نحق منشق بود

کان اللہ ولم یکن شیئی معا

و معیت مقتضی علم است پس حق تعالیٰ با ماست و مارا میداند و ما او را نمیدانیم، ولا یحیطون به علما همین معنی شاهد الهی است ولا احصی ثناء عليك ولا بلغ کل مافیک مصدق شهادت نبویست پس معیت حق تعالیٰ از معیت علم اوست و یقین اوست و علم حق تعالیٰ غیر او نیست بلکه عین اوست و چون علم الاعین او نیست پس معلوم نیز نباشد مگر عین او پس عالم و علم ومعلوم و مدرک و ادراک و مدرک همه او باشد و مبداء از او و معاد بسوی او سبحانه و تعالیٰ عما يقولون علوآ کبیرا ابوالحسن علی ابن ابراهیم معروف بشیخ عبدالله با کویه «با کوهی» فرماید :

1

فالبحر بحر على ما كان في قدم  
 ان الحوادث امواج و انهار  
 لا يحبنك اشكال تشكلها  
 عمن تشكل فيها فهى استار  
 از مولانا شمس الدین طبسى  
 هر نقش که بر تخته هستی پیداست  
 آن صورت آنکس است کان نقش آراست  
 دریای کهن چو بر زند موجی نو  
 عارف آگاه السید نور الدین نعمة الله قدس سره در رساله نیستی و هستی فرماید

## ساخت ظاهر مظہر درویش را نادر او بیند جمال خویش را کم مبین این بیش را

مخلوقات را نیستی صفت ذاتی است و هستی عرض ، و اکابر و اشراف مبارکات  
بدایتیات کمند نه بعرضیات، کما قال نبینا (ص) الفقر فخری . وهستی که شایسته  
نیستی ندارد واجب الوجود بود لذاته وهستی که نیستی می پذیرد بحقیقت آن هست  
نیست . مرشد معراج رهبری شیخ شبستری در حق اليقین فرماید : هر نفسی که هست  
بالضروره بقوه یـا بفعل مدرک هستی خود است بل الانسان علی نفسه بصیرة و آن  
مستلزم ادراک هستی مطلق است که عامروشن تراز خاص بود، وفى نفسکم افلاتبصرون.  
حقیقه : ادراک هستی حق که اعرف و اظہر است مقدم است بر ادراک نفس که  
نفس ازعالم امر است والله غالب على امره، وازاین جهت نسیان حق را مستلزم نسیان  
نفس نمود که نسیان بعد از معرفت بود . نسوا الله فانسيهم انفسهم. حقیقة، معرفت  
حق تعالی ذوات انسان را فطريست که وجود منبع کمال است و فطرت قابل تغيير نیست  
(. فطرة الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم . حقیقه .  
چون موجودات از واهب الصور احسن الصور آورده‌اند که (الذی أحسن کل  
شیئی خلقه ) صورت احسن بدن بدین و عبادت ظاهر است و آرایش آن اسلام است  
صیغة الله ومن احسن من الله صبغة، وصورت احسن نفس معرفت و آرایش آن ایمان است.  
(اولئك الذين كتب في قلوبهم الإيمان . اني جاعل في الأرض خليفة )

### شعر

چون مراد و حکم یزدان غفور بود در قدمت تجلی و ظهور  
پس خلیفه ساخت صاحب سینه ای تا بود شاهیش را آئینه ای .

در عدم افتاد عگیش ذات او در آت جو

یا عدم شد ذات جو

چونکه ذاتش بود بیهمتا و فرد ذات خود را در عدم تصویر گرد

شد دوا در جان درد

الحادیث : ( كنـتـ كـنـزـآـ مـخـفـيـآـ فـاحـبـتـ آـنـ أـعـرـفـ فـخـلـقـ الـخـلـقـ لـكـيـ أـعـرـفـ )

چو آدم را فرستادیم بیرون جمال خویش بر صحراء نهادیم

جمال ما بین کاین راز پنهان اگر چشمت بود پیدا نهادیم

و فرمود که ( ان الله خلق آدم بصورته ) فيضی دکنی فرماید :

پیش که هنگامه عالم نبود غلغله بازیچه آدم نبود

بود نهان در تدق کنت کنـزـ پـرـدـگـیـ غـیـبـ منـزـهـ زـنـطـنـ

طـرـءـ معـنـیـ رـهـ صـورـتـ نـداـشـتـ چـهـرـهـ وـحـدـتـ خـطـ کـثـرـتـ نـداـشـتـ

داـشـتـ وـجـوـدـ هـمـ سـرـدـ بـطـوـنـ عـيـنـ عـدـمـ بـوـدـ وـجـوـدـ شـئـوـنـ

بـوـدـ جـهـاـنـ مـنـتـرـ اـمـرـ کـنـ درـبـیـ اـیـنـ کـشـمـکـشـ کـنـمـکـنـ

حـسـنـ اـزـلـ عـاـشـقـ مـرـآـتـ شـدـ حـسـنـ اـزـلـ عـاـشـقـ مـرـآـتـ شـدـ

نعمـةـ اـیـجادـ دـمـیدـنـ گـرفـتـ نـعـمـةـ اـیـجادـ دـمـیدـنـ گـرفـتـ

( ان الله خلق الخلق في ظلمة ثم رش عليهم من نوره )

آنچه میجویند بیرون دو عالم سالکان خویش رایا بند چون این پرده از هم بر درند

تقریر حضرت استاد العارفین سیدالسند میرقطب الدین محمد عنقاپیر اویسی :

انسان کامل که عالم کبیر و عالم ملکوت است بمنزله کون جامع و در استقامت ازلی و

ابدی عرش رحمن و آئینه تجلیات خاصه حق است ظاهراً ملك و باطنًا ملکوت

وجه او چون جلوه گردید در عدم	شد عدم هستی نما سر نا فدم
چون عدم وصف ذات ذات شد	فاش شد سر قدم
نیست از یک جلوه او هست گشت	پای نما ذات را مرآت شد
پس یقین شد کار آدم اول صنی است	آدمی از فیض دم هست گشت
گیست آدم دنیا زات احمد بی خیال و بی قیاس و بی عدد	نیستی خود هست گشت

[www.karaketab.com](http://www.karaketab.com)

آدم آئینه جمال وجود مطلق و حقیقت اسماء و صفات حق است که ( کنت نبیاً و  
آدم بین الماء والطین . ) از بابا افضل الدین کاشی :

ای نسخه نامه الی که توئی وی آینه جمال شاهی که توئی  
بیرون زتونیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی  
( قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آله : اعلموا اخوانی فی التّقیٰ و اعوانی علی الهدی  
و قتنا اللہ و ایا کم للترقی من حضیض البشریہ الی ذرۃ العبودیة و رزقنا و ابا کم التخلی  
عن صفات النّاسویہ والتّجلی بصفات الالهوتیة . ) سحابی استر آبادی گوید :

آن گنج خفی نکر دنیا را	تخلق نکرد حضرت انسان را
شمع است نماینده ره در شب تار	هر چند که خود ساخته باشد آن را

مؤلفه :

غیر مرد عشقی کز خود رسته است	هر کسی خود را بقیدی بسته است
------------------------------	------------------------------

آدم فلم گه وصف ذات بود      ذات حق را بهترین مرآت بود  
ذان هويدا ذات بود

---

عارف رباني حكيم سنائي غزنوی فرماید :

چون بد: يا رسی زجوی مگوی	دست و پائی همی زن اندر جوی
همه از امر ، دان و امر از حق	خردو جان و صورت مطلق
وز شراب خدای مست شوی	جهد کن تا زنیست هست شوی
چه حدیث است این حدیث توئی	بر نگیرد جهان عشق دوئی
تا دلت خانه خدای بود	نیست کن هر چه راه و رأی بود
حق بدیدن بریدن از باطل	چیست زاد چنین ره ایغافل
بر نشستن به صدر خاموشان	رفتن از منزل سخن کوشان
بايزيد ار بگفت سبحانی	نه ذیهوده بود و نادانی
راست جنبید کو انا الحق گفت	پس زبانی که راز مطلق گفت
چون یقین شد که، من منم تو توئی	چکنم زحمت توئی و دوئی
هر که را آندم است آدم اوست	هر که را آندم است آدم اوست
خاصگان را برهنگی جامده است	جامه از بھر عورت عامه است
گنج درخانه های ویران جوی	مرد را در لباس خلقان جوی
زینت الله جمال دین باشد	زین الله نه اسب و زین باشد
ملکتی نسیه نی که حالی دان	بی خودی ملک لا یزالی دان
در دل نارو بر سر دارند	صوفیانی که اهل اسرارند
قال الله تعالی : وعلم آدم الاسماء كلها ثم عرضهم على الملائكة فقال انبئونی	

## دل بود آئینه پاک اله صاحب دل آگهست از شاه راه کاوست در قرب اله

با اسماء هولاء ان کنتم صادقین . قالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علمنا انك انت العليم الحكيم . قال يا آدم انبئهم باسمائهم فلما انبأهم باسمائهم قال الم اقل لكم انى اعلم غيب السموات والارض واعلم ماتبدون وما كنتم تكتنمون .

چون ملائک گوی لاعلمتنا تابعگیرد دست تو علمتنا  
صاحب رياض الابرار گويد : دل آدمي يکروي به عالم علوی و روحاني  
و يك روی به عالم سفلی و يانفساني دارد و باين وجه آنرا قلب گفته اند هر طور  
از الطوار سبعه دل محل يکی از معادن است که : الناس معادن کمعدن ذهب و الفضة  
طور اول طور اسلام است که (افمن شرح الله صدره الاسلام فهو على نور من ربها) ظاهر  
دل محل وسوسه است و باطن آن خزینه حق ، طور دوم قلب است و آن معدن ايمان  
است که : في قلوبهم الإيمان ، ومحل نور عقل است که : ليكون لهم قلوب يعقلون بها  
ومحل بصير تست که : فانها لا تعمى الأبصار ولكن تعمى القلوب ، وطور سوم شعاف است  
و آن معدن محبت است و عشق وشفقت بر خلق که : قد شعشعها حباً ، ومحبت خلق از  
شعاف است ، طور چهارم قؤاد است و آن محل مشاهده ورؤيت است که : ما كذب الفؤاد  
مارأى ، طور پنجم راحة القلب است که معدن حضرت الوهيت است و محبت مخلوق  
در آن راه ندارد ، طور ششم سویدا که معدن مکاشفات غبي است . و علوم لدني  
و منبع حكمت و گنجينه اسرار الهي است و محل علم علم الاسماء كلهاست و دروي  
علوم مختصه انسان کشف ، شود ، طور هفتم نهجه القلب است و آن معدن ظهور انوار  
تجليات الهي است و سر ، ولقد كرمنا بنى آدم دروي مندمج ومنظويست ، انتهی کلامه :

لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْأَكْبَرُ دَلِيلُكَمْ أَنْتُمْ  
درک معنی مشکل است

دلی که ترک ما سوی الله گوید چون آئینه صافی مهبط ظهورات و مظہر اسماء  
وصفات حقیقی گردد و بر صفحه دلش کلمه طبیه لا اله الا الله قائم مقام نقوش تعینی کوئیه  
و تعلقات امکانیه شود.

تادل زبد و نیک جهان آگاه است دستش زبد و نیک جهان کوتاه است  
زین پیش دلی بود و هزار اندیشه اکنون همه لا اله الا الله است  
لا یعنی ارضی ولا اسمائی و انما یعنی قلب عبدی المؤمن.

جمع صورت با چنین معنی ژرف می نیاید جز ز سلطانی شکرف  
حکیم شرف الدین شفائی گوید:

آن نهیین که پر تو مهتاب	چون بتايد بر آينه يا آب
صیقلی گربود مقابل او	گردد آن نور نقش در دل او
همچنین نور نير ازلى	چون فتد بر دل خفی و جلی
آنکه هم حبل اوست آب و گلش	روشنی گیرد از فروغ دلش
خانه دل چوشد تمام و کمال	گستریدی در او بساط جمال
يعنى اين خلوت خدائی ماست	حرم خاص کبریائی ماست

از تقریرات قبله عارفین حضرت سید قطب الدین محمد عنقا ادام الله بر کاته:

واجب حقیقت امکان است و ممکنات مظاہر واجبند یعنی صفات عین ذات است و  
هر چه است حقیقت است اما افشاء اسرار ربوبیت بعلت تنگی افهـ ام روانیست که  
افشاء سرالربوبیه کفر، چه بحر توحید کماینبغی در ظرف لفظ وحدیان نمی گنجد

او درونش صافی از ها و من ام است راهنمای آینه دار ذوالمن ام است  
فارغ از جان و تن است  
آینه جان گر ز آلایش جدا است آنچه پیدا شد در او وجه نمود ام است  
هستی آینه لاست

و عقل بمحاسبه حد و عدد حقیقت آنرا درنمی یابد .  
شهر کتاب  
در میان هفت دریا تخته بندم کرده اند  
بازمیگویند دامن تر مکن هشیار باش  
[www.Karaketab.com](http://www.Karaketab.com)

عن الحسین ابن المنصور الحلاج .  
سقونی و قالوا لاتغنى ولو سقوا جبال سرات ماسیت لغت  
در وحدت حقيقی شاییه کثرت نیست اگر چه ذات حق و وجود مطلق بلباس  
تعین و کثرت ظهور فرمود .

هر دیده که بر فطرت اول باشد با آنکه بنور حق مکحول باشد  
بیرون ز توهیر چه بینداندر عالم نقش دومین چشم احول باشد  
مخلوق در حکم معصومند و صرف تعین .

وجود اندر کمال خویش ساری است تعینها وجود اعتباری است  
امور اعتباری نیست موجود عدد بسیار و یک چیز است معده دود  
اتانی هواه قبل ان اعرف الهواء فضاد ف قلی خالیاً فتمکنا  
داود علیه السلام از حق تعالی پرسید: یارب لاما خلقت الخلق قال کنت کنزا  
مخفیاً فاحبیت ان اُمُّرِف فخلقت الخلق لکی اُعْرَف . شیخ اجل فرید الدین عطار  
فرماید .

و جه در آینه وصف ذات دان

سیقلی کن اوح جان

پس بود و به خدا هیب خدا

چون طبین ها در صدا

گشت گزای مخفیاً فر رالست

شهر اهل دل زین آگهست

از پی ادراک آن نور بدلی

در تجلی بین علی

زرب العزه اندر خواست داود

جه حکمت چیست کامد خلق موجود

جواب آمد که تا آن گنج پنهان

که آن مائیم بشناسند انسان

تو از بهر شناسائی گنجی

بگلخن سرفود آری برنجی

هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو بكل شیئی علیم .

مقصود وجود انس و جان آینه است

منتظر نظر در دو جهان آینه است

دل آینه جمال شاهنشاهی است

وین هر دو جهان غلاف آن آینه است

از تقریرات حضرت استاد معظم میر هو لاناقطب الدین محمد عنقا است که: خاتم

الانبیاء بزبان حق در قرآن کریم حضرت علی را در آیه مباھله نفس خود معرفی

فرموده و در واقع خداوند علی را نفس تقیس رسول اکرم میداند، پس ارزش وجودی

علی را کسی جز خدا نمیداندسایرین، چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند. هر کس

در شان علی حرفي زده ولی در خور مقام اعلای او نیست بلکه: در این ره هر چه گفتند

از کم و بیش، نشانی داده اند از منزل خویش . که البته محدود و متناهی است نه از

حمد حق گردن قبول بند گیست نیست هو جو دی گه حق را بند نیست  
 غیر حق کو کیست چیست  
 چند و چون در گار آن بیچون خطاست وصف حق گردن یقیناً وصف ما است  
 وصف حق بی انتهاست

مقام او که محیط بر همه و عالم بر عالم نا متناهی است ، چون یدالله . لسان الله .  
 وجه الله . عین الله و بفرمایش حضرت رسول اکرم مموسوس فی ذات الله است . للفاضل  
 الادیب الملاعنى الخوئى

ha علی بشر کیف بشر ربہ فیه تجلی و ظهر  
 هو والمبعد شمس و ضیاء هو والواجب نور و قمر  
 اذن الله و عین الباری ياله صاحب سمع وبصر  
 علة الكون ولو لاہ لما كان للعالم عين واثر  
 مظہر الواجب يا للممکن صورة الجاعل يا للمظہر  
 کوتاه سخن اگر زعنقاپرسی هرجاسخن از حق است،قصوده على است

قال رسول الله صلى الله عليه وآله: من اراد ان يرى آدم في علمه، ونوح في طاعته، و  
 ابراهيم في خلته، وموسى في هيبيته، وعيسى في صفوته، فلينظر الى وجد علی ابن ابی طالب.

عاشقان چون پشت پا بر روی آب و گل زند

تحت و دارالملك عشق اندر میان دل زند

منزلی از جان و دل باید نه ز آب و گل که تا

بارگاه آن شهنشه اندر آن منزل زند

نقل از مشنوی مزامیر حق و مشنوی گلزار امید از مؤلف .

ذات حق لا يدرك ولا يوصف است  
اوست بعرهستی و هالم کف است  
زین سخن هاشرف است

گس خدای آنچنانی را نیافت  
ور بدانش حکمت مقراط یافت  
یابدانش موشکافت

قال مولينا امیر المؤمنین: کل شیئی منها بكل شیئی محیط والمحیط بما احاط  
منها هو الله الاحد والاصمد ، قوله كان الله ولم يكن معه شیئی الآن كما کمان بصفة  
الاژلیه والأبديه وليس في الوجود الا هو .

لیث فوشنجی امین معتبر در ره عشق احمد بی پا و سر  
گفت هنگامی با یام شباب غرق گشتم همچنان نقشی در آب  
بیمراد خویشن در پست و اوچ  
از تمام خلق گشتم نامید  
زورق جان مانده بی نوح نجی  
بسته شدازشش جهت راهم در آب  
چونکه عاجز ماندم از تدبیر خویش  
شمع جانم گشت کم کم بیفروغ  
عهد کردم با خدای خویشن  
در خلاص خود بعهدی استوار  
اندرین بودم که موجی زورمند  
بر ادای عهد بی انکار و رد  
گوش جانم یافت پیغام سروش

در ره عشق احمد بی پا و سر  
هر نفس میآمد از مر گم نوید  
بر تلاطم گشته جانم ملتجمی  
در شکست خویش گشتم چون حباب  
دل نهادم بر کف تقدیر خویش  
پس خدار اخواندم از دل بیدروغ  
کها گرجستم از این رنج و محن  
سوره اخلاص بر خوانم سه بار  
از میان آب بر خاکم فکند  
چونکه گفتم قل هو الله احد  
کاین احد بود که میگوئی خموش

## چون توئی واحد زلحد د مزن زنگه فلت بر دل عالم مزن عالی برهم مزن

من نگفتم قل هوالله نخست  
 سالها بگذشت و تا ایندم درست  
 وحی میآید زحی متفرد  
 هر زمان این سوره میخوانم بجد  
 این احد آنسان که ماهستیم نیست  
 گویدم رو روبرایین در گه ما یست  
 الحمد لله الشنا المرتب على الکمال ولا کمال الا لله و من کان الحمد لله خاصة،  
 کاشف سرائر جلی و خفی حضرت شیخ صفوی الدین اسحق اردبیلی (۷۳۵ھ) فرموده  
 است که .  
**www.karaketab.com**

بندہ به تکاف خود را موصوف بصفات حق تعالیٰ کند نه بحقیقت بصفات حق  
 تعالیٰ متصف گردد که بندہ بندہ است و خدا خدا، صفت بندہ صفت بندہ است و صفات خدا  
 صفات خدا، حق تعالیٰ بندہ را بر گز بند بصفتی از صفات خود بر سبیل مجاز که حق  
 جل و علا کریم است و رحیم و مؤمن و بندہ را نیز باین صفات خواند .

روی خورشید چو برذره زند پرتو نور  
 ذره از پرتو او جلوه حسن آغازد

عارف یقینی امیر حسینی فرماید :

ای بوصفت زبان ما همه هیچ  
 همه آن تو، آن ما همه هیچ  
 بی من و تو توئی چنانکه توئی  
 بی نشان نشان ما همه هیچ  
 ما بکنه حقیقت نرسیم  
 ای یقین و گمان ما همه هیچ  
 هر چه سجد خیال ما همه نقص  
 هر چه گوید زبان ما همه هیچ  
 از شیخ شبی پرسیدند که توحید چیست، گفت: من عرب عنہ فہوم لحد، ومن اشار

خود احمد را فرقها با واحد است      واحد محدود حد را واحد است  
کثرت آنرا شاهد است

الیه فهوشتوی (ای زندیق) و من او ما الیه فهوشتوی (عابد) و من نطق فیه غافل، و  
من سکت عنده فهوجاهل ، ومن توهمن انه واصل فلیس له حاصل، و من ظن انه  
قریب فهو بعيد و من ظن انه واحد فهو فاقد، و كلما میزتموه باوهامکم اوادر کتموه  
بعقولکم فی اتم معانیکم فهو مصروف و مردود اليکم لانه محدث مصنوع مثلکم .  
مقیم بارگاه قرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری فرماید .

ما واحد الواحد من واحد      اذکل من وحده جاحد  
توحیده ایاه توحیده      و نعت من ینعنه لاحد  
توحید من ینطق عن نعنه      عاریة ابطلها الواحد

امیر سعید سید نور الدین شاه نعمت الله ۸۲۷ ه در رساله کشف الاسرار فرموده  
که: وجود من حیث الحقيقة عبارتست از احادیه و حضره ذاتیه و ذات الله تعالی در این  
مرتبه منزه بود از جمیع صفات من حیث التعین و اما اسماء الله در این مرتبه عین  
ذات بود قوله تعالی: کل شئی هالک الاوجهه ، و جمیع صفات و اسماء الیه  
اشعات وجه احادیه اند ذات احادیه ازلا و ابداً در تجلی بود در مرتبه غیب مطلق که  
سرذات اوست و با مر مرر موجود وجه احادیه است که سبب بقاء حیات اوست بلکه عین  
جمع موجودات بود من حیث التعین والظهور، و حقیقت کل وجه احادیه بود، که صفات  
حیات و بقای ایشان است و رجوع حقایق جمیع موجودات بدین حضرت بود قوله:  
کان الله و لم يكن معه شئی و الان كما كان بالصفة الازلیه والا بدیه و ليس الوجود  
الا هو واستهلاک الاشياء نسبة عدمیه متعلقه بالاکوان. والافهو حق ظاهر و باطن بالاسماء

نبیت او مقیاس بیند با اند      بین واحد با واحد حد گشته هد  
بیند رانیست حد

والصفات جمعاً و تفصيلاً .

واسماء ذاتیه که شون ذاتیه اند در مرتبه احادیه و مفاتیح الغیب ذات که عبارتست  
از وجود شهود علم و نور که عین واحده اند در مرتبه احادیه محضه و اول ظهور احادیه  
الذات مسمی بود با اسم اللہ و اول اسمی که از او ظهور یافت اسم اللہ بود که عبارتست  
از تعین ذات با حقیقه جمیع اسماء و صفات من حیث العلم والوجود بالوصف الجمع  
فی عین الجمعیه الالهیه و مرتبه احادیه مقدس بود از اطلاق والاطلاق .

فارغ از اطلاق سرذات او      لیس فی الموجود الاوجه

چونکه سر غیب دم زد از عدم      وصل بنمود از عدم اطلاق او  
من ذاته یعرفه، و هر اسمی و صفتی و اعتباری که ظاهرأو باطنأ اطلاق کرده میشود  
مجموع متعلق بمرتبه الالهیه بود و احادیه محضه و ذات غیب و سر غیب و تجلی ذات  
واحدیه العین واحدیه الوجه جمله یک معنی بود، و در مرتبه فردانیه که عبارت بود  
از حضرت احادیه، و غیب مطلق و صفت اوست، هولاء فی الجنة ولا ابابی بطاعتہم . قل  
الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون . وهم چنین در رسالت تحقیق فرموده که : تفرقی اشیاء  
بامتیاز اشیاء است و امتیاز اشیاء بخواص اشیاء ، و خاصه هر شیئی احادیث آن شیئی  
است، لاجرم اشیاء بوحد جمع توان کردو بواسطه متفرق، کل شیئی فیه معنی کل  
شیئی . توحید ندانی و ندانی این را . اگر آنچه در یکی است عین دو و سه و چهار  
بود چگونه صحیح بودی که عزیزی فرمود که واحد عین عدد است یا عدد بوحد  
موجود است . یکی جوی و یکی گوی و یکی دان .

فلسفی را هم در این وادی رهی است لیک راه منگلاخ پرچه‌ی است  
کی ترا زان آگهی است

---

یک ساقی و صدهزار جام است  
حوالی از استاد مؤید حضرت سید قطب الدین محمد عنقا : در لایتنه‌ی اول و  
آخر و وسط و واسطه چگونه متصور است، که هرجای آن موصوف بتمام صفات  
بلکه مستغنی‌الذات من جمیع الجھات است، دستی باو نمیرسد با اینکه همه‌جا و همه  
اوست، یعنی دستی کو تا باو رسد و پائی کجاست که بسوی بی‌سوئی رود .  
حیرت اندرونیت اندرونیت است . رب زدنی فیک تحیرا  
ازیحیی

پاکبازم آرزوی دل نمیدانم که چیست  
اینکه مردم وصل میگویند حیرانم که چیست  
فنای در حضرت باری وفقیر ملک انکساری خواجه عبدالله انصاری فرماید:  
انا وانت اوست، چون مرد درویش باشد یاد رصفت خویش باشد، مرد انا باصفت  
قدم باشد بی‌علت این خواطر و بی‌شرکت آدمی باشد تا مرد در صفت هستیش  
باشد میگوید من منم، مرد من راه نیست، و چون مرد بصفت نیستی شود و حق گوید  
من منم، کس از من آگاه نیست. حال، آگاهی است نه گمراهی. اگر مرد کشته‌جبار  
است در اینجا سخن بسیار است .

شیخ الرئیس علی ابن‌سینا در مقامات العارفین فرماید که این قبیل رقایق و  
حقایق را بوسیله اشراق میتوان دریافت .

از خوابگه جهان، من شیدائی چشمی بگشودم از پی بینائی

عقل احتدال جو بده نقد حال  
لیک دیدنیم البطل و فقال  
آفت حال است قال  
گی تو ان با منطق این معنی فمود  
تافخوردی شهد از شهر حشیش چه سود  
جزو و کلاش حرف بود

دیدم که در او نبود بیدار کسی  
من نیز بخواب رفتم از تنهائی  
**شهر کتاب**  
نهاية اقدام العقول عقال و غاية سعى العالمين ضلال  
ولم تستفد من سعيينا طول عمرنا سوى ان جمعنا فيه قيل و قال  
و ارواحنا محبوبة في جوفنا و حاصل دنيانا اذى و وبال  
معرفت حالي است که بمشاهدت باطنی حاصل میگردد .  
هر آنکس را که ایزد راه نمود ز استعمال منطق هیچ نگشود .  
قال الله تعالى : یستھون من رحیق مختوم و مزاجه من تسنیم عینا یشرب  
به المقربون (سوده مطففين)

علم لفظی سر بسر قیل است وقال  
نه از او کیفیتی حاصل نه حال  
مجتهد آنگه که باشد نص شناس  
اندر آن مطلب نیندیشد قیاس  
ان الكلام لفی الفواد وانما  
جعل اللسان علی الفواد دلیلا  
شیخ الموحدین فرید الدین عطار فرماید :  
که گوید فلسفه است اینگونه معنی  
میامرزاد یزدانش بعقبی  
ندارد فلسفی با این سخن کار  
ز جای دیگر است، اینگونه اسرار  
اگر راه محمد را چو خاکی  
دو عالم خاک تو گردد ز پاکی

هیچگاهه هنی نمی‌نجد بحرف نیست بحر زرف را از این طرف پس مکن اوقات صرف

و گرنه فلسفی کور میباش ز عقل و زیر کی مه جور میباش  
چو عقل فلسفی در علم افتاد ز دین مصطفی بیدولت افتاد  
ورای عقل ما را بارگاه است ولیکن فلسفی یکچشم راه است  
قال الله تعالی : لاتدر که الابصار و هو يدرك الابصار: قال رسول الله (ص)  
ان الله احتجب عن العقول كما احتجب عن الابصار .

ایدل ره او بقیل و قالت ندهند چن بردر نیستی وصالت ندهند  
وانگاهدار آن هوا که هر غان ویند تا با پر و بالی پر و بالت ندهند

مضى فى غفلة عمرى كذلك يذهب الباقي	ادر كاساً و ناولها الا يا ايها الساقى
شراب عشق ميسازد ترا از سر کار آگه	نه تدقیقات مشائى و تحقیقات اشراقى
بهائى خرقه خود را مگر آتش زده کامشب	جهان پرشدزدود کفرو سالوسی وزراقى

فِي الْأَسْفَارِ : وَلِيُعْلَمُ أَنَّ مَعْرِفَةَ اللَّهِ تَعَالَى وَعِلْمُ الْمَعَادِ وَعِلْمُ طَرِيقَةِ الْآخِرَةِ لَيْسَ  
الْمَرَادُ بِهَا الاعْتِقَادُ الَّذِي تَلْقِيَهُ الْعَامِيُّ أَوْ الْفَقِيهُ وَرَاثَةً وَتَلْقَافَانِ الْمَشْغُوفِ بِالتَّقْلِيدِ  
وَالْمَجْبُولِ عَلَى الصُّورَةِ لَمْ يَنْقُتِحْ لَهُ طَرِيقُ الْحَقَائِقِ كَمَا يَنْقُتِحْ لِلْكَرَامِ الْإِلَهِيِّينَ  
وَلَا يَتَمَثَّلُ لَهُ مَا يَنْكُشِفُ لِلْعَارِفِينَ الْمُسْتَصْغِرِينَ لِعَالَمِ الصُّورَةِ وَالْمَلَذَاتِ الْمَحْسُوسَةِ مِنَ  
عِرْفَةِ خَلَاقِ الْخَلَاقِ وَحَقِيقَةِ الْحَقَائِقِ وَلَا هُوَ طَرِيقُ تَحْرِيرِ الْكَلَامِ وَالْمَجَادِلِ فِي  
تَحْسِينِ الْمَرَامِ كَمَا هُوَ عَادَةُ الْمُتَكَلِّمِ وَلَيْسَ هُوَ إِيْضًا يَجْرِي الْبَحْثُ . الْبَحْثُ كَمَا هُوَ دَأْبٌ

## نیست چون در لفظ معنی دختوی با خدا گفتن خدا بین کی شوی بابراهین قوی

أهل النظر وغاية اصحاب المباحثه والفكر فانها جمیعاً ظلمات بعضها فوق بعض اذا  
اخرج يده لم يکد يریهار لهم يجعل الله له نوراً فما له من نور بل ذلك نوع اليقين وهو  
ثمرة نور يقذف في قلب المؤمن بسبب اتصاله بعالم القدس والطهاره وخلوصه  
بالمجاهده عن الجهل والاخلاق الذميمه وحب الرئاسه والاخلاقيات الارض والرکون  
إلى زخارف الاجساد واني لاستغفر الله كثراً مما ضاعت شطرأ من عمرى في تتبع  
آراء المتكلمه والمجادلين من اهل الكلام وتدقيقاتهم وتعلم حربتهم في القول  
وتفننهم في البحث حتى بتبيين لي آخر الامر بنور الايمان وتأييد الله المنان ان  
قياسهم عقيم وصراطهم غير مستقيم فالقينا زمام امرنا اليه و الى رسوله النذير المنذر  
فكل ما بلغنا منه آمنابه وصدقناه ولم تخيل ان نحيل له وجهاً عقلياً و مسلكاً بحثياً بل  
اقتنينا بهدية و انتهينا بنهاية امثالاً لقوله تعالى ما اتيكم الرسول فخذوه وما نبيكم عنه  
فانتهوا حتى فتح الله على قلباً ما فتح بغير كته متابعته والحجج فابعدوا ياحبيبي  
قبل قراءة هذا الكتاب بتزكية نفسك عن هوبيها ، فقد افلح من زكيها ، وقد خاب من  
دسيها ، واستحكم اولاً اساس المعرفة والحكمة ثم ارق ذريها والا كنت ممن اتى الله  
بياناتهم من القواعد فخر عليهم السقف اذا آيتها ولا تشتعل بترهات عوام الصوفيه من  
جهله ولا ترکن الاقاويل المتكلمه جمله فانها فتنة مضلة وللارقام عن جادة الصواب  
مزلة، و هم الذين اذا جاءتهم رسلاهم بالبيانات فرحوا بما عندهم من العلم و حاق بهم ما كانوا  
به يستهزئون، وقانا الله و اياك شرهاتين الطائفتين ولا جمع بيننا وبينهم طرفة عين .

ضویت وجسم و هیو لا گفتگوست زین تخيها هنر ذات اوست  
هنر کی ماند پوست

شیخ اجل سعدی فرماید:

عشق ورزی نه طریق حکما بود ولی چشم بیمار تولد میرد از دست حکیم  
مولانا مولوی فرماید :

دفتر صوفی سواد صرف نیست جز دل اسید همچون برف نیست  
عارف معارف سبحان و اقف بحقایق عرفان شیخ کبیر روز برهان بقلی فرماید.  
تا چند سخن تراشی و رنده زنی تا کی بهدف تیر پراکنده زنی  
گریک سبق از عدم خموشی دانی بسیار بدین گفت و شوختنده زنی  
و خواجه عبدالله انصاری قدس الله سره فرمود، فریاد از معرفت رسمی، و حکمت  
تجربتی، و محبت عاریتی، و عبادت عادتی .

در تنگی عکس نقیض خیال تو ترسم که صورتم زهیولی جدا شود  
از علامه اقبال پاکستانی

این سخن از آتشی بیحاصل است  
گرچه من صدنکته گفتم بی حجاب  
نکته ئی گفتم که ناید در کتاب  
گربگویم میشود پیچیده تر  
بر نیاید آنچه در قعدل است  
حرف و صورت را کند پوشیده تر  
نکته ئی گفتم که ناید در کتاب  
نور او را از نگاه من بگیر  
ابوعثمان واسطی فرمود که از شقران مجذون پرسیدم دانا کیست ، گفت  
آنکس که عذاب الیم بروی عرضه نکرده باشد. گفتم عذاب الیم چیست؟ گفت دوری  
از خداوند کریم . مولانا مولوی فرماید :

رو بخوان یرجو القاه الله را آشنا تو گن دل آگاه را  
وز درون جو راه را

---

عقل از دهليز ميماند برون  
هست محسوس حواس اهل دل  
حله های عاريت دان اي سليم  
انتظار روز ميدارد ذهب  
در شما بس عالم بي متنه است  
از درون خويش اين آوازها منع کر تاکشف گردد رازها  
ذکر حق کن با نگ عولان را بسوز چشم فر گس زا از اين کر کس بدور  
صبح صادق را ز کاذب واشناس رنك می رابازدان از زنگ کاس  
قال الله تعالى في كتاب مبين . فمن كان يرجو لقاء رب فليعمل عملا صالحاً و  
لا يشرك بعبادة ربها أحدا .

قال الله تعالى(بقره) واستعينوا بالصبر والصلوة وانها لكبيرة الاعلى الخاشعين  
وقد روی عن الامام جعفر الصادق (ع) انه قال لقد تجلی الله لعباده في كلامه ولكن  
لا يصرون، وروى انه عليه السلام، كان يصلی في بعض الايام فخرمغشياً عليه في اثناء  
الصلوة، فسئل بعدها عن سبب غشيته، فقال ما زلت ارد و هذه الايه حتى سمعت من قائلها.  
قال بعض العارفين ان لسان جعفر الصادق (ع) كان في ذلك الوقت كشجرة الطور  
عند قول اني انا الله و ما احسن قول الشبيستري :

روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی  
وقال الله تعالى وتمت الكلمة ربك الحسنی على بنی اسرائیل بما صبروا . قال

## اسنفهات جوی از صبر و شکر رو چو مردان نن ذن از آن ترهات در ره حق جو ثبات

الله تعالى، إنما يوفى الصابرون أجرهم بغير حساب أن العبد إذا قام إلى الصلة رفع الله  
الحجاب بينه وبينه وإوجهه بوجهه الكريم وقامت الملائكة من لدن منكبه إلى  
الهواء يصلون بصلواته ويؤمنون على دعائه وإن المصلى من ينادي ما التفت وما اتقل  
قال الشبلي قدس الله سره

عبرات خططن في الخد سطراً قد قرأها من ليس يحسن يقرأ  
ان صوت المحب من الم الشوق وخوف الفراق يورث ضرا  
صابر الصبر فاستغاث به الصبر فصالح المحب بالصبر صبرا  
استاد العارفين بايزيد بسطامي فرمود : بهمه دستها در حق بكوفتم آخر تا  
بدست نیاز نکوفتم نگشادند، وبهمه زبانها بار خواستم تا بزبان اندوه بار نخواستم  
بار ندادند، وبهمه قدمها براه او بر قدم تا بقدم دل نرفتم بمزر لگاه قرب نرسیدم؛ و  
فرمود، سی سال خدایرا یاد کردم چون خاموش شدم و بنگرستم حجاب من ذکر بود  
و گفت یکبار بدرگاه او مناجات کردم و گفتم، کیف الوصول إليك، ندائی شنیدم که  
ای بايزيد، طلاق نفسك ثلاثة قل الله، نخست خود راس طلاق کن پس آنگه حدیث ما  
کن، ان العابد والمستعين ينبغي ان يكون مطمح نظرهما اولا و بالذات هو الحق  
سبحانه على و تيرة مارأيت شيئاً الا و رأيت الله قبله ثم منه الى انفسهم لامن حيث ذواتها بل  
من حيث انها ملاحظه لماعزوجل و متتبه اليه ثم الى اعمالهم من العباده و نحوها لامن  
حيث صدورها عنهم بل من حيث انها نسبة شريفه و وصله لطيفة بينهم و بينه جل شأنه  
انتهى مافيها : و بزرگان عرفا فرموده اند که کمترین درجه عارف آنسنكه صفات حق

تا شوی مستجمع اوصاف ذات یوم دینت رو نماید از جهات  
ذات را گردی صفات

نکته ایاک ذهن فیض ارتباط وصف را با اصل بین  
رو بجو اکمال دین

### تا شوی مستجمع اوصاف ذات، ای اطاعهم العلم اللدنی علی حقایق الاشیاء

محسوساتها و معقولاتها و انکشافت لہم حججهها و استارها فعرفوها بعین  
الیقین علی ماهی علیه فی نفس الامر من غیر و صمة ریب او شایه شک فاطمات  
لہما قلوبہم و استراحت بها ارواحہم و هذ: ای الحکمه الحقيقة التي من  
اوتيها فقد اوتی خيراً كثیراً . ادبین شیخنا البرهانی در شرح حدیث کمبل

در دوی بود، قال علیه السلام . تخلقاوا بالأخلاق الله والتصرف و ابصاته، از ابن عطا پرسیدند  
ما افضل الطاعات ، فقال مراقبة الحق على دوام الاوقات . ابو عبد الرحمن سلمی  
گفت . سمعت ابا عثمان المغربي يقول افضل ما يلزم به الانسان نفسه في هذه الطريقة  
المحاسبة والمراقبة و سياسة عمله بالعلم - شیخ فرید الدین عطار در اسرار نامه فرماید:

توئی معنی و بیرون تو اسم است توئی گنج و همه عالم طلس است

زهی فر حضور نور آن ذات کد بر هر ذره میتابد ز ذرات

ترا بر ذره ذره راه بینم دو عالم ثم وجد الله بینم

قطب عالم سید ارباب فقر شمس الدین محمد لاھیجی نوربخشی « ۹۱۲ هـ »

متخلص به اسیری در مثنوی اسرار الشہود فرماید .

پیر بسطامی چو در میدان شتافت در مقام قرب جانان راه یافت

آمد الہامش که ای خاص ال هر چه میخواهد دلت ازمن بخواه

دل بذگن اهدنا دشیار گن پشم دل را طالب دیدار گن  
دل تهی زاغیار کن

تا دل از نور أحد روشن شود وز درونت همچو ما و من شود  
آینه ذوالمن شود

پیر گفتا نیست مارا هیچ خواست  
عاشقانرا حجز تو مطلوبی کجاست

نیست بی تو صبر و آرامی مرا . من ترا خواهم ، ترا خواهم ، ترا

گفت حق ، تا از وجود بازید ذهئی ماند نخواهد بو شنید

تا توهستی ، هست اینخواهش محال  
اندرین ره می نگنجد ما و تو

زین حجاب ما و من یکدم برآ  
در مقام وصل او بی من درآ

شد من و مائی حجاب راه ما  
در حقیقت شد دوئی کفر طریق

کی شود پیدا جمال وحدتش تا بود بر جا اثر از کثرتش

شیخ عراقی در امعات فرماید . ظهرت شمسها فغبت فها - وإذا اشرقت فذاك

شروقی اوست که خود را دوست میدارد در تو ، از اینجا معلوم شود لا يحب الله غير الله

چه معنی دارد ، ولا يحب الله غير الله ، چه اشارتست وروشن شود که لا يذکر الله الا الله چرا

گویند ، ومبرهن شود که مصطفی صلوات الله عليه وآلہ بہر چه میگوید اللهم معنی

بسمعی وبصری ، مگر میفرماید که (معنی بک) چه سمع و بصر من توئی ، وانت خیر

الوارثین .

تبارک الله وارت عینه الجبیا فلیس بعلم الا الله مالله

## بی‌نیاز از ما سوی الله شوی ترک شیطان گرفتی و در ره شری در فقیری شه شوی

خذ حيث شئت فان الله ثم و قل  
ما شئت عنه فان الواسع الله  
و زما و شما بهانه بر ساخته اند  
خود میگویند راز و خود میشنوند  
لادری: دل در ره عشق تو نپوید چکند  
جان راه وصال تو نجوید چکند  
آئینه انا الشمس نگوید چکند  
هر گاه که بر آینه افتاد خورشید  
حضرت قطب العارفین استاد الموحدین بیبر جلال الدین علی میر ابو الفضل عنقا

[www.Karaketab.com](http://www.Karaketab.com)

طایر قاف عقل در منوی انوار قلوب سالکین فرمود.

قلب تو چون از تقلب پاک شد قالب و اعضا بر او لایک شد  
سر قلب اندر سوید ای دلت  
مهبیط انوار ربانی است دل  
عرش رحمانی دل بنده خداست  
قلب عالم آدم خاکی جسد  
قلب آدم شد محیط هر دو کون  
آنچه در آفاق و در انفس، هموست  
ختنگاه شاه هستی در دل است  
دل فضای لامکان است ای مهین

حديث قدسی . اذ کروني استجب لكم، ادعونی بالاغفلة استجب لكم بــلامهله.  
ادعوني بالقلوب الخاليل استجب لكم بــدرجات العاليه، ادعونی بالاخلاص والتقوی استجب  
لكم بالجنة الماوی، ادعونی بالخوف والرجاء اجعل لكم من كل امر فرجا و مخرجاً

چون شود آئینه دل، بی غبار  
می نیفتند آندر او جز عکس بیار  
آئینه دل پاک دار

ادعوني بالاسماء العليا استجب لكم ببلغ المطالب الاشياء ادعوني في دارالخراب  
والفناء استجب لكم في دارالثواب والبقاء. قال جعفر محمد الصادق عليه السلام نجوى  
العارفين تدور على ثلاثة اصول ، الخوف والرجاء والحب . فالخوف فرع العلم ،  
والرجاء فرع اليقين والحب فرع المعرفة فدليل الخوف الهرب ودليل الرجاء  
الطلب ، ودليل الحب ابثار المحبوب على ما سواه فإذا تحقق العلم في الصدر خاف  
وادا صاح الخوف هرب وإذا هرب نجى وإذا اشترق نور اليقين في القلب شاهد الفضل  
وادا تمكّن منه رؤية الفضل نجى وإذا وجد حلاوة الرجاء طلب وإذا وفق للطلب  
ووجد وإذا تجلّى ضياء المعرفة في الفؤاد هاج ريح المحبة، وإذا هاج ريح المحبة استأنس  
في ظلال المحبوب واثر المحبوب على ما سواه وبما شراؤ امره واجتنب نواهيه و  
اخثار هما على كل شيء غيرهما وإذا استقام على بساط الانس بالمحبوب مع اوامرها  
واجتناب نواهيه وصل الى روح المناجات والقرب، ومثال هذه الاصول الثلاثة كالحرم  
والمسجد والكعبه، فمن دخل الحرم امن من الخلق ومن دخل المسجد امنت جوارحه  
ان يستعملها في المعصية، ومن دخل الكعبه امن قلبه من ان يشغله بغير ذكر الله عزوجل  
فانظر ايها المؤمن فان كانت حالتك حالة ترضيها الحلول الموت . مولانا فرماد :

حال آن حال است ای مشتاق مست

کاندر آن حال ارسد مر گت خوش است

فاشکرو الله على توفيقه و عصمه و ان تكون الاخرى فانتقل عنها بصحبة العزييمه  
واندم على ما سلف من عمرك في الغفله واستعن بالله على تطهير الظاهر من الذنوب و تنظيف  
الباطن من العيوب و اقطع زيادة الغفلة عن قلبك و اطف نار الشهوة من نفسك .



www.Kharaktab.com

یعنی گه فر خویش بینخبر باید بود  
(مؤلف)

-----

ای حسن جهانگیرت آرایش دورانها  
وی نقش خط و خالت سر دفتر دیوانها  
در جستن درد تو با درد و بلا شادم  
چون راهرو کعبه از رنج بیانها  
گربرورق گل نیست شرح خط رخسار  
چون آب چه میخواند بلبل بگلستانها  
شادم بغم عشقت چون هاتفی مسکین  
ای درد و غم عشقت سرمایه درمانها

باز سازم با تو رازی آشکار  
قدر فهم خویش اگفون گوشدار  
تا دلت کبرد قرار  
در تحریر وصف عین ذات اوست  
رو بعیرت گن گهیرت ذات جوست  
گرچه حیرت تو بتوست

---

چراغ محفل دل رافروغ خاموشی است  
به از سکوت نباشد گلی بگلشن راز  
صدا ز خانه آئینه بر نماید  
کسی نمیشنود از کسی در آن آواز  
فدا شوم بفضائی که غیر حیرت نیست بوحدتست بهر سو نظر کنی در باز  
صبح الهدایه . حیرت از علامات محبت است: علامتی دیگر حیرت وهیمان  
است در مشاهده جمال محبوب چه نظر بصیرت محبان در پر تو اشعه نور مشاهده  
محبوب کلیل و حسیر گردد. واژ آن حیرت وهیمان و دعش و غرق تولد کند، و صاحب  
این حال اگر در مقام تمکین بود و قوت ابتلاء احوال دارد . حیرت و هیمان از  
حیز روح تجاوز نکند و قلب را از حضور و محافظت و ترتیب اقوال و افعال مانع  
نگردد. بلکه چندانکه روح او در مشاهده حیرانتر، قلب او در محاضره هشیارتر  
لا جرم طلب او این بود که: رب زدنی فیک تحریر، و اگر قوت و تمکین چندان ندارد  
و در غلبات این حال سرشته تمیز از دست اختیارش ربوه گردد فریاد برآرد که  
قد تحریر فیک خذ بیدی یادلیلا لمن تحریر فیکا  
«مولوی فرماید» :

گشت دلاله به پیش مرد سرد	حاصل اندروصل چون افتاد مرد
شد طلبکاری علم اکنون قبیح	چون بمطلوبت رسیدی ای ملیح
سرد باشد جستجوی نرdban	چون شدی بر بامهای آسمان

**گرفتارا فبض الٰهی شامل است**  
**این تحریر نو را فزای دل است**  
**نور جان کامل است**

---

جز برای یاری و تعلیم غیر  
 سرد باشد راه خیر از بهر خیر  
 آینه روشن که شد صاف و جلی  
 جهل باشد بر نهادن صیقلی  
 پیش سلطان خوش نشسته در قبول  
 زشت باشد جستن نامه و رسول

مست جام باقی شیخ عراقی در متعات فرماید:

اسم منک نسیما لست اعرفه اطن لمیاه حوت فیک اردا نا

ودر خود نگرد همگی خود او را بیند گوید : شعر  
 انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حلنا بدننا  
 فـ اذا ابصرتني ابصرته و اذا ابصرته ابصرتنا  
 و در هر چه نگه کند و جد دوست بیند .

در هر چه نظر کنم ترا می بینم در دیده من توئی کرامی بینم  
 متحیر نمایند .

اکوس تلالات بمـدام ام شموس تہلکت بغمام

اینجامعلوم کند که کل شیئی هالک الاوجه چه وجیدارد، چرانشاید هاوجه  
 عاید با شیئی باشد، بهر چدھر شیئی از روی صورت هالک است واژ روی معنی باقی، و  
 چرا آن وجه معنی وجه و ظهور حق است که، و یقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام،  
 ای دوست چون معنی و حقیقت اشیاء وجهاوست. ارنی الاشیاء کماهی گوید تاعیان بینی  
 مولانا اسیری لاھیجی نور بخشی در مثنوی اسرار الشهود گوید :  
 هر کجا سلطان عشقش جا کند صد جهان در یک تنفس بر هم زند

## فین صبیب فرهود پیر (برگشته)، در کتاب سست طاب شنیوی

با بیانی مستوی

زین محبت شعله‌ئی بر ما گمار  
وارهد این جان پر رنج و تعب  
نهنگ بگذارد ز هستی بگذرد  
کن خودی دیگر نیابد اونشان  
کثیرة ذات اوصاف و اسماء  
عیناً بها اتحد المرئی و الرائی  
فارغ آید از فراق و از وصال  
بیخبر آید ز هر ناز و نیاز  
خاطرش آسوده گردد لایزال  
یابد او بی ما ومن قرب اله  
گرچه طالب بودشم مطلوب حق

ای کریم و منعم و پرورد گار  
تا ازین فکر و خیالات عجب  
پرده ناموس را بر هم درد  
مست جام عشق گردد آنچنان  
شهرت نفسک فینا و هی واحدة  
و نحن فیک شهدنا بعد کثیر تنا  
محو گردد در جمال با کمال  
نیست گردد او ز هستی مجاز  
از غم دنیای دون و ملک و مال  
پرده ادب ابر برخیزد ز راه  
از محبت گردد او محبوب حق

تقریر حضرت استاد مکرم سلطان العارفین میر قطب الدین محمد عنقا است  
که: با نظر وحدت باید گفت همه جا از محبت ظهوری است و محب و محبوب اوست  
فانی از خود گشته و باقی با وسعت  
وز غم دنیای دون شد بیخبر  
فارغ آید از وجود و از عدم  
کو نمیداند فنا را از بقا  
غیر جانان درجهان دیار نیست  
قوت قوت یابد از دیدار دوست  
رفت ازا و فکر و خیال خواب و خور  
پیش او یکسان نماید مدح و ذم  
آنچنان محظوظ است در نور لقا  
یار بیند پیش او اغیار نیست

## ذیرگی بفروش و حیرانی بخر از حقیقت پرده در

جز نظر بر حسن جان افزای یار  
چون دوئی بر خاست جمله وحدتست  
هر که او را دیده بینا بود  
هر چه دارد در جهان نقش وجود

نیست او را در دو عالم هیچ کار  
تا نه پنداری مقام کثر تست  
هر چه بیند حق در او پیدا بود  
جمله مرآت جمال دوست بود

از تقریرات حضرت پیر معظم میر قطب الدین، حمد عمقاست که فرمود. موضوع  
ا تم که ریشه تمام اجسام متنوعه است، روشنترین بیانی براین معنی است که، بر حسب  
صورت هم وجود یکی است، تاچه رسد بحقیقت وجود که الطف مرابت هستی است .

عباراتنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشير  
وفرمود نور برق در لامپ پنج شمعی و پنجاه شمعی و پانصد شمعی وغیره همه یک  
نور وازیک مرکز ودارای یک ظهور است متنه انوار بعضها فوق بعض که از لوازم  
كمال صنعت همین کم و بیشی ظهور است همچون رنگ آمیزی نقاش در نقش انسان  
که با آنمه اختلاف رنگ همه یک انسان است .

### اسرار الشهود:

در صور منگر بروی او نگر	گر تو هستی در جهان صاحب نقار
غیر حسنش در نظر ناریم ما	دیده بر دیدار او داریم ما
مهر رویش دید گر هر ذره تافت	هر که از نور الهی بهره یافت
او کتاب و هر چه بینی آیت است	اوست معنی جمله عالم صورتست
او می و جمله جهانش جام خوان	اوچه دریا جمله عالم موج دان

## بحث و فحص علم حسین خامتو کام تو اوهام تو

دل مصفا کن بهشت و حور بین  
 همچو خور در کابینات این روشن است  
 گرچه وحدت را ظهر از کثرت است  
 نیست غیر از یار در عالم عیان  
 (لان من عرف شیئاً لا یهاب غیره ومن احبت شیئاً لا یطالع غیره فتر کوا المنازعه)

مع الله والاعتراض عليه في أحكامه وافعاله

جدلی فلسفی است خاقانی تا بفلسی نگیری احکامش  
 فلسفه در جدل کند پنهان وانگهی فقه برنهد نامش  
 آنکه شناسد با غیر نیارا مدد و آنکه دوست دارد غیر نه بیند، پس بر فعل خصومت  
 نکند تا متنازع نباشد و بر کردار اعتراض نکنند تا متصـرف نباشد و خداوند از  
 معراج حضرت ختمی مرتبت اخبار فرمود که (مازاغ البصر و ماطغى من شدة الشوق  
 الى الله) چشم ببیج چیز بازنگرد تا آنچه بدل بایست دیدن .

وحدی فرماید :

تا در این خلوتش دهنده حضور	مردمی باید از عوائق دور
سخن آب و نان نیندیشد	پر دلی کو زجان نیندیشد
تا چه گردد ز وقت زاینده	گشته تسلیم ره نماینده
روی دل کرده در سرای السنت	تجفه جان نهاده بر کف دست
تن بمرگ آشنا فرو برده	سر بدربای ای لا فرو برده

حیرت اندر گار حق ترک نهادن حرف لامت  
بر سر عالم نهادن حرف لامت  
محوا و هام و هو است

تا چو دروی کند سعادت رو  
 خاطری تیزو فکرتی ٹاقب  
 در بروی حواس بربسته  
 ترک این عدوت عدو کرده  
 رستمی پست کرده بر دستان روی درتیغ کرده چون مستان  
 یاد او میکنی بزاری کن  
 بزبان نقی کن بدل اثبات  
 چون بچپ دردمی ندا از راست  
 از زبان در دلت گشاید راه

تحفه بیرون برد بساحل، هو  
 واردات جلال را راقب  
 بنظرهای خاص پیوسته  
 هر چه غیر از خداست رو کرده  
 رستمی پست کرده بر دستان

**www.karaketab.com**

سر او را خزینه داری کن  
 تا دلت پرشود زعزعت ذات

که جزا و هر چه هست جمله هباست

قال العارف العالم بهاء الدين محمد العاملی قدس سره . فی السوانح : غفلة

القلب عن الحق من أعظم العيوب وأكبر الذنوب ولو كانت آنًا من الآنات أو لمحه

من اللمحات حتى ان اهل القلوب عدو||الغافل في آن الغفلة من جملة الكفار .

مجدوب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری در رساله مقولات فرماید: بدانکه

خدای تعالی اینجهان را محل اسرار گردانید و ودیعت هر سری بمکونات رسانید

پس از آن پرده های حجاب انگیخت بهضی ازموالید بر عناصر بعضی از اعراض متعرض

بجواهر تابریاضت معلوم شود که طفل طبیعت کیست و پیر طریقت کیست و اهل شریعت

کیست و پیر کارنادیده کیست و طفل کاردیده کیست پس در باطن آدمی چرا غ معرفت

را برآفروخت و علوم سرایر و ضمائر کیفیات در آموخت آنـاـ که ارباب هدایت

واهمه شرگست ازدر اینظریق که گند دورت زادرانک دقیق

چون بر او نبود وثیق

انتهای را وید یاک نقطه آمد در وجود  
و آن دوساق از نقطه آمد در وجود  
باتنافر در صعود

این بود شرک خفی ای پا گدین  
پای جان خویش بیرون گش زطین  
**شهرکتاب** سر برآور از جنین

وهم را در فهم هرگز راه نیست رو گه گام وهم جز گو قاه نیست  
کو، زحق آگاه نیست

حق تو آنست گورا بافتی روی از حق نافتنی گل بافتی  
دره ور بشکافنی

بودند هرچه پیش میآید میدیدند و هر حجاب که در راه میافتاد می بردند لاجرم  
چون هوی را بریاضت دور کردند و نفس را بمجهاده مقهور کردند، درون  
پرده ها هر چه خواستند بیافتدند، اما آنها که اهل ضلالت بودند ابا نمودند با  
نقش گرمابه عشق باختند، و برسر هرشادروان کمند انداختند، چون درنگری نه  
از طریقت اثری و نه از حقیقت خبری و نه از فعل جفا ندمی و نه در راه و فاقدمی  
هر یک بغلبه وجود خود مغلوب شده، واژدین حق محجوب شده. شاه بدخشی گوید:  
یاری که ترا خود رهاند گر است کاریکه ز تو هیچ نماند گر است  
ما منکر راه مسجد و کعبه ندایم راهی که به مقصود رساند گر است  
و این اشارات از پیر حاج است که: اگر تو خود را بشناختی از شادی و  
نشاط بگداختی، و اگر صحبت خود را دریافتی از دو عالم بپرداختی، یکی تشنۀ آب

**راه حق با خدده ندبیر نیست رهنمای راه حق جز پیر فیضت  
قابل تفسیر نیست**

---

میجوید، و یکی در آب قصه آب میگوید، اگراین تشه در دریا بار کند، زندگانی بدیریا دهد. و اگر آن تشه فرا آب رسد زندگی فرا آب دهد، و این هردو در طلب زندگانی هلاک، و این سخن را نداند مگر صاحب دل پاک.

**خواجه عصمت فرمود:**

آفتاییست قبول نظر اهل کمال که بیکتابش او سنگ شود صاحب حال

تازگرد ره مردی نکنی سرمه چشم از پس پرده غیبت نمایند جمال

هر که خاصیت اکسیر محبت داشت بیکی عشه گرو داد همه منصب و مال

آرزو مند و صالیم خدا را میسند ما چنین تشه و دریای کرم مالا مال

فی المجلی: اعلم ان السارک سلوکان، سلوک المحبوبیه و سلوک المحبته.

الا هوان یکون وصول السالک الى الله سابقًا على سلوک که بمعنی ان یکون وصوله

الى الله بغير سلوک و مجاهدة و رياضة بزهد و تقوی و امثالها باحتیاج الى مرشد

ومعلم بل بمحضر العناية الاذلیه والهداية الحقيقة الاولیه لقوله تعالی: الذين سبقت لهم

منا الحسنی، والثانی هوان یکون وصول السالک الى الله موقوفاً على وصوله اليه وقربة

منه مشروطاً بمجاهدة و رياضته بزهد و تقویه بمرشد و شدو شیخ ومعلم لقوله تعالی: والذین

جاهدوا فینا نهدينهم سبلنا فالطائفه الاولی هم المحبوبون من الانبياء والابرار والتابعین

لهم على قدم الصدق والاخلاص التام و انهم و صلوا الى الله عزوجل من غير عمل

سابق و سبب لا حق بل بمحضر العناية و کمال المحبة و هو لاء هم الابرار المقربون الذين

شربوا من شراب المحبة والشوق بكأس العشق والعنایة والارادة الذاتیه قبل ان

پامنہ اندر وہ حق بیل دلیل کانہ دین رہ ھو نخت ٹھپپر جھپر ڈیل  
ذائن رب جلیل

يخلق العالم وما فيه واليهم اشار بقوله وسقيهم ربهم شراباً طهوراً وفيهم قال امير المؤمنين (ع) ان الله تعالى شراباً لآوليائه اذا شربوا سكرروا و اذا سكرروا طربوا و اذا طربوا اذا وجدوا طابوا اذا ذابوا اذا خلصوا اذا خلصوا طلبوا اذا طلبوا وجدوا اذا وجدوا وصلوا اذا وصلوا اتصلوا اذا اتصلوا لا فرق بينهم وبين حبيبهم وهو اشار الى شراب المحبة بكأس الشوق والاراده في عالم الارواح قبل الاجساد حتى لا يبقى بينهم وبينهما مغایره ولا عن انانياتهم بقيده ويكون المحبة والمحب والمحبوب شيئاً واحداً كما قيل اذا تم الفقر فهو الله وفيه قيل كان المحبة للرحم من تسكري فيهل رأيت محبأ غير سكران وليس هذا هو المذموم اعني الموجب للمحب والسلوك الهتك والشطح والدعوى بل السكر المحمود المخصوص الكامل المكمل الموجب للمشاهدة والذوق والتحير في جمال المعشوق المعبّر عنه بالسير في الله دون السير في الله وبالله فانهما منقطعان غير باقيان بدون الاول وحيث ان موسى (ع) كان في المقام الثاني وسكر السلوك بالله قال، ان هي الا فتنتك؛ وقال اتھلکنا بما فعل السفهاء منا وحيث كان نبينا (ع) في المقام الاول وسكر السير في الله قال، اللهم زدني فيك تحريراً أو كل الشیخ ابوالحسن خرقانی كان في المقام الثاني وسكر السلوك قال لوربت قطرة اخری لذهلت عن الوجود والشيخ ابویزید البسطامی حيث كان في المقام الاول وسكر الوصول قال: شربت الحب كأساً بعد كاس فما نقد الشراب ولارتویت وبحث هذا الشراب والشرب الحقيقي طويلاً وسر المحبة والمحب والمحبوب عريض اما الطائفة الثانية الذين هم المحبون فسلو كهم متقدم على وصولهم بحكم المتابعه من القيام بمقام الشريعة والطريقه و ما يتعلّق بهما

زین طلسمه ییچ پیچ بازگون  
جز بعون پیر و نافی برون  
کاوست حق رارهنمون

من الرياضه والمجاهده وبالزهد والتقوى بمساعدة الشیخ المرشد والیهم الاشاره فی  
الحدیث القدسی من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذرا عا ومن تقرب الی ذرا عاً تقربت الیه  
با عا ومن تقرب الی باعاتقربت الیه حتی مشهوله وتفصیل هذا الماجاهدہ والسلوک  
مذکوره فی کتاب اهل الله. وحضرت استاد اجل میر قطب الدین محمد عنقا در قصيدة  
رأیه در تجلیات فرماید :

راه باریکست و شب تاریک و غولت پاسبان  
مر گ نزدیکست ور دور است و در دت پاسدار

هان مروبی پیر گر مرد طریقی ای رفیق  
کشتی بی قطب در دریا نگردد رهسپار

گر نیابی مرد چون من در پس زانو نشین  
دم بدل میدم که تا پیدا شود راه گذار

اربعینی اینچین گرباده گردد خمنشین  
صوفی صافی از آن مست است تاروز شمار  
اطلبوا الله بتر ککم التدبیر، فان التدبیر فی هذا الطريق تزویر - پیور بانی سنائی فرماید:

عقل جزوی کی تواند گشت بر قرآن محیط  
عنکبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار  
نیست عشق لا بالی را در آندل هیچ جای  
که هنوز اندر صفات خویش مانده است استوار

پیر یعنی آینه و مرآت حق  
منظور تمام و تمام ذات حق  
حمله بر اثبات حق

---

دیرشد تا هیچکس را از عزیزان نامده است

بی زوال ملک صورت ملک معنی در کنار

صد هزاران کیسه سودائیان در کوی عشق      شهر کتاب  
از پی این کیمیا خالی شد از زر عیار  
ای بساغبنا که اندر حشر خواهد بوداز آنک

هست ناقد بس بصیر و نقدها بس کم عیار  
شیخ واسطی فرماید: چون حق ظاهر شود عقل معزول گردد، هر چند حق بمرد  
نزدیک میشود عقل ازوی میگریزد، زیرا که عاجز است عاجزی را هم ادراک بعاجزی  
بود و معرفت ربو بیت نزدیک، مقر بان حضرت، باطل شدن عقل است از برای آنکه عقل  
آفت اقامات کردن عبودیت است نه آفت دریافتمن حقیقت ربو بیت، و هر کرا مشغول  
کردن با اقامات بندگی و ازوی ادراک حقیقت خواستند عبودیت از او فوت شد و  
بمعرفت حقیقت نرسید. شیخ بهائی در بعضی از مصنفات خود فرماید:

نگشود مرا زیارت کار	دست از دلم ای طبیب بردار
گرد رخ من ز خاک آن کوست	ناشسته مرا بخاک بسپار
رندي است زه سلامت ، ايدل	من کرده ام استخاره صدبار
سجاده زهد من که آمد	حالی از عیب و عاری از عار
پوشن همگی ز تار چنگ است	تارش همگی ز پود زnar
حالی شده کوی دوست از دوست	از بام و درش چه پرسی اخبار

تا نگردي فاني پير از نخست هر گه هستي راه شيطان راه نست  
کفر در جان تو رست

اشارة از استاد کامل مکمل حضرت میر قطب الدین محمد عنقا : مظہریت تام آنراست که بدرجہ فناء تمام و نابودی کلی در مقابل وجود مطلق رسیده باشد . راہرو با آئینہ غیبی عیب نما نیازمند است، یعنی پیشوائی شایستہ و با صفاتیمیباشد که حود رادر او بھیند، و نقدخویش را بآن محک غیبی بسنجد، والا خود پسندی مانع است که در خود بنظر عیب جوئی بنگرد. و راه اصلاح باطن همین است و بس .

عقل کامل را قرین کن باخرد      تا که باز آید خردزان خوی بد  
چونکه دست خودبست اودهی      پس زدست آکلان بیرون جھی  
کاو نبی وقت خویش است ای مرید      زانکه از نور نبی آمد پدید  
دست را مسپار جز بر دست پیر      حق شده است آن دست او را دستگیر

قال ابو سعید خراز : اذا اراد الله تعالى ان يوالى عبداً من عبيده، فتح عليه باب ذكره، فإذا استلذ بالذكر فتح عليه باب القرب، ثم رفعه الى مجالس الانس به ثم أجلسه على كرسى التوحيد ثم رفع عنه الحجب ، ودخله دار الفردانية و كشف له عن الجلال والعظمة <sup>ونفي</sup> بلا هو فحيبت نعza صار العبد زمانا فانياً فوقع في حفظه سبحانة و برئه من دعاوى نفسه .

لا خير في كثير من نجويهم، الا من امر بصدقه او معروف إصلاح بين الناس،  
بزرگترین مددالهی و تجلی کامل برگزیدن فردی از افراد بشر است که صورتش مانند سایرین و سیر نش آئینه تمام نمای حق باشد .

باز جو پیغمبر ایام خویش      تکیید کم کن بر فن و بر کام خویش

تا نگریزی ذشیطان رجیم  
ده نیابی بر صراط مستقیم  
کورمانی وعده

قال الله تعالى : او عجبتم ان جائكم ذكر من ربكم على رجل منكم لينذركم .

قال رسول الله صلى الله عليه وعلی آله اجره معین اصحابی كالنجوم بايهم اقتدیتم امتدیتم  
آشنا هیچ است اندر بحر روح نیست اینها چاره جز کشتی نوح  
واین قرار خلافاً عن سلف برای یاری و مدد کاری مستحقین جاری است و  
تا خدا هست ، خواهد بود .

پس به دوری ولیعی قائم است تاقیامت آزمایش دائم است  
قال عليه السلام من مات فقد قامت قیامته .

نقل از مشنونی نفخة الانوار شیخ المشايخ حضرت میر عین الدین حسین الموسوی  
الذهبی ظهیر الدژفولی .

هستی خود بره پیر گذار	نیستشو ، نیست ترابه زین کار
آینه وجه الهی پیر است	دولت لايتناهی پیر است
این جهاد است و جهاد اکبر	نیست جز پیر بر اینست رهبر
پیر شاهنشه اقلیم حیات	از جهت برتر و در عین جهات
نعمت باطنی و ظاهره اوست	جلوه اول و فی الآخره اوست
جنت ذات و صفت حضرت اوست	حبل یزدان بیقین عروة اوست
بود آنروز که افلاك نبود	آب و آتش نبد و خاک نبود
لوح محفوظ ، ازل تا ابدش	اوست صافی و دو گیتی زبدش
درولایت رقم از حق دارد	در تصرف همه مطلق دارد

**ورتو باشی اهل ایمان ورشد پیر دانا نا آلت هیکشد  
با شواهد باستند**

---

خضر نقد است بر آب حروان	نوح وقت است بطوافان جهان
عیسی روح بمهد انوار	موسی هادی طور اطوار
تاؤلایت بردت برده راست	نور احمد ز جینیش پیداست
تابش سر هویت علمش	قطب افلاک ولایت قدمش
لب او آب بقارا ساقی چشدت جام جم اطلاقی	لب او آب بقارا ساقی چشدت جام جم اطلاقی
فتح زیر علم منصورش	نجم ثاقب نظر پر نورش
خون دل جرعة جامش بادا	دل ما جای و مقامش بادا
عاقبت پاک بدان پاک شدیم	گر که ما در ره او خاک شدیم
صیقل و دست بدال بنیادیم	از کفش سینه بصیقل دادیم
واله سلسلة مولائیم	عاشق روی قلندر مائیم
جان ز پیوند بقا یافتدم	مهر یاران ز خدا یافتدم
باد هر لحظه زما بر تو سلام	ایکه از خویش بریدی بتمام
حلقه حضرت عزت بزنیم	خیز سید در دولت بزنیم
در بدایات و نهایات رسیم	بو، کزین در بخرابات رسیم
جز کف ساقی ما نیست کلید	لامکان را که درش نیست پدید
در صفت صفة این مستان باش	آستان را تو ملازم شو فاش
تا همه کون و مکان، خودبینی	ساعتی پاک نو از خود بینی
نعره زن برخ گل مستانه	مست دلایقی و دیوانه

سُر د حَرَّ اَحْلَكَ كَمَالَ اَهْتَ اِيْزَيزَ      نَى پَعْوَ قَلَّاشَانَ بَلَهَ بَىْ تَعَيزَ  
بهردنيا درستير

نقل ار کتاب مناهج الموددين حضرت دليل السالکین و لانا سید صدر الدین  
الدرفوی (کاشف) قطب سلسلة علیہ رضویہ ذہبیہ .

خواب غفلت چند ایدل یکدهی بیدارشو      منزل ازویر انهیر کن، جانب دلدار شو  
هان نه پنداری کدهستی، بر سر یرسلطنت  
کم ز خاکی ازازل دور از ره پندار شو  
تابه بینی آنچه من دیدم در اطوار سلوک همچو من در فکر نفی هستی اغیار شد  
ور که هستی طالب دیدار روی یار ما  
از همه یاران عالم غیر او بیزار شو  
از دم او ای برادر صاحب اسرار شو  
جنت کاشف وصال یارو هجران دوزخش  
و نعم ماقیل -

غازی که بی شهادت اندر تک و پوست  
غافل که شهید عشق فاضلتر از اوست  
در روز حساب این بدان کی ماند  
آن کشته دشمن است واين کشته دوست  
از عندلیب ۱۱۹۹ ه

حضور و غیبت روشن‌دلان بر یک نمط باشد

بر نگشمع یکسان است حکم پیش و پس آنجا

قالی بعضهم: الولی قيل فعل (بمعنى مفعول) و هومن يتولی الله امره کما قال  
الله تعالی، و هو يتولی الصالحين ، و قيل (بمعنى فاعل) ای الذی يتولی عبادة الله و  
یوالی طاعته من غير تخلل معصيته و کلا الوصفین شرط الولایه . وقال بعض المحققین  
و تحقیقه ان یقال، هومن يتولی الله تعالی بذاته امره فلا تعرف له اصلاد لوجوده  
ولا ذات ولا فعل ولا وصف فهو الفانی بید المفنى یفعل به ما یشاء حتی یمحور سمه و اسمه

او خلینه سو، و شاه جان بود  
ذات سو، را بوقرین برهان بود  
خیردا میزان بود

و يمحو عينه واشره يحييه بحياته و يقيه ببقائه كما قال مصدر العظمه والجلال و هو  
مولينا امير المؤمنين على ابن ابيطاب عليه السلام، اعرفو الله بالله، يعني لا يعرف بغدره  
وقيل الولى، هو المطلع على الحقائق الإلهية ومعرفة ذاته تعالى وصفاته وافعاله كشناً  
و شهوداً من الله خاصة من غير واسطه ملاك او بشر .

وقيل هو من هو ثبت لـ الولـاـيـةـ الـتـيـ تـوـجـبـ لـاصـاحـبـهـ التـصـرـفـ فـيـ الـعـالـمـ العـنـصـرـيـ وـ  
تدبـيرـهـ فـيـ اـصـالـحـ فـسـادـهـ وـاظـهـارـ الـكـمـالـاتـ فـيـ لـاـخـصـاصـ سـاحـبـهاـ بـمـاـيـهـ الـهـيـهـ تـوـجـبـ لـهـ  
قوـةـ فـيـ نـفـسـهـ لـاـيـمـعـهـ الاـشـتـغـالـ بـالـبـدـنـ عنـ الـاتـصالـ بـالـعـالـمـ الـعـلـوـيـ وـ اـكـتسـابـ الـعـلـمـ الـعـيـنـيـ  
منـدـفـيـ حـالـ الصـحـهـ وـالـيـقـظـهـ بـلـ تـجـمـعـ بـيـنـ الـأـمـرـيـنـ لـمـافـيـهـ مـنـ القـوـةـ الـتـيـ تـسـعـ الـجـانـبـيـنـ  
والـوـلـاـيـةـ بـهـذـاـ الـمـعـنـىـ مـرـادـفـهـ لـإـلـامـامـةـ

شيخ كامل العارف شمس ترى فرماد

کـزـ اوـ پـیدـاـسـتـ عـکـسـ تـابـشـ حقـ	عدـمـ آـئـيـهـ هـسـتـيـ استـ مـطـاـقـ
درـ اوـ عـکـسـیـ شـدانـدـرـ حـالـ حـاـصـلـ	عدـمـ چـونـ گـشتـ هـسـتـيـ رـاـمـقاـبـلـ
یـکـیـ رـاـچـونـ شـمـرـدـیـ گـشتـ بـسـیـارـ	شـدـ آـنـوـحدـتـ اـزاـبـنـ کـثـرـتـ پـدـیدـارـ
وـلـیـکـنـ نـبـوـدـشـ هـرـ گـزـ نـهـایـتـ	عـدـدـ گـرـچـهـ یـکـیـ دـارـدـ بـدـایـتـ
وزـوـ باـ ظـاهـرـ آـمـدـ گـنجـ مـخـفـیـ	عـدـمـ درـدـاتـ خـودـچـونـ بـوـدـصـافـیـ
کـهـ تـاـ پـیدـاـ بـهـ بـیـنـیـ گـنجـ پـنهـانـ	حـدـیـثـ کـنـتـ کـنـزـاـ رـاـفـرـوـ خـوانـ
بـدـیدـهـ دـیدـهـ رـاـ دـیدـهـ کـهـ دـیدـهـ اـسـتـ	توـ چـشمـ عـکـسـیـ وـاـنـورـ دـیدـهـ اـسـتـ
ازـاـینـ پـاـکـیـزـهـ تـرـ نـبـودـ بـیـانـیـ	جـهـانـ اـنـسـانـ شـدـ وـاـنـسـانـ جـهـانـیـ

در مقام قرب او چون لاشوی پای تا سر آینه الا شوی  
فرد و بی همتا شوی

---

چونیکو بنگری در اصل اینکار هم او بیننده هم دیده است و دیدار از شیخ جنید قدس سره پرسیدند که : ما معنی المرید والمراد . فرمود : المرید الذى یتوالى سیاسته العلم ، والمراد الذى تتولاه رغایة الحق ، والمرید صاحب السیر والمراد صاحب الطیر ، ولا یدرك السائر الطائر حضرت پیر کامل مکمل میر قطب الدین محمد عنقا فرمود که : شرط قطبیت در آن جواهرد جمیع است که حقیقت فناء فی الله و بقای بالله در یافته باشد ، که وقتی قوس صعود را ب نقطه ازلی رسانید ، نه حق بر سرش تاج خلافت ، که بحکم : انی جاعل فی الارض خلیفه ، چون خلیفه در حکم مستخلف عنها است هستی او از حق و در هر کار آلت دست خدا است که دستش فوق دست هاست ، یاد الله فوق ایدیهم ، و امام اسیر مشخصات یا قرائن و امارات این مأموریت الهی و آثار مترتبه بر آن از کرامات و خوارق عادات متفرعات اصل وجودی و هویت عالی و اعلای او هستند

هر که خواهد منشینی با خدا گو نشیند در حضور اولیا چون حضرت ذات بسط قدرت دارد و نمیتوان گفت عالم هستی فاقد مرتبه قطبیت و مظہریتی صاحب چنین مقام است ، پس طالبان خدا جوا گر پای چنین مظہریتی سر پسپارند دست بدست خدا داده و در سیر سلوک طریق ، در پناه رفیق اعلای منزل حقانی و ملکوتی خود خواهند رسید . و خداوند آنها را در نتیجه صدق و صفائی که دارند از راه نان و گمراهان در امان خود حفظ خواهد فرمود قال الله تعالی : فقد استمسک بالعروة الوثقی لانقسام لها والله سمیع علیم .

رسمه‌ستو، گشت‌چون زاندازه‌یش  
نقش آن شه بینی اندرنقش خوش  
زین تحقق یافت کیش

از صد سخن پیرم یک‌حرف مرا یاداست  
عالم نشود ویران تا میکده آباداست  
تادل که تو اندادن، تادل که تو ان بردن  
دل دادن و دل بردن، این هر دو خداداد است

الشيخ الكامل العامل صاحب طریقه اویسی روز بهان کبیر

زنهار در آن کوش که باشی پیوست  
مقبول کسان گرفت بر آید از دست  
مگذار که افتی از نظر مردان را  
هر چیز که از طاق دل افتاد شکست

ابوسعید خراز : گفت چون حق تعالی خواهد دوست گیرد ، بنده ؓی را از  
بند گان خود ، درذ کر بروی گشاده گرداند. پس هر که ازد گردند یافت. در قرب  
بر او گشاید ، واو رادر سرای فردانیت فرود آردوم محل جلال و عظمت بروی مکشوف  
فرماید ، پس هر گاه چشم او بر جلال و عظمت او افتاد ، باقی ماند او بی او ، و گفته‌اند:  
و لقد کرمنا بنی آدم ، یعنی با نزال الکتب عليهم و ارسال الرسل اليهم . قال  
ابو عبدالله (عبدالرحمن) سالمی سمعت عبدالله بن المعلم يقول ابو بکر الطهستانی  
یقول اصطحبو اعم الله تعالى فان لم تطیقو افاضل حبوا معا من يصحب مع الله تعالى عز و جل  
لوصلکم بر کات صحبتهم الى صحبة الله تعالى. هر که بكمالی رسید از مصاحب  
بزر گان و صحبت آنان رسید . هر کرا با هر طبقه مجالست و مؤانست باشد ، چیزی  
نگذرد که خوی می‌جالسین در او تأثیر کند . آنقوم که هدایت ابدی یافتند بتوفیق  
صحابت انبیاء و اولیا دریافتند ، و آن مقامات برایشان میسر گشت و هلم جرا تا در علوم  
ظاهر هم کسی که مصاحب است با بزر گان بعین ارادات نکند ، چیزی از علوم دریافت  
نخواهد کرد . پسون جماد تحت تأثیر همنشین خود قرار می‌گیرد چگونه در انسان

روی پاک پیر قبله هالم (امت) در زمان او حساب صور دم امت  
راز علم علم است

مصاحبت و مجالست تأثیر نکند، تا آنجا که: تخلقاوا بالخلق اللہ و اتصفوا بصفاته . از  
ملا فاضل است

از توام یارب فراموشی مباد هر که خواهد گو فراموش کند  
از دیوان زبدة المودین حضرت میر صدرالدین ابن میر محمد باقر الدزفولی  
کاشف صاحب سرّ و خلیفه مولانا آقا محمد بید آبادی اصفهانی قطب سلسله علیه

ذهبیه رضویه :

آتشی زد آه من از این تجلی طور را	در جهان می افکنم از عشق بیحد شور را
دید چون موسای طور معرفت آن نور را	طور دل گر صاف گردی تو اند آشکار
آنکه سیر اب است کی داند غم مهجور را	محنت عاشق را معشوق کی یابد بدوف
رنگ هارا کی تو انحالی نمودن کور را	آنکه چشم دل ندارد کی تو اند دید یار
دیده ام من در دوز لفس ظلمت دیجور را	این که می گویند بالای سیاهی رنگ نیست
بی دوا آید سلامت خسته رنجور را	ذر کس چشم شاگردد طبیب اهل درد
از قصور خویش می چوید بجهت حور را	نیست درد عشق چون باز اهد دنیا پرست
کنز سلیمان میر سد دعوی حشمت مور را	ما ز فیض قرب پیران ، قبله اهل دلیم
پادشاهی کی سزد هر بی ز رو بی زور را	ما شهنشاهی ز ملک فقر مولا یافتیم
صاحب این ربیزان کردند پس منصور را	هر انا الحق نباشد قابل اندر دار عشق
	کعبه کویش بود دل کاشف از بهر خدا
	چند پوئی همچه حاجی این طریق دور را

## گشتنی فوح امّت فطب پرهنر هست پیر از سر در ریا باخبر وزیرایی پرده در

عالی عارف کامل حاج ملاهادی سبزواری متخلص باسرار فرماید . امامت ریاستی است عامه بر مسلمین در امور دنیا و دین بر سبیل نیابت از پیغمبر (ص) اهل سنت و جماعت نصب امام را واجب دانند بر است بوجوب شرعی، و گویند رفع ضرر محتمل بر همه کس واجب است، و این تمام نمیشود مگر به نصب امام از بابت مقدمه واجب، بر ایشان واجب است، بر ایشان و نزد شیعه امامیه سیما اثنه عشر نصب امام واجب است و بر خدای تعالی از راه وجوب لطف بر خدا، و لطف بودن آن معلوم است چه بر عقلا پوشیده نیست که هر گاه از برای هر دم امامی واجب الاطاعه باشد، کما قال اللہ تعالی اطیعو اللہ و اطیعو الرسول و اولی الامر منکم، ترغیب کند ایشان را بطاعت و تحذیر کند از معاصی و دفع کند تغالب ایشان را، پس بصلاح و خیر نزدیک و از فساد و شر دور خواهند نمود، ولو لاساخت الارض باهلها.

از عندالیب نقشبندی (۱۱۹۹ هجری)

یک عمر ز دور می‌شنیدم او را	در بر بخیال می‌کشیدم او را
اکنون که چو آئینه رسیدم پیشش	خود را او دیدم و ندیدم او را
اوحدی مراغه :	

تو بآموختن بلند شوی	تا بدانی و ارجمند شوی
چون نهاد تو آسمانی شد	صورتت سربسر معانی شد
نه زم راه بر تو داند بست	نه فلک نیز بر تو یابد دست
چون شوی آنچنان که میانی	چون شوی آنچنان که میانی

بِالْحَمْدِ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ هُنَّ بَعْضُ عِلْمِ الْاَسْمَاءِ الْمُسْتَقْبَلِيَّةِ تَحْتَ الْبَاسْطَى

تا مگر خویش را بدانی تو  
نظری کن در این معانی تو  
کز برای چه کارت آوردن  
کز برای چه کارت آوردن  
بکه امید و التجا داری  
کیستی روی در کجا داری  
نامه ایزدی تو سر بسته  
نامه ایزدی تو سر بسته  
باز کن بند نامه آهسته  
باز کن بند نامه آهسته  
کرده بایکدیگر بیک جا عقد  
که نهایزد در این صحیفه نگاشت  
از کم و بیش نکته‌ئی نگذاشت  
ای کتاب مبین بین خود را  
باز دان از هزار صد آنرا  
خویشن را نمی‌شناسی قدر  
نه بازی شدی خلیفه لقب  
هم خلف نام و هم خلیفه نسب  
ذات حق را بهینه اسمی تو  
بین درج اسم ذات شدی  
ورنه بس محتمش کسی ایصدر  
بقوی مظہر صفات شدی  
همچو سیمرغ، رازهای جهان  
در پس قاف قالبت پنهان  
سرموی ترا دو کون بهاست  
ملکوت است جان و منزل تو  
لیک در جعبه ئی نه آگاهی  
باتو همه ز طالع فلکی  
قوتی چند روحی و ملکی  
قالبت قبه ایست اللّٰهی  
کرده خطهای معقلی پیوند  
بر تو کلاک سپهر صورت بند  
خط بیچون و بی چگونه توئی  
صنع را بر ترین نمونه توئی

رُهْز رَازِ اَمْمٍ اَوْسْتَ سُرْجُمْعٍ دُرْجَادُوي اوست  
دوی عالم سوی اوست

هم خمیر تنت سرشته اوست	نقش الله نقش پنجه تو
ماسوی الله در شکنجه تو	گر تواین دست بر کشی از جیب
ازدها سازی از عصای شیعیب	مکنی گر بدیک علم پزی
بهتر از آفتاب رنگ رزی	زشرف صاحب زمانی تو
بچه از خویش در گمانی تو	سعی کن در صفائ روح و بدن
تا شود تن چو جان و جان چون تن	که چواین عقده بر توحّل گردد
منزلت تارک زحل گردد	گر باین وقفه میرسد عیست
مهر گردد تمام بر جیست	اندرین تیر گی بسی مردند
ره بآب حیات کم بر دند	خواجه شیخ رکن الدین سنجاسی فرماید :

مردان خدامیل بهستی نکنند	خود بینی و خویشن پرستی نکنند
آنجا که مجردان حق می نوشند	خمخانه تهی کنند و هستی نکنند

وهم او فرموده :

غواصی کن گرت گهر میاید	سرشته بسته بیار و جان بر کف دست
دم نا زدن و قدم ز سر میاید	

در مقام شیخی بدین حجت که : فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و  
علم نافذ لدنا علما، پنج وجه است اول عبودیت حق که در وجود او هیچ جز حق ناشد  
که العبودیه بجز هر کنه الربوبیه، و تا اثری از خودی در او باقی است، عبد خودی خود

ذهبت حق در آنچه عین سخنور نشست، هوشباهی فکرته دان در حیرت نشست  
سالک اندر حسرت شد

است نه خدا . بابا افضل کاشی فرماید :

گر در طلب گوهر کانی کانی واندر پی عمر جاودانی جانی  
من فاش کنم حقیقت مطلق را هر چیز که در جستن آنی آنی  
دوم اتفاق قبول حقایق از حضرت ب بواسطه، آتیناه رحمة من عندنا، و آن میسر  
نیست تا بکلی ازوی حجاب بشری برداشته شود ، سوم خاص شود بدریافت فیوضات  
ربوبیت از مقام عبودیت، چهارم تعلم علم ب بواسطه غیر از حضرت عزت تواند کرد، پنجم  
تعلم علم لدنی ب بواسطه و علم لدنی وقوف بعلم بذات و صفات است ب بواسطه . عارف کامل  
شیخ محی الدین عبدالقدار گیلانی فرماید .

اخراج من نفسك و تنح عنها و انعزل من ملکك و سلم الكل الى الله فكن بوابه  
على باب قلبك و امتشل امره في ادخال من يوثرك بادحاله، بيرون آز هوای نفس و  
متابعت وی و در پی وی مرو و بیرون آز مملکت وجود خود و هر چند حکم و تصرف  
در آن میرود بخداؤند عزوجل بسپارتا هر چه خواهد بکند و تابع امر و حکم باش

در احكام و اوامر و بر در دل خویش بنشین و در بان حق باش

رو بر در دل بنشین کاندلبر خر گاهی وقت سحری آید ، یا نیمشبی باشد  
بلکه: یکچشم زدن غافل از آنشاه نباشد شاید که نگاهی کند آگاه نباشد  
خداؤند را فرمابند ربار باش در آوردن کسی که ترا میفرماید بدر آوردن او از  
ذکر خود و دوستان و اوامر و نواهی خود، قال ابو عبد الله انصاطاکی اذا جالستم  
أهل الصدق فجالسوهم بالصدق فانهم جواسيس القلوب يدخلون في هممكم ويخرجون

## ترک خود گن نا فنای او شوی او تو گردی گر برای او شوی آشنای او شوی

من اسرار کم و ثبت اقدام‌هم و زکت افهامتهم و آثارت اعلام‌هم فنه مواعن الله سبحانه و ساروا لى الله تعالى فعروالى الله واعرضوا عما سوى الله خرق الحجب انوارهم و جالت حول العرش اسرارهم و جلت عند ذى العرش اخطارهم در حدیث ابی حمزه ثمالي است قال علی بن الحسین (ع) ان دین الله يصاب بالعقل الناقصه والاراء الباطله والمقاييس الفاسده، ولا يصاب الا بالتسليم فمن سلم لتأسلمه ومن اعتندي بتأهدی ومن دان بالقياس والرأي هلك ومن جدفي نفسه شيئاً فما نقوله او نقضی به جرحاً كفر بالذى انزل السبع المثانی والقرآن العظيم وهو لا يعلم . وقال النبي صلی الله علیه وآلہ لا قول الا بالعمل ولا قول و عمل ولا نیة الا باصابة السنہ قال الله تعالى . افمن شرح الله صدره للإسلام فهو على نور من ربہ «یقال هو نور السنۃ» انعمت عليهم، ای بالاسلام والسنۃ .

قطب شیرو صید کار او	با قیان این خلق باقی خوار او
تا توانی در رضای قطب کوش	تا قوی گردد کندر صید جوش
چون بر نجد بینوا گرددند خلق	کز کف عقل است چند بن زرق خلق
ز آنکه جمله خلق باقی خوار اوست	این نگهدار اردل تو صید جوست
او چو عقل و خلق چون اجزای تن	بسته عقل است تدبیر بدن
قطب آن باشد که گرد خود تن	گردش افلاک گرد او زند

قال رئيس الموحدین والاقطاب مولاعلی بن ابی طالب (ع) أنا نقطة بسم الله  
وانا صورة الله وانا القلم الاعلى وانا لوح المحفوظ وانا العرش وانا الكرسي وانا  
السموات السبع والارض .

لیک چون جزوی ندادانی بکل  
گوش جافرا گر گن ازهانگی دهل  
وزفلاطونی مثل

انا القرآن والسبع المثاني و روح الروح لاروح الاولاني  
رؤادي عند شهودي مقيم يشاهد و عندكم لسانى  
از رساله قطبیه عارف آگاه امير نور الدین نعمة الله: گفتند که انسان مهمن  
خلوتخانه آب و گل است و سلطان سراپرده جان و دل، وقوا و جوارح رعایت او  
و رعایت وعيت بروالی ولايت واجبست.

قال رسول الله صلى الله عليه وآله كلکم راع و كلکم مسؤول عن رعيته  
ایشان رعيته که سلطان بتوداد در ذمت تست آن رعایت میکن  
و رعایت اعضا و جوارح که رعیت انسان است آنست که در واحدی را بطريق  
حکمت بوجه متابعت چنانکه مناسب منصب او باشد نصیب فرماید تا تمامی مملکت  
بندگان تمام بندگی حضرت باشند، وعبد کامل آنست که بصورت و معنی ظاهرًا و  
باطناً عبد حضرت معبودشود، ومقصود از عالم وجود آنست و مراد از انسان عبادة الله  
کما قال جل وعلا في التوارية يا ابن آدم خلقتك من اجلی و خلقت الاشياء لاجلك .

مقصود همه بندگی حضرت تست وخدمت تو مراد او بندگی است  
و کمال بندگی حاصل نشود مگر باين نشاه انسانيه کامله و انسان غير کامل  
اگرچه انسان است اما انسان حیوان است المسمی باسمه حیواناً ناطقاً ، و اقطاب  
او کاملاً نند و انسان کون جامع است، يعني ظاهرًا جامع جميع کمالات کونیه و باطنیه  
متصف بصفات الـیـہ، مربـائـیـ تـامـ ربـ است و مربـیـ تـامـ مـربـوبـ است ،  
من کـلـ شـیـئـیـ لـبـهـ وـ لـطـیـفـهـ مـسـتـوـدـعـ فـیـ هـذـهـ الـبـجـوـعـهـ

عقل جزوی گی شناشد عقل گل  
گور نادان نیست هادی سبل  
خارکی ماند بکل

مجموعه مجموع کمال است که دروی ساقی نتوان دید چو در ساغر ما می ازمشنوی مظہر الاثار ابو عبد الله میر هاشم کرمانی .

چندشونی صورت این لوح خاک	صورت خودساز از این لوح پاک
تابکی از پستی این نفس شوخ	محجو گل و آب شوی چون کلخ
ترکهوا گیروز پستی در آای	یکقدم از پایه هستی بر آی
تکیه بر این عالم فانی ممکن	باش سبک روح و گرانی ممکن
تا بتوان جام فنا نوش کن	رو همه ذرات فراموش کن
چیست فنا شیوه جان باختن	شمع صفت سوختن و ساختن
مرد بلا عافیت اندیش نیست	در طلب عاقبت خویش نیست
هر که در این سلسله فانی نشد	کاشف اسرار نهانی نشد
مشرب توحید فنا در فناست	نقی فنا عین ظهور بقاست
چیست فنا از همه یکسو شدن	یکجهت و یکدل و یکرو شدن
هر الف اشهد ان لا اله	هست بتوحید احد يك گواه
شین که در او شهد سعادت بود	در خورانگشت شهادت بود
تا که بود دائره ماه و مهر	هست هم از روزن قصر سپهر
دال که را کع شده بهرسجود	خم شده گویا بسلام شهود
نون که بود خورده تدریس کن	کشف بر او ختم سواد کهن
لا که بسی عرض ما سواست	حجت اثبات وجود خداست

**دَأْهِيدِ بُسِيَار وَهَذِنِي شَيْخِ فَيْضَتْ**  
**کَادِ این گُورَانِ رَهْبَرِ دِيدَنِی أَصَتْ**  
**عَقْلَ كَامِلَ كَیِ عَمِیِ اَسَتْ**

آمده قلاب دل اهل حال	لام که سرزد ز محیط جلال
خط زده برداره مساواه	ها که بود خاتمه لااله
مست می جام انا الحق بود	باقي حق باقی مطلق بود
آینه صافی وجلا داده ئی	باطن صوفی زریا ساده ئی
لازم فکر تو بود ذکر دوست	گر نبود ذکر توجز فکر دوست
کیست که مستفرق مذکور نیست	ذا کرو مذکور زهم دور نیست
مقصد مردان بساط خداست	وادی عزلت که حریم صفات است
جای مراد است مرادی بجوى	از در مقصود گشادی بجوى
فرش تماشا گه اقبال باش	خاک ره زاویه حال باش
در به رخ هر دو سرا بسته اند	خلوتیانی که ز خود رسیده اند
یک جهت عالم توحید شو	مرد رهی، از همه تجرید شو
پرده ز رخسار تجرد مپوش	خرقه و سجاده بیفکن زدوش
سود کند هر که بود بی متاع	در سفر عشق و ره انقطاع
ز آنکه نیاز از سر اخلاص به	رو بدر دوست با خلاص نه
چون کف آئینه تهی دست باش	پیش بلندان جهان پست باش
پای نهادن چو صبا بر هوا	هست بقا محو شدن در فنا
تا نخوزی سر بکه روز گار	باش چو عنقار جهان بر کنار
دست ازاین مشت منافق بدار	أهل زمانند منافق شعار

گردها دوری ظوری دیو دد آدم زند  
تابناش افکند

سنگ ره وادی اندوه باش  
سلسله عزلت و ذکر دوام  
عارف ربانی سنائی غزنوی

پای بدامن کش و چون کوه باش  
رابطه قرب بود والسلام

کو راه روی کدره نور دش گویم  
یاسو خته ئی که اهل دردش گویم

هر کس که میان شغل دنیا نفسی با او باشد هزار مردش گویم

از کتاب تجلیات حضرت استاد معظم پیر مکرم میر قطب الدین محمد عنقا  
تقلید بی تحقیق فاسد است، و در بازار خرد گمان بی یقین کاسد، شرط عقل ترک آمال

موهوم است و تبدیل نقص بکمال معلوم، اگر مرداین راهی خود را بیغرض کن و بدل  
را با اصل عوض، با ترک علاقه نفسانی بدرک حقایق انسانی توان رسید، اگر خضر  
رهی جوئی سکندرسان جهان پیما . رجال لاتهم تجارت ولا بیع عن ذکر الله. همه دم  
محاسب نفس و مراقب حق باش ، از معاشر ناجنس پر همیز و با ره نان جن و انس  
میامیز . اندر آدرسایه آن عاقلی کش تناند بردازه ناقلی، دشمنان دریسارو یمیندو  
اجل در کمین، و جان کلام همین، اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک، نفس را در  
دلخربی هزاران رنگ است و صدهزار حیله و نیرنگ ، وادعاء من لم یعرفه و تجلی به  
من لم یصفد .

تارهائی جوئی از بنای اسیر  
باری جز حق همه دام شیطانتست

دام سخت است مگر یارشود لطف خدای  
ورنه انسان نبرد صرفه ز شیطان رجیم

**حق همی گویله گزین گدم بخورد دست از حبل المتنین دل هبر  
بند بگسل باش حر**

---

مراقب دل باش تا نرباید و در آینده از دست تهی شرمنده نباشی ، دلی که نگهبان ندارد مرده است و دزد هستیش را برده ، قلبی که مرهون بیش و کم است دل نیست شکم است ، قال رسول الله صلی الله علیه و آله : رجعنامن الجہاد الاصغر الی الجہاد الاکبر .  
حضرت شیخ کبیر ابو عبد الله محمد خفیف قدس سره فرماید . فقر نیستی از عین هستی بود و بیرون آمدن از صفات خود ، و گفت یقین حقیقت اسرار بود بحکمت‌های غیب . از عبودیت پرسیدند ، گفت آنگاه درست آید که بنده کارهای خود بخدا باز گذارد و در بلا یا صبر نماید .

عارف کامل و سکن الدین علی صائeni ترکه اصفهانی ۸۳۰ ه فرماید :

بادعوی زهد فعل عصيان تا چند با معنی کفر لاف ایمان تا چند

بر خیز کدلق زرق را پاره کنیم این زهد عیان و فسوق پنهان تا چند

**قال ابو عبدالرحمن سلمی :** سمعت ابا الحسین الفارسی يقول سمعت یوسف بن علی يقول: لا یکون العارف عارفاً حقا حتى لواطعی مثل ملك السليمان (ع) لم یشغله عن الله عزوجل طرفة عین .

**عذرلیب نقشبندی :**

در عشق نهمرد خود پرستی باید وارته ز خویش دل بدستی باید

ای آنکه پریز بادعوی چو حباب البته ترا بخود شکستی باید

حضرت استاد معظم مولانا میر قطب الدین محمد پیر اویسی فرماید .

اصل دنیا هست غفلت از خدا و از خودی

ور نمایند در لباس خویش و فرزند و تبار

ناهر آنکه جنس شیطانست و دد  
گیرد از شیطان نفسانی مدد  
دست در شیطان زند

ز آنکه اینان آلت اندر دست حق و باطلند

تقد انسان را ز کر دارش توان گیری عیار

جامه نیز نگ شیطان نیست یکر نگ ای پسر

تا شناسی از لباسش در خفا و در جهار

رنگها دارد که گویم از هزارانش یکی

همچو بلبل نغمه های دلفریستش هزار

صورت انسان نقاب روی خود سازد زمکر

تا که بی تشویش جنس خویش را سازد شکار

او زدام اهل دعوی صید خود آرد بکام

وز زبان خلق خلق خویش بددهد انتشار

گاه گوید حاصل از خلقت بود این زندگی

گاه گوید واصلم نبود مرا با خلق کار

گه بپوشد خویش را اندر ردای علم و کبر

گه لباس زه د و تقوی با عبا و با ازار

گه مریدان را مرادو گه مرادان را مرید

گه شریعت را شعار و گه طریقت را دثار

گاه صوفی گاه شیخی گه حکیم و گه فقیه

گاه این را مستشیر و گاه آنرا مستشار

و آنگه برجا نشیشد صفت بر حق رسید  
دنبدم او جان و دل در فور دید  
یافت از حق صد نوید

روز در مسجد نشیند شب خراباتی شود

صبح تسبیح ومصلی شام با طنبور و تار

گه ز نیر نجات وا کسیر و طلسوم و جفو رمل

بر طمع کاران زند نیر نگ و سازد خا کسار

گاه در میخانه گه بتخانه گاهی در حرم

گه لباس قطب پوشد تا شود فخر کبار

ترک دنیا میکند از بهر دنیا ای عجب

داده عبد البطن خود را اهل باطن اشتهر

هست رسو اتر چواو دعوی درویشی کند

ز آنکه دنیا با فقیری نیست هر گز ساز گار

ریش و سبلت را بیاد نخوت اندوده است و کبر

لیک بر ریش بخندد روز گارش روز کار

رفته اند در خم که تا طاوس علیین شود

امتحان حق چ و آید میرود او شرمسار

الغرض مقصود شری در بشر افکندنست

پیرهن از گل بپوشد یا که بر سرتاج خار

چونکه با حق نیست او هر جا که باشد ناحق است

خواه دنیا خواه عقبی خواه جنت خواه نار

ناتوانی فقر را دعمنور نیست      سستی و بیهایگی هنوز نیست  
نورسهم کور نیست

هرچه راه مرد رهرو منحرف سازد زحق  
در حقیقت اوست دنیا اوست شیطان اوست هار

مولوی معنوی فرمود کاین نفس خبیث  
**شهرکتاب**  
گر نماز و روزه میفرماید باور مدار  
از چنین پتیاره یاری خواستن نایخورد است  
وزچنین مکاره چشم ارتقاء از افتقار  
دزد بیرون راتوانی بست پایی از دستبرد  
پنجه بازدز درونی چون کنی ای نامدار

زانکه مال و میل و ززو زور و جاذب دست اوست  
جمله بخشیدی و در ملک تو او شد بخشدار  
مرد مطلق مظہر حق از پی ارشاد خلق  
سه طلاقش داد و زد تکبیر بر فرقش چهار «وفیه شر»  
گر ترا ننگ است از بد نامی این بد رفیق  
ور ترا عاراست بودن پهلوی فجار جار  
گر ترا بر سر هوای کوی دلدار است و بس  
ور ترا شوری است در دل از نگاه آن نگار  
بر میان زن دامن همت به نیروی عمل  
اھل استغفار باش و افتخار و اغفار

گوشهه گیزی قرک نفس دون بود  
کار بله دون بود

خاک شود رپای مردان، تا که یابی آبروی

ورنه ز آفات هوای نفس افته در شرار

تاترا ذوق جوانی هست کشتی کن، که نیست

نیروی دی را نشاط و گرمی فصل بهار

دم غنیمت دان و جز حق را عدم پندار چون

حال واستقبال روزی گرددت پیار و پار

یکره از این خاک جان پاک بر افلاک بر

آب و خاک و بادو آتش را باصل خود گذار

چون سکندر در هوای آب حیوانی اگر

خاک پای خضر رهش تا که گردی کامکار

ور نخواهی تلخ کامی صبر کن در کاد خضر

بندنا کامی مباش و تخم بدنامی مکار

رهز نان اما بدلق رهنمایان بیحدند

باید رندانه رفتن تانگر دی دل فکار

پیر جاهل شیخ گمره هر دو شیطانند و غول

صحبت ناجنس دورت دارد از حق گوشدار

غافل از اغفال واستدراج خود را زاحمقی

مستجاب الدعوه خواند بر کبار و بر صغار

پاکیزان سخت پنهانند از نامحرمان  
 وام از آنها کن نظر بر روی آنان کن نظار  
 فی ارکان الطریقة

یامن اراد منازل الابدال من غیر قصد منه بالاعمال  
 لاطمئن بها فلست من اهلها ان لم تزاحمهم على الاحوال  
 واصمت بقلبك واعزل عن كل من يذهبك عن ذكر الحبيب الوالى  
 واذا سهرت وجعلت فلت مقامهم وصحبتهم في الحل والترحال  
 بيت الولاية قسمت اركانه ساداتنا فيه من الابدال  
 ما بين صمت واعزال دائم والجوع والسرير النزيف العالى  
 وقد ترجمها بالفارسية الولى المعظم قاسم الانوار

صمت وجوع وسهر وعزلت وذکر بدوم  
 ناتمامان جهانا بکند کار تمام  
 مونس معرفت الله بود صمت وليك  
 در سهر معرفت نفس کند بر تو سلام  
 جوع باشد سبب معرفت سبحانی  
 داشش دین تو از عزلت گردد بنظام  
 اصل این جمله کمالات بجز مرشد نیست  
 صدر صاحبدل کامل صفت بحر آشام  
 والی دین نبی کاشف اسرار رسول  
 محیی جان و جهان ماحی آثار ظلام

گر تو هودی از هو سها گوشه گیر      تا نگردد فقیں بر جاوت دلپر  
موش کردد شیر کیر

قاضی مسند تحقیق امام التقیین

عکف کعبه مقصود مراد اسلام

از تقریرات حضرت استاد معظم میرقطب‌الدین محمد عنقا است که فرمود:

هر چیز ترازوئی مناسب با آن چیز میخواهد

تانياید وحی زو غره مباش تو بدان گلگونه طال بقاش

از بنای فهم عامه در بیان وحی دل گویند آنرا صوفیان

سوره‌شوری آیه پنجاه . قال الله تعالى . وما كان لبشران يكلمه الله الا وحيا

اومن و رایء حجاب، آیه پنجاه و یکم . او برس رسول روسلا فیوحی با ذنه ما یشاء انه علی حکیم،

آیه پنجاه و دوم . و كذلك او حینا الیک روحًا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا ایمان

ولکن جعلناه نوراً نهدي به من نشاء من عبادنا و انك لتهدى الى صراط مستقيم ، آیه

پنجاه و سوم . و اما تشخیص صحت و سقم واردات قلبیه کار آسانی نیست چه بسا که

افراد ظاهر الصلاح که زحمت کشیده و ریاضت باره بوده اما مشمول ان الشیاطین

لیوحون الى اولیائهم قرار گرفته و دریافت قلبی شبیه ناک شده

راست بینی گردی آسان چین مصطفی کی خواستی از رب دین

قال النبی (ص) اللهم ارنی الاشیاء کما هی

تا گرد تعین نشانی ایدل مشگل که شهود حق توانی ایدل

خواهی که بری راه بسر منزل او میر و بنشان بی نشانی ایدل

آرزو های قالبیه نیز همچون قلبیه معلول و ظاهر و باطنشان قلب است تا

تا تو بر گرد علایق می‌تنی گوشه‌گیری تو جهلت ای ذنی  
چون گرفتار تني

چه وقت قلبشان نقد و نقدشان از قال بیرون آید .

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز غافل در این خیال که اکسیر میکند

در هیچ مقامی ولو بحق کسی راحق دعوی نیست زیرا فقیر چیزی ندارد و چون  
هر چه دارد از خداست پس حق دعوی هم با خداست قال الله تعالی: ومن يعش عن ذكر  
الرحمن نقیض له شیطانا فهوله قرین. – رباعی از تجرید :

ای زاهد خود پرست احوالت چیست حاصل ز خداوندی امثالت چیست

من در طلب رضای یک کس مردم ای بنده صد هزار کس حالت چیست

حقیقتة الارشاد، از آثار حضرت استاد عارف کامل مکمل شیخ المشایخ والآوتاد مولانا  
جلال الدین علی میر ابوالفضل پیر اویسی عتقای مغرب کمال و عقل قدس الله سره .

### نقل از دیوان حقایق المناقب

بدارالملك دل رو کن بجو آن دولت والا

که جز در ماند گی حاصل ندارد ملکت دنیا

مران اندر پی دنیا که ناچیز است هز چیزش

مان بی خوش بذین خر من که هست امر وزرا فردا

نمودش سر بسر نابود و مکاری بود فتش

فریبیش می مخور جانا که آخر سازد رسوا

ala aygafel گم-ره زچاه طبع بیرون جه

مشوبی راهبر در ره مباش از جهل نابینا

باش چون مردان حق در بین خلق ای گرفتار هوای دلق و حلق  
بی تحلیل دلق

## بکوش اندر صفای دل چرا بنشسته‌ئی غافل

بشو پالوده ز آب و گل بهمت بال و پر بگشا

## تومر غ باغ توحیدی بویران از چه پیچیدی

## بدانه تلخ و دام گول دور افتاده ئى ز آنجا

مباش اینگونه تن پرورد بر جانان زجان بگذر

www.Karaketab.com

حاجات اذان حراجات [araketab.com](http://araketab.com)

بنا ف حام دل مستن نباشد شمعت داندا

دراین بازار است ای خواهیم ساخت ما به از کفر، شد

همه سودت زیان آمد خیغا، مانندی، از این سه دا

رہ مددان حق میں بھی وازاشان بھو ہمت

که درویشان در گه را گردای، در بود دادا

ترا این تیه نادانی فشارد در پشمچانی

مرايان ظلمات نفساني نور عقل طي، فـما

شش تاریک ورده دور و حر امی همراه و زین ره

سلامت آن رود کا اورا ناشد غصہ کالا

زکبر و نخوت هستی بهوش آ، کز سر هستی

## نگونسار اوقتادستی به پستی در بزرگ پا

از درون خویشتن فاصل مشو هجو جاذان مشو نه چون خرمست جو  
در صف دونان مرو

تراعرش است منزلگه از این ماتمکده میجه

مقام اصل و شادی راز کف ندهد مگر عیما

خواسرمست و چالاکی که در گام نخست از سر شهر کتاب

رهداز عشق خوش سودا تهی گردد از این صفر

ز تحرید هوا عیسی بچرخ چارمین بر رشد

توهم روح مجرد ، شوز آلایش رسی آنجا

ترا سرمایه احیا بود در زندگی مردن

که روح الله از آن دم مردگان را ساختی احیا

دم عشق مبارک دم کزان شد بارور هریم

بسی صحراء کندریا و بس دریا کند صمرا

جناب قدس وحدت را اگر بر سر هوا داری

حباب خویشتن بینی شکن اندر دل دریا

موحد باش و عاشق شو که روی شاهد غیبی

بنگشاید نقاب از رخ مگر با عاشق شیدا

غبار تن پرستی را حباب چهر جانان بین

بدر این پرده عاشق و ش بین آن چهره زیبا

اگر نه بت پرستی رو از این اثبات نقی کن

که مشهودت شود از لاجمال شاهد الـ

تعالی شانه حسنه بچشم عقل درناید  
 چدریاک جلوه رویش را ظهراتیست بی احصا  
 کس عین الخضر روحانی نمی یابد باسانی  
 مگر خضر رهی جوید سکندرسان جهان پیما  
 گلستان گرددت از عشق آتشدان نمرودی  
 بری گرسر، طیور خشم و شهوت را خلیل آسا  
 بنور عشق ربانی گذر ز اطوار پنهانی  
 بیا تا عرش رحمانی، بروون بشتاب زین بیدا  
 برآ، بر طور دل بشنو نواهای ربوی را  
 چو موسی رو شبی کن روز اندر سینه سینا  
 تو شاه کشور جانی بهل از کف تن آسائی  
 بنوبتگاه سبحانی برآ زین گند خضرا  
 همایون خلعت صورت بمعنی روی پوش آمد  
 سراسر سر پنهانی در انسان موبمو پیدا  
 مقام حضرت انسان فراز چارو پنج و شش  
 همه زیرند و او بالا همه دونند و او والا  
 تو آدم زاده ئی آخر شرافت از پدر داری  
 ز مسندگاه علم جو تو سر علم الاسماء  
 مدد از عشق میباید دلی را تا صفا یابد  
 هم از دست قوی دستی سری افتاد مگر درپا

چو پیران در پس زانو نشین میدم به نای دل  
 جهاد اکبر این باشد بقول خواجه‌ای برنا  
 چو سرّ عشق دادندت بعزلت کوش و خاموشی  
 دم فرمست غنیمت‌دان بترس از شورش و غوغای  
 چه خوش بسروده آن عارف پی اندرز ما بیتی  
 کزاو جانها بی‌اساید روان پاک او شادا  
 «گراز حمت همی ترسی زنا اهلان بپر صحبت  
 که از دام زبون گیران بعزلت رسته شد عنقا»  
 از واعظ قزوینی رحمة الله عليه :  
 غنچه سالی خون خورد تا چهره ئی گلگون کند  
 در چنین محنت سرا، دل شادمانی چون کند  
 خودنمایی زیر چرخ فتنه بار از عقل نیست  
 از سبک مغزی حباب از بحر سر بیرون کند  
 بسکه عنقا داشت عاراز شهرت خود در جهان  
 در میان خلق توانست سر بیرون کند  
 می‌کند دل را مکدر صحبت اهل نفاق  
 با دور ویان جهان آئینه یارب چون کند

عارف معارف ربانی شیخ محبی اللدین عبد القادر گیلانی فرماید: سالک را از  
 چهار چیز چاره نباشد، علمی که رایض وی بود تا اورا راست سازد، و ذکری که مونس  
 وی بود قادر تنها ای وحشت نیانگیزد، فکری که مر کب وی بود تا از همراهان باز

نمازد؛ وورعی که بازدارنده او از توجه بهر ناشایسته‌ئی باشد، و دیگر فرمود: فقیر آنست که خاموشی او بفکر باشد، و سخن گفتش بذکر، که بهترین قولها ذکر و بهترین فعلها نماز است، هر سخنی که از ذکر خالی است لغو و هرسکوتی که از ذکر خالی است سهو و هر نظر که از عبرت خالی است لهو است، و دیگر فرمود: تجرید آنست که دل خود را مجرد کنی از غفلت و نفس خود را از هوا و زبان خود را ازلفو، سعادت خلاصی از خود است بحق و شقاوت درمان ندن بخود است از حق، عارف نامی حکیم نظامی گنجوی اویسی فرماید:

ایکه در آن کوی قدم می نهی روی توجه بحزم می نهی

پای زاول بسر خویش نه خویش رها کن قدمی پیش نه

چونکه نهی بر سر هر کام گام یابی از این سیر بهر گام کام

قال امام الموحدین امیر المؤمنین (ع) فی النجع: ما كل ذی قلب بل بیب ولا کل ذی سمع بسمیع، ولا کل ذی نظر ب بصیر فیاع جبا و مالی لا عجب من خطاء هذه الفرق على اختلاف حججها فی دینها لا يقتضون اثربنی، ولا يقتدون بعمل وصی، ولا يؤمّنون بغير ب ولا يعفون عن عیب يعملون فی الشبهات ويسرون فی الشهوات . المعروف فیهم ما عرفوا والمنکر عنهم ما انکرو وامفرز عهم فی المضلالات الی انفسهم وتعویلهم فی المبهمات علی آرائهم کان کل امری منہم امام نفسه قد اخذ منہا بیری بعری ثقات و اسباب محکمات حضرت بايزيد بسطامي قدس سره العزيز فرماید: من امات نفسه یلف فی کفن الرحمة و یدفن فی ارض الكرامة، ومن امات قلبه یلف فی کفن اللعنۃ و یدفن فی ارض العقوبة

دست زدامان غرض باز کش پای تردد زره آز کش

فافنو ثم افوا ثم افنا فابقوا بالبقاء قرب ربی

قال ابو عبد الرحمن سلمی . سمعت عبدالواحد بن بکر يقول سمعت ابا عبد الله محمد بن خفیف يقول سالت رویما فقلت او صنی فقال ما هذَا الامر الا بذل الروح فان امْلَكَ الدُّخُولَ فِيهِ مَعَ هَذَا وَالْأَفْلَاتُ شَتَّلُهَا الصَّوْفِيَّهُ . من کلام الشیخ نظامی فی حقيقة الاعتزال

قدر دل و پایه جان یافتن      جز بریاضت نتوان یافتن  
 جهه خود پاک تراز جان کنی      چونکه چهل روز بزنдан کنی  
 مرد بزندان شرف آرد بdest      یوسف ازاین روی بزندان نشست  
 روبه پس پرده و بیدار باش خلوتی پرده اسرار باش  
 هرچه خلاف آمد عادت بود      قافله سالار سعادت بود

قال ابو عبد الرحمن سلمی : سمعت ابا عثمان المغربی يقول من اختار الخلوة على الصحبة ينبغي ان يكون خالیاً من جميع الاذکار الا ذکر ربہ و خالیاً من جميع الارادات الا رضاً به و خالیاً من مطالب المقص من جميع الاسباب فان لم يكن بهذه الصفة فان خلوته توقعه في فتنه او بليه و قبل الانفراد في الخلوة اجمع لدواعي السلوه . حضرت پیر اجل والفضل جلال الدين علی میر ابو الفضل عنقا الحسینی صفوی اویسی قدس الله سره العزیز فرموده است . قصیده من بدايع آثاره (حقائق المناقب)

تابکی در کنج غربت ناوری یاد وطن

هشتاهی گلشن گزیدستی وطن در گولخن

گلخن دنیانه جای مسکن و دل بستان است

رخ بتاب از گولخن بشتاب ذی طرف چمن

جستهای از لسویان شوخ علوی افتراء

گشتهایی با این عروس زشت سفلی مقترن

گوهر اصلی ترا خواند سوی آن مرزو بوم

کای بغر بت مبتلا کورو کراز حب الوطن

ای اسیر بیخبر چندی لب نانرا گرو

وی ضریر در بدر چونسی بشهوت مرتهن

ای هوسنا کان مجوئید از عمی سیر وعدس

متقطع تامی نیايد تان همی سلوی ومن

تن پرستا فيض جان ودل ترا از دین رسد

اهل این فيضی اگر بايد ردنیا تن زدن

[www.karaketab.com](http://www.karaketab.com)

بانگ غول نفس گوید کایدرا، من خوش پیم

عقل آوا بدھدت، تن زن که گردی مفتتن

نفس دون دزد است ای عاقل مشوغافل ازاو

جامه‌ی ایمانت رانا گه کند این جامه کن

تو سلیمانی و دینت خاتم عز و شرف

دیو خاتم دزد نقست، زود در بندش فکن

یوسف جاهی چرا در چاه طبعی سرنگون

چند چند از کید زن مانی در این زندان تن

شهریار مصراجان نبود عزیزا جز تو کس

گرز چاه تن جهی ایمن شوی از هر فتن

محرم خلو تسرای وحدتی مجرم مباش

نیست مجرم محروم حی غفور ذوالمن

شاهد الا الله وحدت گرت باید همی  
 تیغ لامردانه بر کش شرک را گردن بزن  
 شهوت و خشم و هوا کورو کرت کرده است رو  
 سرمه و روغن فراهم ساز زین فرض و سنن  
 ای گرفتاران دام و دانه دار الغرور  
 مردنی پیش از اجلتان بایدی بی مکروفون  
 چون بمیری زنده گردد روح پا کت جاودان  
 پس مجرد شو که مانی در آمان از اهر من  
 رو ز پستان حقیقت نوش شیر معرفت  
 تاقوی گردد قوای روح وايمانت بـه تن  
 اولیاء استاد و اين عالم دبستان وجود  
 خلق اطفالند ومصحف هستی و کون کهن  
 زین دبستان معرفت آموز، کاندر راه دین  
 این گهر مقصود اصلی بود زین آمد شدن  
 جامه صوف و خشن خشیت نمی بخشد بدل  
 اطلس تقویت باید جامه گو باش از پرن  
 رهروانرا خشیت و تقوی گرامی دیبه است  
 تارو پوش را کلافه باید از خاق حسن  
 حضرت معشوق یکنا روی نگشاید ترا  
 عاشق آساتا ندّری این حجاب ما و من

سرفرازان پای بند و حلقدها بگسته‌اند

پاکبازان را نه تن تا حاجت افتاد پیرهن

واله دلدارشو بگزین ز هستی نیستی

ای موحد زاده این هستی ترا باشد و شن

آفتاب و ماه و اختر را بمان زی حق شتاب

لا حب الافلين گو چون خليل بت شکن

مشت خاکی آبرویت داده برباد فنا

و آتشت افسرده شدم در کش و دامن بزن

جذبه عشق الهی گر ترا بر دل رسد

خاص حق گردی و خاص الخاص چون پیر قرن

چنگکزن مردانه اندر دامن جبل المتن

کزمغاک تیره کس بیرون نیاید بی رسن

نقخه مهرولايت بود با سلطان اویس

که مخد(ص) رایحه رحمان کشیدی از یمن

آفتاب مهر حق اندر دل هر ذره هست

نیست بینا منکر این سر بسر خویشن

دیدنت را دیده احمد بباید ورنه نیست

رب ارنی گوی را پاسخ سزا جز حرف لن

اصل اصل دین ولای مرتضی واولاد اوست

از سر صدق و یقین نی از ره تردید وطن

## راست چون ناید تولا بی تبرا لا جرم

دوست را باید ز دشمن روی دل بر تاختن

از مصنفات حضرت استاد اجل دلیل الموحدین میرقطب‌الدین محمد عنقا  
اطال‌الله عمره و جل عظمة «ارشاد‌نامه» نمو و تکمیل قوای باطنی و پی بردن با سردار  
نهانی خلقت و کشف رموز طبیعت و باصطلاح عرفا لزوم انزوا و عزلت نه آنستکه  
معاندین تن پرور به تبلی و سر بر بودن بجامعه و بیکاری و مفتخواری و گدائی حمل  
نموده برساده لوحان القاء شبه میکنند بلکه بر عکس تقویت روح و تمرکز فکر و  
تملک نفس را فایده آنستکه دارای وجود مفید و مؤثر تراز تن پروران بوده بجامعه  
ناتوان خدمت‌گذار و برای هرجانداری منشاء آثار خیر باشد و ارض وجود خویش را  
که مانند زمین در باطنش چشمها و معادن بالفطره موجود و مستور است بکار  
انداخته گوهرهای گرانبهائی استخراج و در دسترس ابناء جنس بگذارد. انزوا و عزلت  
نیز عبارتست از جلوگیری آمیزش‌های بیهوده و تفرد در جامعه یعنی در گوش دل  
عزلت جوید در خلق باشد و با خلق بدشان همراه نباشد، که اهل عرفان آنحالات را  
فرق در جمع گویند، بعکس جمع در فرق، که شخصی در خلوتی نشسته و در فکر  
هزاران مطلب و غرق در پندار خوب یا بد باشد و چنین کسی را منزوی نگویند. از  
صبح الطریقه حضرت عارف کامل کاشف قطب حقیقی سلسله علیه ذہبیه (حضرتش  
اخذ طریقه از عارف عالم کامل مولانا آقامحمد بیدآ بادی ۱۱۹۷ فرموده و هو سید  
اجل مولانا سید صدر الدین بن میر محمد باقر ذرفولی است و دیگر از مریدان حضرت  
بید آ بادی مولانا محراب گیلانی استاد پیر کامل عالم و عامل حاج سید قریش قزوینی  
و دیگر استاد عالم عارف صدر الافاضل ملا علی نوری است) فی بیان مرتبة الفناء والبقاء

(نقل ازنسخه خط مصنف عاليقدر) قال الله تعالى جل جلاله . كل من عليه اfan و يبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام . اعلم ان الفناء هو ان لا يرى السالك لتقسه وجوداً بعد وصوله بمرتبة التوحيد والاتحاد والواحده بل صار عن نفسه زاهداً وعن انها مفارقاً قد فني عنده كل ماسوى المطلوب والمحبوب الحقيقى حتى عن هذا الفناء ومن فناء الفنا وهكذا عن كل ما يدرك بالحسن او بالعقل او بالوهم والخيال قال بعض العارفين المقصود من فناء العبد في ذات الله ليس من حيث ذاته وما هيته بل فناء جهة الربوبية لأن مع كل عبد بل كل شيئاً جهة من الحضرة الربوبية كما قال الله جل جلاله ولكل وجهه هوموليه ولا يحصل ذلك الفناء الا بعد توجه العام الى الحضرة الالوهية ليصير جانب الحق غالباً وجهاً للخلق مغلوباً بأرض مهلاً بل باطلاً كاضمحلال انوار الكواكب عند اشراق الشمس بل كالقطعة من الفحم المجاور للنار فانها سبب المجاورة والاستعداد لقبول النار يه تشتعل قليلاً الى ان تصير ناراً فيحصل من النار من الاحراق والاضاءة وغيرها وقبل الاشتعال كان مظلمة بارده كدورة وذلك التوجه التام لا يمكن والا بالمحبه عما يضادها ويناقضها وهو التقوى مما عادها فالمحبة هي المركب و انفراد هو التقوى وهذا الفناء موجب لأن يتغير العبد بتعيينات حقانيه وصفات ربانيه وهو البقاء بالحق فلامرتفع اليقين منه، وفي القدسى يا عبدى احبنى اجعلك مثلى وليس كمثلى شيئاً، وفي الحديث النبوى، من رأى فقدر أى الحق، وأضمه حلال آثار الامكان انما هو لطيفة انانية العارف . وقال بعض العارفين ان الفناء هو عدم الشعور والادراك لعلبته انوار التجليات من الملائكة الاعلى على باطن العبد و اذا ذهل عنه هذا الشعور بأنه غير يدرك ولا له شعور فهو مرتبة فناء الفنا و ليعلم ان السالك مadam مقيداً بالعلاقات البدنية والشهوات النفسانية لا يصل الى مرتبة الفناء فضلاً عن فناء الفناء فليس كل سالك الى هذه الدرجة العليا ولا كل

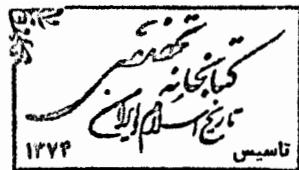
طایر الی هذه الذروة الاعلى وقد اشار المولوى المعنوى فى المثلثوى .

گم شدن گم کن کمالاً ين است و بس .	در خدا گم شو وصال اينست و بس
هست هم آثار هشيارى تو زانکدهشيارى گناهی دیگر است	ای برادر گريه و زاري تو راه فاني گشته راه دیگر است
توبه تو از گناه تو بترا که نگنجي در زمين و آسمان	اين خبرهات از خبرده بخبر حيرتى باید ترا اى ذوالعيان
جست و جوئى از ورای جستجو من نميدانم تو هيدانى بگو	حال و قالى ازوراي حال و قال عرقه گشته در جمال ذوالجلال
غرقه ئىكە نى خلاصى باشدش تا بجز دريا كسى بشناسدش	غرقه ئىكە نى خلاصى باشدش تا بجز دريا كسى بشناسدش
وربود درويش آندرويش نىست	گفت قايل درجهان درويش نىست
نىست گشتموصف او در وصف هو	هست از روی بقای ذات او
نىست باشد هست باشد در حساب	چون زبانه شمع پيش آفتاب
برنهى پنهه بسوذ زان شر	هست باشد ذات او تاتوا گر
كرده باشد آفتاب او را فنا	نىست باشد روشنى ندهد ترا
چون در افکندی و دروي گشت حل	در دو صدمى شهد يك او قيه خل
هست او قيه فزون چون ميکشى	نىست باشد طعم خل چون ميچشى
هستيش در هست او روپوش شد	پيش شيرى آهوي بي هوش شد
	وبعضى اندر اين معنى فرموده اند :

شاهراه عاشقان كامل است	نيستى جولانگه اهل دل است
نور حق با هستيش غالب شده	جان عارف دوست را طالب شده

فعل حق دست مرادش تافته  
 نفس او برگ ارادت یافته  
 کرده او را غرقه بحرفا  
 برده او بیخود از پستی او  
 هم بخود هستیش داده هر نفس  
 خلعتی بر قامت او هفت رنگ  
 نی غم دنیا و عقبی در دلش  
 نیستی راه است و هستی منزل است  
 از خم وحدت کشیده بیدرنگ  
 نور عشق افتداده در آب و گلش  
 گفت مردی کاندرین ره کاملاست  
 ره منخوست ایغیرب هر دری  
 چون فنا گردی فنا را در فنا

قال شیخ الربانی محبی الدین عبدالقادر گیلانی فی بعض مصنفاته . کن مع الله  
 عزو جل کان لاخلق مع الخلق کان لانفس فاذا کنت مع الله عزو جل لاخلق وجدت  
 و عن الكل فنيت و من التبعات سلمت و اترك الكل على باب حلوتک و ادخل  
 وحدک تری مو نسک فی حلوتک بعین سرک و تشاهد ماوراء العيان و نزول النفس  
 و یاتی مکانها امر الله و قربة فاذن جهالک علم و یعدک قرب . و صمتک ذکر ، و  
 وحشتک انس . من کلام بعض اکابر الصوفیه : ان فوت الوقت اشد عند اصحاب  
 الحقيقة من فوت الروح لان فوت الروح انقطاع عن الخلق وفوت الوقت انقطاع  
 عن الحق . و اتف اسرار عیان و نهان شیخ المشایخ روز بهان فرماید ( ۶۰۶ ه )  
 ای تازه جوان بشنو از این پیر کهن یک نکته که هست مایه مغز سخن  
 یاری که در او معرفتی نیست مگیر کاریکه در او متفقعتی نیست مکن  
 از مثنوی مجمع الابکار مولانا عرفی شیرازی



ای همه چون معصیت آلودگی عمر تو آرایش بیهودگی

چهره گشای صور معصیت  
گام زن اوچ سراسیمگی  
مشت خس موج سراسیمگی  
جعد عروس علمت بی شکنج  
چون نفس بیهرا ن بار سننج  
عود هوا سوخته در محفلت  
عطسه غفلت زده مغز دلت  
شمع دلت مرده زباد گناه  
مرده دلی از دلت افسر گرفت  
دوش فنا نقش دلت بر گرفت

بر نقسم جوش که افسرده ای  
رنجه مشو زین سخن دلخراش  
ماتم دل گیر که دل مرده ای  
زهر مریز از لب دعوی تراش  
آینه بستان بدماوش بنه  
ایکه چو خود هرزه در آدانم  
ریش بذذ از نمک افشاریم  
نفس تو در عمر گدازی درست  
شیقته مستی و مدهوشی  
به رتو این مستی غفلت فروش  
خواب شعور آوردومر گهوش  
راحله عمر بچندین شتاب  
ور نگرد نامه سیاهی نگر  
بس رقم آموزی لوح و قلم  
خامه زتحریر گنه سوده گشت  
لوح و قلم سیر شده زین رقم  
رقام از این مشغله آسوده گشت  
گرم عنان تر بره نا صواب  
فتنه فردای قیامت مکش

شاخ نفس را ثمر لاله ده  
 گرینه بُرون از جگر لاله ده  
 ناله سبک خیز ره بندگی  
 گریه عرق ریز زشمندگی  
 کای دل غفلت زده نی نی ندل  
 رو بدل آور ز معاصی خجل  
 بر همن دیـر مناهـی تن  
 مرده دیرینه واـهـی تن  
 چند توان خفت در این دیوسار  
 صور دمیدند، یکی سر بر آر  
 زندگی و مردگیست مستخواب  
 میوه بیدادیت افشاـنـهـ آـبـ  
 کرده دل و دیده عرفی ثـمـرـ توـ پـرـنـجـ سـهـرـ  
 نـیـ غـلـطـمـ کـنـ پـیـ اـهـلـ سـرـورـ  
 مـایـهـ خـوـابـ اـزـ توـسـتـانـدـ غـرـورـ  
 محـمـلـ هـسـتـیـتـ گـرـانـ اـزـ هـلـلاـكـ  
 عمر در آغوش ممات آمده  
 نزع ببالین حیات آمده  
 عزم تو هر دم بگناه دگر  
 چون نفس باز پسین تیزتر  
 این دوـهـ دـمـ بـرـگـ رـهـیـ سـازـ کـنـ  
 قـاعـدهـ رـهـروـیـ آـغاـزـ کـنـ  
 تـاـ نـگـرـیـ رـاهـ پـسـنـدـیدـهـ رـاـ  
 کـحـلـ شـعـورـیـ بـکـشـ اـیـنـ دـیدـهـ رـاـ  
 پـنـهـ غـفـلتـ بدـرـ آـورـ زـ گـوشـ  
 تـاـ رسـدـ اـزـ مـحـمـلـیـانـتـ خـرـوشـ  
 چـونـ رسـدـ اـزـ قـافـلهـ بـانـگـ جـرسـ  
 باـنـگـ بـرـ آـورـ کـهـ بـجـذـبـ نفسـ  
 یـوسـفـتـ اـزـ چـاهـ بـرـونـ آـورـنـدـ  
 جـامـهـ نـیـالـوـدـهـ بـخـونـ آـورـنـدـ  
 روـ بـرـچـشمـهـ حـبـوـانـ نـشـانـ  
 خـشـکـ لـبـیـ بـرـ بـلـبـ خـوـانـشـانـ  
 عـرـشـ روـانـ اـزـ طـیـرانـدـ مـسـتـ  
 ذـیـلـ فـرـوـ هـشـتـهـ بـداـمـانـ دـسـتـ  
 دـامـنـشـانـ بـهـرـ توـ حـبـلـ المـتـینـ  
 خـوـابـ کـنـانـ دـسـتـ توـدـرـ آـسـتـینـ  
 گـرـ بـگـشـائـیـ کـهـ کـلـیدـ آـشـناـستـ

بکجهان جانی و از خود بیخبر  
دولت بیخون دل یعنی بشر  
کر حقش شد راهبر

روشنی هر گهر سینه تاب داغ نهد بر جگر آفتاب  
در بگشا و در و گنجی بیر ورنه برو لذت رنجی بیر  
گنج که امید بوی رنده است برادر رنج شتابنده است  
گام ریاضت بره گنج نه گنج ستان در کتف رنج به  
بوسه بقفلش ده و در باز کن چشم تماشا بگهر باز کن  
نسبت خود با گهر او بین رنج کشیدی ثمر او بین  
دست در آن مخزن مستور کن حیب و کفار همه معمور کن  
زمزمه عشق ازل تازه ساز کوس بلند فلك آوازه ساز  
نقش تو با عرش کندهمسری تا چو از این دیر فنا بگذری

قال سید الموحدین والاقطاب مولی الموالی امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب عليه السلام

دائوك فيك و ما تشعر دوائك فيك و ما تبصر  
و تزغم انك جرم صغير وفيك انطوى العالم الاكبر  
وانث الكتاب المبين الذي با حرفه يظهر المضر  
وانث الوجود و نفس الوجود وما فيك موجود لا يحضر

چون خودی از میان برخیزد ، بنای عالم نیاز سالک درهم ریزد ، رفع وجود  
ضافی مجاذی چون پیش آید ، دروحدت صرف کوس انا الحق دعوی درویش آید : و  
وردفی اصطلاح العارفین ، ان الفقیر هو الذى يكون مع الله الان كما كان فى الازل  
والمراد العود الى ما كان عليه فى الازل ولهذا قيل ، الفقير لا يحتاج الى شيئاً ، لانه

فی عن وجوده، والاحتیاج من لوازم الوجود، وقالوا ابلغ من ذلك وهو قولهم، اذا تم الفقر فهو الله، و قالوا الفقیر لا يحتاج الى شئی ولا الى الله لأن الاحتیاج كما عرفت من لوازم الوجود و هو قد ارتفع فلم يبق له الاحتیاج اصلا لانه صار عثیاً وبالغنى لا يكون فقیراً و يعرف هذامن قولهم اذا جاوز الشیئ حده انعكس الى ضده، و هذا الفقر الموجب للغناء الكلی و البقاء بالوجود الالھی افتخر نبینا محمد صلی الله علیہ وآلہ و قال: الفقر فخری، وبما فخر على سائر الانبياء والرسل لا بالفقر الصوری الذي هو عدم الاسباب الصوریه؛ وحضرت استاد معظم میر قطب الدین محمد بن عنة فرموده فقر آئینه غنای حق بود نی مفلسی این غنارافر داعلی از علی شد آشکار

وذلك المراد من الفقر باتفاق اهل الله

از فرمایشات سید الاحرار میر عین الدین حسین الموسوی الدزفولی الذهبی  
در مثنوی نفحۃ الانوار .

عشق گوید سخن عشق درست	سخن عشق نه حد من و تست
ساز و برگی پی مهمان سازی	خانه از غیر اگر پردازی
تحت عزت بنھی سلطان را	آب و جارو زنی این ایوان را
پرده شور و نوای عشاق	راست سازی ز حجاز وزعرانی
شرد شعله وران تیز شود	از سماع آتش جان تیز شود
بی جهان شو رسماع است سماع	دو جهان در دو صداع است صداع
بی خودی جام وصال است مدام	با خودی آب حلال است حرام
بی خودی هرچه خوری مر حومی	با خودی شهد خوری ز قومی
بی خودی دستخوش حق باشی	با خودی کافر مطلق باشی

با خودی قاتل و مقتولی تو  
 بیخودی قابل و مقبولی تو  
 با خودی هر چه کنی شیطانی  
 بیخودی در کتف رحمانی  
 بر دل از خویش حجا بست ترا  
 بر دل از خویش حجا بست ترا  
 نیست شویکسره از هستی خویش  
 باش بیگانه ز خویش ای درویش  
 لاشدی عزت الاش بین  
 طور دل غرق تجلash بین  
 در نمد آینه پر برق بود  
 نمد افتد بیقین شرق بود  
 مطلع الشمس سکندر باشی چشم‌هی خضر قلندر باشی  
 ایدل ار نقش خدا می‌جوانی... دو جهان طور لقا می‌جوانی  
 نقش و نقاش طلب کن از خود خاص او باش و طرب کن از خود



سکه در یثرب و بطحاء زده‌اند عشق بر نام دلارا زده‌اند  
 نوبت عشق جهان‌سوز است این روز امروز تو نوروز است این  
 مجمر سینه عجب پر دود است عشق خود آتش و دل چون عود است  
 بزم ما رشگ بهشت عدن است که اویس دل ما در قرن است  
 دل سر زلف دلا ویز گرفت ناوک غمزه خونریز گرفت  
 سوی بیسوی ره بیجانی مرحمت باشد اگر بنمائی  
 آفتاب رخ آن مه بینم هر کجا بنگرم الله بینم  
 هر کجا وعده دیدار بود منزل خلوت دلدار بود  
 نغمه زمزمه بازگ است دل سر مست مرا دارد مست  
 جرعه جام شرابات ظهور هفت دریایی روان عالم نور

این دل و سینه کبایم دارد  
پخته از آتش او هر خامی خام ناپخته بماند انعامی



سید از خویش چو گشتی فانی طوف فرما حرم نورانی  
محرم خاص حریمش دل ماست دل ما از حرمش کامرواست  
چشم پر نور از آن نور بود سینه از نور شخش طور بود  
اعترافی بکراماتش کن سعی و طوفی بمناجاتش کن  
سید و بندۀ درویشانم هر چهام از چمن ایشانم نز گدایان چو غول بیدم  
بلکه ز آن جمع ز هستی رسته جز خدا دل ز همه بگستته  
از ره بی صفتی گمنامان و زمی ذات فنا آشامان  
جزو و کل داده بکل کل گشته خار گل کرده و کل گل گشته  
جامه ز اوصاف خدا پوشیده و زمی صاف خدا نوشیده  
دلق ده رنگ کشیده ازسر خلعت عشق نموده در بر  
گشته بیرنگ ز هر نیرنگی آینه صاف زهر گون رنگی  
قاف تاقاف در او تابانست از ازل تا ابدش یکسان است  
ملکوت و جبروتش حاصل لیک نموده در آنها منزل  
بر پایان و ره بی پایان رفته با سینه و سرنی پایان  
داده سامان سربی سامان را آتش میزده آن خامان را  
بی نشان گشته نشان گم کرده قطره را واصل قلزم کرده

با دو صد موج خموشی دارد  
 هفت اختر ز بسیطش سبحات  
 کاس راحی قدحی سبوحی  
 یا بهیجا بدلال و ابهج  
 عینک الموجد للكونین  
 کاف کن در ورق کون نبود  
 که دم از عشق جمالت زده ایم  
 آدم اندر صدف عالم بود... عالم اندر عدم آدم بود  
 گوهر کان . ترا جوهریم نه بیازار جهان سرسیم  
 بهر آن لعل بیازار شدیم  
 همه اندر همه اندر همه ایم  
 و آنچه الاست انا پاک نمود  
 ما باینجا و سخن غیب لدن  
 نیست هوشم چکنم من، هست آن  
 طبل زد بر جبل شامخ عشق  
 عید شد عید بشهر و بزرن  
 کاین ملامت ز قیامت کم نیست  
 مهدی و عیسی گردون مهدند  
 همدل و همسر و هم آغوشند  
 عقل را کی رسد آنجای کمند

بحراو جوش و خروشی دارد  
 هفت دریا ز محیطش رشحات  
 لک یا مهجه قلبی روحی  
 یا بهیجا ملکا کل مهج  
 عیننا ناظرة فی العین  
 بر عدم نقش نه ولون نبود  
 کمالت زده ایم  
 نعمه بزم کمالت زده ایم  
 نقد عشق تو خریدار شدیم  
 با همه بی همه و در همه ایم  
 هر چه لا بست به الا بگشود  
 ما کجایم کجا رفت سخن  
 هستم و نیست حدی بر مستان  
 در ملامت قدم را سخ عشق  
 هله گو طبل ملامت بر زن  
 در ملامت ز قیامت غم نیست  
 هر دو با هم رهی و هم عهندند  
 از ازل تا باید همد و شند  
 سخن شق بلند است بلند

یلک سینخن و ندانه گویم با تو باز  
از هن ایچان بشنو این سر بسته را ز  
در نمازی با نیاز

هم عصا هم ید بیضا با ماست  
شده کی چون که به الله پیوست  
های الله به هویت پیوست  
گرد ممکن بحد خویش نشست  
بست آن دایره بیچونی  
جامدادند و هیاهو بر خاست  
راست زابروی کجش هر کج و راست  
مولانا حسین عقیلی در کتاب ریاض الابرار فرماید. نفس انسانی  
از آن جهت که صاحب روح و عقل است ام الکتاب نام دارد، و از آن جهت که صاحب  
غیب است لوح محفوظ، و از آن جهت که صاحب نفس است کتاب محو و اثبات  
فهو صحف المکرمہ المرفوعہ المطہرہ لا یمسها الا المطہرون من الحجب الظلمانیہ.  
عارف دل آگاه امیر نور الدین نعمة الله در رساله تعریف فرماید، فنارا طبقات است، اول  
فنا از مخالفات، دوم از اعمال عبد و این فانی جمیع افعال حق بیند از خلق حجب  
اکوان، سیم فنا از صفات مخلوقات: سمع و بصری باو عطا فرمایند – او را صفات  
خویشتن آرایند. چهارم فنای ذات عبد است بشهود ذات .  
از وجود حق اگر یابی خبر کی وجود تو نماید در نظر  
پنجم از مجموع عالم بشهود حق، ششم از غیر حق بحق، هفتم فنا از صفات حق  
و فناء او فناء عدم شعور است بر فنا .  
از فنا فانی شو ایدرویش ما تا بقای ذات یا بی از خدا

زان می هستانه جامی نوش گن

نفس را خاموش کن

سئل الشبلی لمسمی الصوفی ابنالوقت، فقال انه لا يأْس فعلى الغائب ولا ينتظر  
الوارد فائده : التجريد سرعة العود الى الوطن الاصلى والاتصال . بالعالم العقلی  
و هو المراد بقوله (ع) حب الوطن من الايمان واليه يشير قوله تعالى عزوجل: يا  
ایتها النفس المطمئنة ارجعی الى ربک راضیة مرضیه .

**مولانا شمس الدین محمد صوفی نوربخشی اسیری فرماید .**

از شاهدوی گر خبری هست بگوئید	چون باده پرستی هنری هست بگوئید	در کوی خرابات فنا سالک ره را	غیر از رخ جانان که شداو مطلع انوار
جز رفتن از این مرتبه قید باطلاق	در سیرو سلوک از خبری هست بگوئید	چون غمزه فدان توای ماه پریرو	از بهر خماراشکن اگر صاف واگردد
در دور قمر فته گری هست بگوئید	در دور اگر ما و خوری هست بگوئید	چون پیر مغان عارف اسرار کماهی	در کوی خرابات بقلاشی و رندی
در میکده گرما حضری هست بگوئید	گرزانکه بعالی دگری هست بگوئید	قال الله تعالی عزوجل و اذکر ربک اذانیت . از مزامیر حق اثر بیمقدار	

محمد صادق بن مولاالمعظم میر قطب الدین محمد عنقا (پیراویسی)

در فمازی گشت بیخوداین فقیر	یعنی از خود رفت من من گشت پیر
شد زحد ملک امکان دور تر	سینه از اطوار دل پر نور تر
شبپر تجویید دد پرواز حق	دیده جان آشنای راز حق

جان ز نور معرفت بی سایبان  
 فیض از غیب هویت پرده در  
 قبله او تاد عالم قطب دین  
 شد جلال الدین علی پیر مراد  
 زد حقیقت نقش امکان بر مجاز  
 گشت آن پیر حقایق روبرو  
 صعوه ئی شد صید عنقای وجود  
 ذکر حق فرمود در حبس نفس کشت ذاکر جزاد جزویش جون جرس  
 من شدم بی خود ز خود الله گو  
 وز دمش الله گوشد هر چه هست  
 نقطه پر گار هستی گشت او  
 پس نظر بر دیده من دوخت پیر  
 کم کم از خود رفته گم در حق شدم  
 همچنان نقشی که گم گردد در آب  
 از حقیقت باز راندم بر مجاز  
 هفت کرت گشت معراجی دلم  
 چلهئی اینگونه خلوت داشتم  
 همچو ما تا بنده ئی یا بنده ئی  
 حضرت سلطان الابرار شاه قاسم انوار در حقیقت فناء سالک فرماید .  
 هر کرا با خویشن کاری بود  
 نیست عاشق خویشن داری بود

از وصال یار برخور دار نیست  
در طریق عشقِ صلح و جنگ نیست  
چون فنا یار گشتی و اصلی  
هر که از هستی خود بیزار نیست  
عاشقی در طور و بوی و رنگ نیست  
تا تو بر خود عاشقی بیحاصلی  
و همچنین فرماید .

آشکارا بت پرستی میکنی  
عاشقی را کش بود با خویش کار  
تا تو باشی در میان باشد دوئی  
ما و من گفتی چواند خود دماست  
آخراً مسکین حجاب خود توئی  
بیشکی هر گز نبیند روی یار  
گر بخود دعوی هستی میکنی  
کار آشکارا بت پرستی میکنی  
ما و من گفتی چواند خود دماست  
ما و من علت زیادت میکند تفی ایمان و شهادت میکند



هوالله العلی

شهر کتاب



www.Karaketab.com

حسی گه شیاع درک او را بعاد است  
در دیده علم کور ما در زاد است

علمی گه بدست آید از تغیرات  
تغیی است گد پایه های آن بر باد است

(مؤلفه)

www.karaketab.com

مثنوی از ملک افتخار الدین زوزنی (مقارن ۷۰۰ هجری)

هان و هان در گردش آور جامرا بیش از این ضایع مکن ایام را  
زندگی خواهی شراب عشق نوش  
زهد را یکسو فکن در عشق کوش  
عشق باید ز افخار آموختن  
خوشچیدن خرمن خود سوختن  
عاشقی پیوندها ببریدن است  
ترک کام دنی و عقبی بگوی  
هر که او در بندیاری او فتاد  
سر منصور از دلش نبود دریغ  
هر که اورا نیست باک از دارو تیغ  
لیک قدرش برتر است از نه سپهر  
همچو من گو دست از هستی بشوی  
عشق خورشید است از آن گوینده هر

روح قدس از لمعه انوار اوست  
 چشم سر کور است بی مهر سپهر  
 عاشقانرا جستجوئی دیگر است  
 عاشقان هست شراب لم یزل  
 عاشقان مجموع در نور حضور  
 عاشقان را وجد در عین شهود  
 زاهدان گر ترک دنیا کرده‌اند  
 عاشقان از هر دو دست افشا نه‌اند  
 چشم در معشوق حیران مانده‌اند  
 افتخارا یار خواهی عشق ورز  
 گردد و دلدار خواهی عشق ورز  
 عشق باید تا درون روشن شود  
 عشق باید تا سخن زاید از او

\* \* \*

گفتم ایدل هان و هان هشیارشو  
 چشم بـر هم نه ره عقبی بیین  
 همچو صبح از مهر او آهی بزن  
 خلعت هستی خود در باختم  
 عالمی دیدم پر از غوغای عشق  
 عالمی دیدم همه نور و ضیا  
 عالمی دروی حضور اندر حضور  
 عالمی حلقت همه روحانیان

ای فناده در علاقه پیچ پیچ  
جاهلانه چند همیچی به همیچ  
آدم آسکن بسیج

عالی حالی بانواع کمال  
کشوری خالی زنگسان زوال  
زان میانم هاتقی آواز کرد  
گفت از اینجا بی توقف باز گرد  
بیش از این صاحبدلان را راه نیست  
زان ولایت هیچکس آگاه نیست  
از نصیب نفس چون بر خاستی  
خانه دل را بعشق آراستی  
از سر صدق و صفا گامی بنه  
مرغ جانرا زین جهان کامی بده  
حکیم سحابی استر آبادی  
آنرا که زهر دو کون استغنا نیست  
در بار گه عشق مقدس جا نیست  
هر جا که مگس پر دچه بالا و چه پست  
جز شیفته و ربوده حلوا نیست  
قال مولی الموحدین امیر المؤمنین علی علیه السلام : الدنيا سجن المؤمن و  
جنة للكافرين . (في النهج) ان الدنيا والآخره عدّان متفاوتان و سبیلان مختلفان  
فمن احب الدنيا و تولاها أبغض الآخره و عادها و هما بمنزلة المشرق والمغرب  
و ماش بينهما كلما قرب من واحد بعد عن الآخر و هما بعد آخرتان . قال الإمام  
الناطق بحق جعفر الصادق (ع) ، مثل الدنيا مثل ماء البحر كلما شرب منه العطشان  
ازداد عطشان حتى يقتله .

تشنگی آب شور نشاند  
لیک شاید کز او شکم راند  
حکیم عارف ربانی شیخ ابوالمجد آدم سنائی قدس الله سره العزیز فرماید  
آب شور است نعمت دنیا  
چون بود آب شور و استسقا  
هر کجا دین بود درم نخرند  
دین و دنیا دو ضد یکدیگرند

جان زقید بندگی آزاد گن  
با شود آه و زیرین دیان لشان گن  
قیدها بر باد کن

راه هر دان سحقیقی پیش گیر  
دل زیبیل سخن بیش بی تشهیریش گیر  
فیض رحمت بیش گیر

چون عروسی است ظاهر دنیا  
لیک باطن چو زال بی معنا

کار دنیا بجمله بازی دان  
ترک او عز و سو فرازی دان

خاک بر سر هر آنکه دنیا خواست  
مرد دنیا پرست باد هو است

تقل از سیر خرقه مؤلف ، از تقریرات حضرت استاد مؤید سید السنبل  
میر قطب الدین محمد عنقااست : مدببر محقق جان و دلی را که باید مر کن ظهور  
انوار و تجلیات حق گردد ، در گرو پرورش تن و اداره مزبله جسم بحد افراط و  
تقریط نمیدهد ، و برای اطفاء آتش شهوات و تعلقات بی دست و پا و یادست و پابسته  
تسليم اوامر شیطان درونی نمیگردد ، و دل را مملو از مزخرفات ملوث و بی اساس  
دنیا نمیسازد ، و با عجوزه دنیا کور کورانه عشق نمی ورزد ، و روی دل از این ظلمتکده  
آب و گل بکل بر گردانیده و با انوار قدس الهی مزین و معزز میدارد . قال امام  
الناطق حضرت جعفر بن محمد الصادق عليه السلام . الدنيا یمنزلة صوره . رأسها  
الکبر ، وعینها الريا ، ويدها الشهوة ، ورجلها العجب ، وقلبها الفعلة ، وکونها الفناء ،  
وحاصلها الزوال . لمؤلفه

زعاقلان نپسند کسی خطأ و زلل  
مذاق طعم عسل می شناسد از حنظل

کسی بمرته ، عشق میرسد که نداد  
عنان عقل کف نفس سر کش مهمل

مراد نفس عز ازیل عقل حیوانی است  
که بر مطامع شهوت تنبیده تارحیل

آنکه از محور حس دور شو  
دور از درک حس دور شو  
نور جو از طورشو

---

<p>پناهمی برد آدم از این بلیس رجیم دلی که مهبط انوار فیض رحمانی است بحکم طبع حریص است عاشق دنیا رهیده از هوس نفس و بند چار عنصر مباش در پی دنیای دون کزین غفلت</p>	<p>باستان خداوند گار عزو جل کجا فتد بکمند چین عجز دغل ندیده ئی که بسر گین تندز شوق جعل دمیده از افق جانش آفتاب ازل بایه دل و دست رسد هزار خلل</p>
<p>سرای آخرت آباد کن نه خانه حرص مگر زظمت ماتمسرای نفس رهی و گرنده روز پسین در کمال نومیدی بدست خوبیش مکن قبر خود چو موشك کور مباش غره بادران از تولد وهم</p>	<p>مکار نخل امل پیش تند باد اجل زنور علم ، اگر آوری بکف مشعل شوی ز حاصل کردار خویش مستاصل پای خویش مرو همچو میش تامقتل که مشگلت ز توهن نگردد آسان حل</p>
<p>مس وجود با کسیر اهل معنی زن جهان و هر چه در او هست نیست غیر خیال مان بهرزه که از دور چرخ دانستم بخواه مجرم پا کی و کام گیر از عشق</p>	<p>که جزم حک نکند امتیاز اصل و بدل خيال آنکه پیور در تو خیل اهل که سعد و نحس نه از مشتریست ئی ز زحل بجوی همدم رندی و دم مزن ز جدل</p>
<p>توئی سر شته ز حیوان وا زملک بنگر بروز گار چنان زی که روز کار بعجز سمند ظن توره میبرد بملک یقین حواله نبرد بروجود بحت و بسیط</p>	<p>که میل جان تو بر عالی است یا اسفل بزیر بار نمانی چنانکه خربه و حل اگر بدست تو افتند عنان علم و عمل مکن دماغ ز آراء ناروا مختل</p>

حس حجاب فهم و جدایی نست پرده دار سر پنهانی نست  
سرنادانی نست  
هه حق بر جان آدم زین حس است بندۀ حس در دو عالم مدلس است  
زر چو اسود شد مس است

بر آستانه وحدت مگر بعشق رسی  
که کار عشق نیاید زعقل لا يعقل  
بروب خانه دل از مؤلفات هوا  
که کعبه قبله حق نیست با وجودهبل  
قال الله تعالى عزوجل، لهم قلوب لا يفتقرون بها، ولهم اعين لا يبصرون بها، ولهم  
آدان لا يسمعون بها، وعلى ابصارهم غشاوه؛ وليس المراد انهم لا يبصرون المحسوسات  
ولا يسمعون الا صوات ولا يفتقرون الامور الدنيوية بل وهم كاملون في كل تلك الجهات  
وانما عدم الادراك والتفقه، والاستماع لمعالي الامور و مراتب العرفان  
مولوی معنوی در مثنوی فرماید .

در حجب بس صورتست و صوتها  
هست بر سمع و بصر هر خدا  
از جمال و از کمال واز کرشم  
آنچه او خواهد رساند آن بچشم  
از سماع واز بشارت و زخوش  
و آنچه او خواهد رساند آن بگوش  
وقت حاجت حق کند آنرا بیان  
گرچه توهستی کنون غافل از آن  
و همچنین فرماید

دیده حس دشمن عقل است و کیش  
خالکردن بر دیده حس بین خویش  
بت پرستش خواند و ضدماش خواند  
دیده حس را خدا اعماش خواند  
زانکه حالی دید و فردا راندید  
زانکه او کف دید و دریا راندید  
لیک هر گز مست تصویر و خیال  
فلاماً یون دانشمند فرانسوی میگوید . وقتیکه ما در ادراکات حسی خود

حس هوازات سطوح است و اثر آنهم اندر حد خود فی بیشتر تانگردد پرده در

هر حسی را مقتضای دیگر است در شفون خویش را فی دیگر است بر نمایی دیگر است

صوت حد گوش باشد فی بصر گوش جز در حد حس خویش گر شهر کتاب در حدی دارد اثر

محور اعصاب حس گوش ما خاص ادراک طینی است و صدا هست اینش اقضا

چشم هم سطح است بالوان و نور دیده در ادراک اصوات است گور چون ذ حد اوست دور

را غور میکنیم می بینیم که آنها ما را بکلی باشتباه می اندازند، مثلا می بینیم که ماه و آفتاب و اختران ثابت و سیار در اطراف ما دور میزند و این خطاست، ما صوات منظمی میشنویم در صورتیکه هوا فقط با حرکات امواجی بی صدا پرده گوش داشت میسازد و ما از تأثیرات رنگ و نور حیرت میکنیم که چگونه در مقابل دیدگان ما پرده هائی از مناظر و مظاهر طبیعت متجلی و مجسم ساخته و حال آنکه در حقیقت رنگ و نور بطریقی که ما مشاهده میکنیم موجود نیست بلکه همه، تموجهای اثیر است که بمحض رسیدن و برخورد با اعصاب حس بینایی مانمایش رنگ یا نور را احساس مینماییم، پاهای خودمان را در آتش میسوزانیم در صورتیکه احساس سوزش و ادراک حقیقی این حس در مغز ما وجود پیدا میکند، ما از گرما و سرما صحبت میداریم در صورتیکه اینها جز حرکت چیز دیگری نیستند، و بهمین

همچنین ادراک هر یک از حواس هست ثابت بر همین اصل و اساس میتوان کردن قیاس

هر حسی بر اقتضای طبیع خود محوری دارد گز آن بیرون نشد اندر اینجا نیست بد

پس فعود شیئی قدر حس تست حس ندارد هیچ هیزافی درست حکم حس ذین روست سست

نحو حواس ما، مارا در باره شناختن اشیاء و حتی ادراک حقیقی آثار و مظاهر واقعیشان باشتباه و خطأ میاندازد **بابا افضل کاشی** در مصنفات خود میگوید: بدان که این دنیا برای معانی مختلف که آن نیک و بد و خوش و ناخوش و نرمی و درشتی است نهاده شد بیدار کردن نفس را و برانگیختن ویرا و مثالهای چند است که بر آن کار کند تا بدان عقل نور بخش و دانش تمام را ذخیره کند که آن حکمت است و رسیدن و شناختن حقیقت چیزها و برای آن نفس و دین جهان آمد تا بداند و آزمایش کند و هر گه به محلی فرود آید تادانش اندوزد و آزمایش کند پس دانش و آزمایش و جستجوی را بگذارد و بلند و بفهم آن مشغول گردد مطلوب و مقصود را گم کرد و امید خود را فراموش کرد، ومن روشن نمودم نفس و شرح کردم در رتبت نکوهندگان دنیا چون ازوی در خشم شوند، و ستایندگان وی چون ازوی خشنود باشند، و نیستند ایشان نه نکوهند و نه ستاینده، بلکه گم و سرگشته اند و مطلوب و مقصود خود را فراموش و گم کرده اند و آلت کار کرده باطل گذاشته، حیرت زده نه دانشی اند و خته و نه عدتی ساخته، ای نفس این دنیا سرای آموختن است و آزمودن و جستن اند و شنده را پس بیندیش همه صور و هیأت و معانی محسوس ویرا، که اشخاص آن همه زوال

در تربیع یا ثلث بود نیست صورت ظاهر یقین موجود نیست  
جز سراب و دود نیست

پذیرد، و بدانکه این همه و مثالها و نمودارها است مرصور تهای پوشیده و اتکال حقیقی جاودانی بی منتهی و مقطع را، و در جمله‌ای نفس نیست درجهان خود نوعی الاّ که مثال و شکل آن پیداست در روش طبیعت، وهم چنان هر آنچه هست در عالم کون واعیانند، و مثالات لذات زوال پذیر دروغ نمای دلیند و رهنمای سوی لذات بدرست لازم و دائم و صورت منحل و روان هالت وی همی دلیل است براتفاق هر آنچه در عقلست و بقای آن پس تا در این جهان حسی و عالم کون از علم و تصور و تمثیل و بحث و آزمایش غافل مشو و بمشوگولی به محسوس، معقول حقیقی رافراموش ممکن که مقصود و مطلوبت بوده است.

قال المحقق الدواني (رجب ٩٠٥هـ) في بحث التوحيد من اثبات واجب الوجود بعد تهيئة المقدمتين نقول يجوز ان يكون الوجود الذي هو مبدء الاشتراق للموجود امراً قائماً بذاته، هو حقيقة الواجب وجود غيره تعالى عبادة عن انتساب ذلك الغير اليه سبحانه، ويكون الموجود اعم من تلك الحقيقة و من غيرها المنتسب اليه وذلك المفهوم العالم امراً اعتباري عد من المعقولات الثانية و جعل أول البدوييات فان قلت كيف يتصور كون تلك الحقيقة موجوده في الخارج مع انها كما ذكرته عين الوجود و كيف يعقل كون الموجود اعم من تلك الحقيقة وغيرها، قلت ليس معنى الوجود ما يتبادر الى الذهن و يوهمه العرف من ان يكون امراً مغايراً للوجود ما يعتبر عنه بالفارسيه وغيرها به (هست) و مراد فاتها اذا فرض الموجود عن غيرها قائماً بذاته كان وجوداً ل نفسه فيكون موجوداً بذاته كما ان الصورة المجردة اذا

آب در تغییر چون گیرد قرار گاه پخته میگردد و گاهی بخار

هوشدار ای هوشیار

از در آینجا جو هر اصلی است آب در جمود و انبساط اعراض یاب

روی از این منطق مناب

قامت بنقشه فکانت علماء عالماً ومعلوماً كالنقوس والعقود بل الواجب وما يوضح ذلك انه لو فرض تجرد الحرارة عن النار كان حاراً و طر Isa اذا حار ما يوثر تلك الآثار المخصوصة من الاحراق وغيره والحرارة على تقدير تجردها كل و قد صرحت بهمنيار في كتاب البهجه والسعادة بأنه لو تجردت الصوره المحسوسه عن الحس وكانت قائمه بنقشه كانت حاسه و محسوسه ولذلك ذكروا انه لا يعلم كون الوجود زايداً على الموجود الا ببيان مثل ان يعلم ان بعض الاشياء قد يكون موجوداً فيعلم انه ليس عين الوجود او يعلم انماهو عين الوجود يكون واجباً بالذات و من الموجودات اما لا يكون واجباً و زيد الوجود عليه فان قلت كيف يتصور هذا المعنى الاعم من الوجود القائم بذاته وما هو مناسب اليه قلت يمكن ان يكون هذا المعنى احد الامرين من الوجود القائم بذاته وما هو مناسب اليه انتساباً مخصوصاً و معنى ذلك ان يكون مبدأ للآثار و مظراً للحكم ويمكن ان يقال ان هذا المعنى مقام به الوجود داعم من ان يكون وجوداً قائماً بنقشه فيكون قيام الوجود به قيام الشيء بنقشه و من ان يكون من قيام الامور متزعنه العقلية لغير وضاتها كقيام الامور الاعتباريه مثل الكليه والجزئية ونظائرهما ولا يلزم من كون اطلاق القيام على هذا المعنى مجازاً ان يكون اطلاق الموجود عليه مجازاً كاماً يخفى على ان الكلام هي هنا ليس في المعنى اللغوي وان اطلاق الموجود عليه حقيقة او مجاز فان ذلك ليس من المباحث العقلية في شيئاً

این هو ارض بیوجود آب چیست      بین هو ارض هیچ غیر از نام نیست  
 نیستی را نیست ذیست  
 پس چو ادراگات حسی با صور      در حدود حس تو دارد اثر  
 باهزاران کرو فر  
 در قبول رتبه صوت و نور شد      هوج اصلی ظاهرآ مستور شد  
 شهرکتاب      کرحد حس دورش

قتل شخص من هذا ان الوجود الذى هو بمبدئه اشتقاء الموجود اعم من هذا الوجود القائم  
 بتقسيمه وهو فما ينتمى اليه انتساباً خاصاً واذا حمل كلام الحكماء، على ذلك لم يتوجه  
 عليه ان المعقول من الموجود امراعتبارى هو وصف للموجودات وهو الذى جعلوه  
 اول الاوائل البديهيه باطلاق الموجود على تلك الحقيقة القائمه بذاتها انما يكون  
 بالمجاز او بوضع آخر ولا يجدى ذلك فى استغناه الواجب عن عروض الوجود والمفهوم  
 المذكور امراعتبارى فلا يكون حقيقة الواجب تعالى، اما مقاييسات حسى وممكنتات  
 بزعم قدما تعريف مقولات عشر را بوجود آورده واساس علم فلسفة ومنطق گردیده .

و گفته اند :

قمرا ، عزيز الحسن ، الطف مصره	لوقام يكشف غمتى ، لامانتى
جواهر ، کم ، كيف ، مضاف ، مكان	وضع ، فعل ، ملك ، متى ، انتعال
ازقطب الدين رازى ( ٧٦٦ھ )	
موجود منقسم بدو قسم است نزد عقل	يا ممكن الوجود و يا واحي الوجود
ممكن دو قسم گشت يقين ، جوهر و عرض	جوهر به پنج قسم شد اي نظام عقود
جسم و دواصل او که هيولا و صور تند	پس نفس و عقل ، اينهمه را ياد گير زود

ارتعاش نور چون افزون شود      از حدود حس تو بیرون شود  
دیده پس افسون شود

غیر تاریکی نه بینی ذات نور      آینه‌چین دارد حواس ما فتو<sup>r</sup>  
که نیابد جز ظهور

پس قدم خوانی تو آن هستی فرد      وین خطاهای حس ظاهر با تو گرد  
شهر کتاب گرمیت ذآن گشت سرد

پس واجب الوجود از اینها مقدم است او بود و باشد و دگر اینها همه نبود

در حال بحث جوهر عقلی بمن نمود  
نه قسم گشت جنس عرض این دقیقه را  
چون کم و کیف و این و متی و مضاف و وضع  
بايفعل است و يتفعل و ملك آنچه بود  
و افضل الدین کاشانی در مصنفات شرح آنرا با اختصار چنین فرموده.

اکنون چون مردمی بحس ظاهر خود دیگری را دریابد هم از نوع خود یا از غیر  
نوع خود البته اورا باندازه معین در تواند یافت و اگر نه توانستی دانست که آنچه  
یافته است بزرگ بوده است یا خرد، ان اندازه بدان نهایت کم و مقدار آن محسوس  
بود، و نیز او را هیأتی و رنگی تواند یافت چنانچه زشت یا خوب یا سفید یا سیاه  
و معنی عام این صفات را کیف خوانند و آنرا اجزاء و اطرافی بود برتری بی خاص  
چون سرو دست و پای، آن ترکیب و ترتیب اجزاء وی را نهاد و وضع آن محسوس  
خوانند، و نیز آن چیز را نسبتی بود با دیگری چون برابری و نه برابری و موافقت  
و مخالفت و خویشی و بیگانگی این صفت که او راست بسبب نسبت بودن با جزای  
وی چنانکه اگر غیری را فرض نکنی این صفت نبود اضافه خوانند و نیز پیوندی  
بود آن محسوس را با چیزی چند که از برای آن پیوند توان گفت که این چیزها از

و ر مسلح گشت حس در دید خویش پا برون نهاده از تحدید خویش  
 کرده حس تاکید خویش  
 حس ما مقابض فوق شاک نیست بہر ادراک حقایق پاک نیست  
 وحی چون ادراک نیست

---

آن ویند و توان گفت که او از آن ایشانست چنانکه گویند دست او با سرا او نتوان  
 گفت که او را هم بدین پیوند بدست و پای و سرخود باز خوانند و این صفت دا  
 ملک خوانند پس بدین صفت که این از آن دیگر است عرض دیگر بود و نظیر این را  
 فعل و افعال خوانند و همچنین اورا حالی بود که بسبب آن حال توان دانست که  
 دوراست یا نزدیک و آن بودن وی است در مکان و بودن در مکان آنرا این خوانند و  
 نیز اورا در وقتی یافته باشد بودن اورا در آن هنگام و وقت متی گویند و نیز تواند  
 بودن که آن محسوس در جائی بود که ازوی اثر در دیگری میرسد و آن حال را فعل  
 خوانند یا از دیگری در وی می‌رسد و او را افعال خوانند. و نیز داند آن دریابنده  
 که این احوال که گفته شد همه معانی چند باشند که در آن محسوس هستند و هیچ  
 نه اویند اکنون آن معانی که یافته شده است از آن محسوس که عبارت از آن معنی  
 باو می‌توان کرد گوهر وی خوانند و این معانی که گوهر وی یافته شود اعراض  
 خوانند که اعراض و صفت آن گوهرند که دروی هست شوند پس گوهر آن حقیقت  
 بود که هستی نخست بوی رسد و بواسطه وی با اعراض و کم آن حال بود که گوهر  
 بسبب آن حال متناهی شود و کیف آن حال بود که بسبب آن تواند بود که گوهری  
 بگوهری مانند بود یا نه وضع بودن گوهر بودن در ترتیب اجزاء که از برای آن  
 گفت که کجاست یاراست و اضافه حالی بود در گوهری به نسبت بادیگری که هستی

گهر آن باشد گه حق پوشی گنیم      عقل بگذاریم و بیهوشی گنیم  
 رو بخاموشی کنیم  
 حد فی بیحدی خبر هر گز نیافت      گرچه با تدبیر مو از هو شکافت  
 از حقیقت روی تافت

آنحال را تعلق بہر دو گونه یکسان بود و این بودن گوهن بود در مکان و متى  
 رسانیدن گوهر بود اثر خود را دیگری و اتفعال رسیدن اثر بود در گوهر از دیگری  
 و از حواشی صدر المتألهین بر کتاب نفس ارس طوات که فرماید :

ان المراد انه يدرك البساطة والمعقولات بذاته و يدرك المر كبات والمحسوسات  
 بواسطة الحواس الذى قام عليه البرهان و وافقه الكشف والعيان . - ان النفس العاقلة  
 تدرك الجميع بذاتها ولكن عند ادراكها البساطة والعقليات ترتقي الى مقام العقل  
 اتفعال وبالجملة في كل ادراك تتحدد مع المدرك ولها وحده جمعية تكون مع العقل  
 عقلاً ومع الحس حساً .

نور علمی شاه اصفهانی قدس سر هدر کتاب سیر و سلوك فرماید :

الهی دیده ما از عیب معا کن، و سینه ما از زیب مبرا، عینی عنایت فرمما که هر چه  
 در نظر آید مطلع انوار شود، و دلی کرامت نما که آنچه بخاطر رسید مخزن اسرار گردد  
 بیزرنگواری خود باری نظر غفاری بر گنهر کاری بگشای و بمصلق رحمت زنگ معصیت  
 از آئینه ضمیر مان بزدای تا از چنگ هر زنگ و بوئی آزاد کنی و بجنگ بیر زنگی  
 دل شاد، تاهر نیک و بدیکه بینیم از خود بینیم و هر رنج و راحتی که پیش آید همه بر خود  
 گزینیم، نی غلط گفتم هر که از باده بیر زنگی جرعه ائی نوش کرد، بود و نبود خود  
 بکلی فراموش کرد، آنجا نیک و بد راچه مجال، و رنج و راحت راچه ملال . قطعه

کنی بود و نبود خود فراموش  
 نشینی فارغ از هرصلاح و جنگی  
 نماند نیک و بد را خود مجازی  
 درنج و راحتت نبود ملالی  
 دraiin میخانه جامی گر کنی نوش  
 شوی آسوده از هر بوی و رنگی  
 نماند نیک و بد را خود مجازی  
 مولوی معنوی فرماید :

الجوهر فقر وسوی الفقر عرض  
 العالم کله خداع و غرور والفقیر من العالم سر و غرض

این غزل از ملا نورای کاشی متخلص به نجیب ۱۱۲۰ ه است

در حیات تن، سفر کردن زتن میخواستم

یک سراسر سیر عالم بی بدن میخواستم

پرشانی در قفس نتوان بکام خویش کرد

نیست عالم جای پروازی که من میخواستم

جامه عریان تنی بی چاک پوشیدن نداشت

این قبارا تا بدامن پیرهن میخواستم

از هوسها بت پرست خود پرستی گشته ام

عشق رادر کعبه دل بت شکن میخواستم

ماند بر ما جستجوی در زمین و آسمان

در صد فهانیست آن گوهر که من میخواستم

ترسم از یاد مکیدن حالها پیدا کند

بوسه ئی بی لب از آن سیب ذقن میخواستم

در حجاب شیشه تامی هست من دارم حجاب  
دختر رزرا شبی بی پیرهن میخواشم

با وجود آنکه چیزی در نظر جزا نبود

دیده توانست دید آنرا که من میخواستم

داشت روح امید آسایش زملک تن نجیب

ساده لوحی بین که در غربت وطن میخواستم

از مولا الموحدین قبله ارباب یقین حضرت علی امیر المؤمنین علیه السلام

از معنی صمد پرسیدند فرمود: الصمد لا اسم ولا جسم ولا مثيل ولا شبه ولا صورة ولا مثال ولا  
احد ولا محدود ولا موضع ولا مكان ولا كيف ولاين ولا هناء ولا ملا ولا على ولا خلي ولا  
قيام ولا قعود ولا سکوت ولا حرکات ولا ظلمانی ولا نورانی ولا روحانی ولا ننسانی ولا  
ایخلوعنه موضع ولا يسعه موضع ولا على لون ولا على خطر قلب ولا على شم رایحة

متقی عن هذه الاشياء «از جامع الاخبار شیخ زین الدین»



از مؤلف است :



یک پرده اگر بالا بزنی ، صد پرده زما بالازهای  
مجنون توان هر نقش زنی ، نقشی زرخ لیلا زدهای  
حیرت زده خلق ، مبهوت منند ، از بیخودی و دیوانگیم  
حیران من و دل ، دانی زچدایم ، زان شیوه که تو با مازهای  
عاشق چکند با طعن کسی ، یم را چه غم از هستی خسی  
بر درد دوا کی میطلبید دارو زکف عیسی زدهای  
سنگ و گل و خشت واصل نکند آنرا که بکل وارسته زگل  
با جام و سبو مستی نکند ، از باده عشق دریا زدهای

این هولم جمله آیات حقدند  
انگکاسات وجود مطلقند  
و ز حقیقت مشتقند

وجه باقی ذات موج وحدتست  
در مراتب چون نشینند گثر تست  
موج جود و رحمت است

ای سلسله مودام از چهنهی مراغی که بجان رام است ترا  
بردار زپا بندم که مرا حسرت بدل از صحرا زده ای  
از چیست چنین آشته شدی خاموش مگر دیوانه شدی  
از دست شدی سرمیست شدی ، زاندازه برون صهبا زده ای

بگذار شاب بردار قدح ، بنشین بسماع ، پر خیز بوجد  
گرمی بنهی و رهی بزنی ، طعنه به کی و دارا زده ای  
دوش از پی می هر در که زدم ، در باز نشد جز خانه دل

آنجا چو شدم ، گفتند قدم ، هرجا زده ای بیجا زده ای  
مرغ دل زار صدجا بهوس افکنده به بند پر کنده ز آز

با اینهمه لاف بیهوده زقاف و زشاه پر عنقا زده ای

قال الله تعالى فی کتاب ممبین . سنریهم آیا تنافی الافق و فی انفسهم حتی تبین لهم  
أند الحق . قال الإمام غزالی . العالم کله تصنيف الله . قال ارسسطو . ان فی النبات کلمة  
وفی الحیوان کلمة وفی الانسان کلمة جامعه . مولا ناشیخ محمود شبستری در کتاب  
گلشن راز فرماید :

بنزد آنکه جانش در تجلی است	همه عالم کتاب حق تعالی است
عرض اعراب و جوهر چون حروفست	مراتب هم چو آیات و وقوف است
از او هر عالمی چون سوره خاص	یکی زان فاتحه دان دیگر اخلاقی

خود شلها پر توی از هستیند گاه گهی در آوج و گله در پستیند  
 دائمآ در مسی اند

تو تعین نام گو دستی و بود زین سبب اشکال اشدادت فزود  
 این گره باید گشود

مولوی فرماید :

او بصنعت آذر است و من صنم آلتی کو سازدم من آن شوم  
 گر مرا چشمہ کند آبی دهم ور مرا آتش کند تا بی دهم  
 گر مرا شکر کند شیرین شوم ور مرا حنظل کند تلخین شوم  
 من چو کلکم در میان اصبعین نیستم در صف طاعت بین بین

شیخ شبستری قدس سره فرماید . چون مبدأ و مفهوم هریک از جزئیات در  
 حالت فعل و ظهور اسمی خاص بود، و اسماء بجملگی از وجہی که ناظرند بذات  
 متحددند، که موصوف جمله اسماء الله لفظ الله است لاجرم هریکی از ذرات وجوداً گر  
 خود بقدر جزء لا یتجزی بود بحسب قرب مشتمل بود بر جمله مراتب جزئیات و ذات  
 مقدس بجمعی وجود اسماء و افعال ناظر و قیوم آن جزو جزوی بود : فاینما تولوا فشم  
 وجه الله، قاعده ظهور احکام جزئی و کلی موجب تجزی و تعدد و تغیر نیست که او  
 بجمله جزئیات محیط و شامل و در ذات خود بسیط و کامل است ، و علم و یقین و  
 غیره که نسبت یکی است جز بیک و جه نیست که کثرت واختلاف متعلق موجب کثرت  
 واختلاف متعلق نیست بلکه ارعالی بکلیت خویش در هر ذره از ذرات وجود متجلی  
 است، و حکم ذات مر آت هر ذره الى مالانهایه بریک و جهی تعدد و تغیر بدرو ثابت،  
 و باندک فراستی این معنی را ادراک توان کرد، چون بر حقیقت عدمیات و اعتبارات رسند.

مشکلاتی خلق گردی تو به تو  
خیرو شرو نور و ظلم روبرو  
آن یک این یک را عدو

جمله مشکلات و مغالطات و همی و خیالی و عقلی منحل گردد و الله واسع علیم .  
عارف دل آگاه سید نور الدین نعمت الله در رساله تحقیق فرموده : که تفریق  
اشیاء بامتیاز اشیاء است ، و امتیاز اشیاء بخواص اشیاء ، و خاصه هر شیئی احادیث آن  
شیئی است ، لاجرم اشیاء بواسطه متفرق ، کل شیئی فيه معنی  
کل شیئی ، توحید ندانی و ندانی این را ، اگر آنچه دریکی است عین دو و سه و چهار  
نبوی چگونه صحیح بودی که عزیزی فرمود که واحد عین عدد است و یا عدد بواحد  
موجود است . بیت

یک ساقی و صد هزار جام است      یک شاهد و صد هزار جامه

و در رساله فرماید : اول مرتب متعلقه بغير اوست که جامع جمیع تعینات  
بود و خاصیت آن حقیقتی که آدم صورت اوست ، و اول مرتبه الیه مرتبه احادیث  
جمعست ، و اول قوابل فیض ذاتی الهی در خارج عالم ارواح است ، و این عالم اتم  
موجودات است ، بظهارت از کثرت امکانیه و ترکیب مطلبسه از وسائل متفرقه  
نسبت عالم بوحدا نیت حق اتم است از غیر .

گر آن عالم خرامی نسبتی یابی تمام      و ربصورت بازمانی دورباشی والسلام  
و نیز گفته اند :

فما الوجه الا واحد غير انه      اذانت اعددت المرايا تعددا  
مولوی فرماید :

واصلاح چون غرق ذاتندای پسر      کم کنند اندر صفات او نظر

در صفات آنست کوگم کرد ذات  
وصلت عامه حجاب خاصه دان  
کم بر نگ آب افتد مفتر  
پيش خاصه محو گردد وصف ورسم  
که ازواين رنگ ظاهر يشکي است  
خاصه را با روشنی باشد قرار  
گر نظر در شيشه داري گم شوي  
ور نظر بر نور داري وارهی از دوئی  
از نظرگاه است اين مغز وجود  
صنع بيند هر دمحجوب از صفات  
طاعت عامه گناه خاصگان  
چونکه اندر قعر جو باشد سرت  
عامه را باشد نظر بر فعل و اسم  
شيشه چندين رنگ و نوراوي یكىست  
عامه را با شيشه و رنگ است کار  
گر نظر در شيشه داري گم شوي  
ور نظر بر نور داري وارهی از دوئی  
از نظرگاه است اين مغز وجود

## در صنعت

## نقل از مثنوی سرالحجیر از مصنفات مؤلف (كتاب حاضر)

راه ديگر ميزند چنگم بچنگ	ساقيا در جام کن می بيدرنگ
از سبوی صبغة الهی شراب	زین در پیمانه دل پرشتاب
پيش از آنکه دور گل پایان رسد	جهد کن تادرد را درمان رسد
باده زان خم ده که در شب و فراز	چرخ زير ران کشم در ترکتاز
زان ميم ده کز جذوب آن سري	دم زنم از دولت پیغمبری
جان دمم بر جسم ارواح و نفوس	پاك سازم از زحل زنگ نحوس
از فلك مریخ را آرم بزير	ماء جامد را کنم مهری منير
آب و آتش را و باد و خاک را	ثابت و سيار نه افلاك را
وانمايم گوهر و خر هرهاش	بر کشم از جان سواد زهرهاش

هان نه من اینم که شهر بی گزار	بارها بگشوده ام تا کوه قاف
همچو را مینم فنا در عشق و بیس	رشته فقرم کشیده تا اویس
جان من از تنگنای این جهات	رخت بیرون برده با فلک نجات
نوح بحر آفرینش قطب دین	محور افلاک عرفان و یقین
مهر اندر چلوه از ایام اوست	تا چهان باقیست باقی نام اوست



در صناعت گفت آن حبر نبیل که بود اکسیر کمیاب و قلیل  
اوست جزوی کز صلای واقترب  
کل بیک تدبیر سازد متقلب  
غالباً گویند کاندر انفعال

صد هزاران قلب در مینا کنند  
شوید از دامان دانا زنگ شک  
محبی این صنعت آمد ای کرام  
چون با آتش جمله را فانی کنند

ذره در چرخ آورد چون آفتاب  
سنگ را هر لحظه نیرنگی رسد  
عالی صبغ است و صنعت روزگار  
در طبیعت هر فلزی از حجر

این بود رأی حکیمان فرید  
این فلزاتند ابن ، و ام و اب  
طبع زیب و جمله رطب وبارد است

تا حجر را ملح پا بر جا کنند  
در نمکزاری چو گردد سگ نمک  
شعر و شب و زاج و کلس البيض عام  
ذائش در شعر انسانی کنند

بر سر هر مو فرود آید عقاب  
گه بزهره گه بمريخ و اسد  
عالمان را طبع شد استاد کار  
يا بطبع سیم گردد يا بزر

کز دو جواهر هر فلز آید پدید  
گشته از کبریت و زیب و منتخب  
حار و يا بس طبع نار خامد است

چون بزیق گرمی و خشگی رسد  
 با نفوذ ملح جامد میشود  
 زیق از افزون شود گردد قمر  
 منظر گردند و ثابت بازیاب  
 بی حجر هستی نمیگیرد قوام  
 ورشود تصحید ماء جامده  
 حل مشکلها توان کرد از فتوح  
 زر بود مینای اصفر پس قمر ایضاً  
 خود حجر سنگی است ذائب آفتاب  
 فهم کن والله اعلم بالصواب  
 این حجر بر روح و نفس و برجسد  
 چون مؤثر گشت قلبش میکند  
 یابی از این بحر گوهر زا گهر  
 کشف کردیمش زیاء کیمیا  
 با اشارتها به گلزار امید  
 قال الذوالنون: ماتم الاحجر مع ماء و حسن تألفک لاشیاء

در کتاب لمعات الهیه مضبوط است : بدانکه بسیط در اجسام به سه معنی گفته  
 میشود اول آنستکه مر کب نباشد از اجسام مختلفه الطبایع بحسب حقیقت اگر  
 چه مر کب باشد از ماده و صورت مثل افلاک و عناصر اربعه .

دوم آنستکه مر کب نباشد از اجسام مختلفه الطبایع بحسب حس اگر چه  
 بحسب حقیقت مر کب باشد از آنها، بسیط باین معنی به اخلاط اربعه که عبارتند از دم  
 و سودا و صfra و بلغم بر اعصاب و غیر او از اعضای بسیط حیوان و بر مر کبات  
 معدنیه و بر بعضی از نباتات نیز شامل است، سیم آنستکه هر جزء مقداری ازاومساوی

روی امکان چهار طبع نشکرند      گه بیاطن تابع پکدیگرفند  
 جمله بر یک محورند

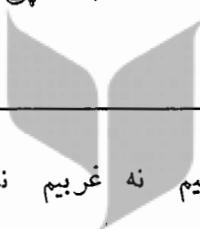
منفصل چون نیست اجزای وجود  
 گی زوحدت سوی گثر راه بود  
 در همه بود ونمود

باشد با کل در اسم و در مهیت نوعیه، بسیط باین معنی بر افلاک و بر بعضی از اعضای بسیط حیوان شامل نیست زیرا که جزء فلک فلک نیست و جزء شریان شریان نیست بجهة اینکه در اول اشاره و در دوم تجویف و طولانیت شکل معتبر است و در میانه معنی اول و دوم عموم و خصوصی مطلق است در میانه معنی دوم و سوم نیز عموم و خصوصی مطلق است ماده اجتماع اخلاق اربعه و مرکبات معده نیه است در میانه اول و سوم عموم و خصوص من وجه است ماده اجتماع عناصر اربعه است و گاهی بسیط گفته میشود بر چیزی که مرکب از اجزاء خارجیه نباشد اگر چه مرکب از اجزاء عقليه باشد مثل انواع اعراض و نفس و عقل و غیر آنها از انواع جوهر و گاهی بسیط گفته میشود بر چیزی که مرکب از جنس و فصل نباشد اگرچه مرکب از مهیت وجود باشد مثل اجناس عالیه و فصول اخیره و نوع بسیط بر تقدیر تحقیقش و گاهی بسیط گفته میشود بر چیزی که مرکب از مهیت وجود نیز نباشد بعبارت دیگر مرکب از جهت ابهام و فعلیت و تحصل و تلئم از حیثیت نقص و تمـام نباشد قسم اخیراتم انحصار بساطت است و تعبیر ازاو به بساطت حقه و وحدت من جمیع الجهات است. من جذبات المولوی معنوی:

چه تدبیر ای مسلمانان که من خود را نمیدانم  
 نه ترسا نه یهودیم نه گبرم نه مسلمانم

تو عنان دل گف حس داده‌ئی هم بدین منطق زره افتاده‌ئی  
 با دلیل ساده‌ئی  
 همچو عارف سر گن اندر ذات حس رو برون شوپس ز محدودات حس  
 جوره اثبات حس  
 گه بحس از راه جان پی میبرد چون دمادم پرده حس میدردد  
 جان دل میپرورد

شهرکتاب



کراکتاب

[www.Karaketab.com](http://www.Karaketab.com)

نه شرقیم نه غربیم نه بریم نه بحریم  
 نه ارکان طبیعیم نه از افلاک گردانم  
 نه از خاکم نه از بادم نه از آبم نه از آتش  
 نه از عرشم نه از فرشم نه از کونم نه از کانم  
 نه از دنیی نه از عقبی نه از جنت نه از دوزخ  
 نه از آدم نه از حوانه از فردوس و رضوانه  
 مکانم لامکان باشد نشانم بی نشان باشد  
 نه تن باشد نه جان باشد که من از جان جانانم  
 دوئی از خود برون کردم یکی دیدم دو عالم را  
 یکی جویم یکی گوییم یکی دام یکی خوانم  
 هوالاول هوالآخر هواظاهر هوالباطن  
 بغیر از هو و یا من هو دگر چیزی نمیدانم  
 ز جام عشق‌سرمستم دو عالم رفت از دستم  
 بجز رندی و قلاشی نباشد هیچ سامانم

حس عارف مرتبه باجان اوست      جان او در درک حس میزان اوست  
با یقین ایمان اوست

اگر در عمر خود روزی دمی بی او برآوردم

از آنوقت واز آنساعت ز عمر خود پشیمانم

عجب یاران چه مرغم من که اندر بیضه پرانم

درون جسم آب و گل همه عشق همه جانم

الای شمس تبریزی چنان مستم در این عالم

که جز مستی و قلاشی نباشد هیچ درمانم

حضرت استاد العرفاء والمالکین شیخ صفی الدین اردبیلی فرموده است که:

بر آیت مازاغ البصر وماطغی چون پیغمبر صلی الله علیه وآلہ را علو همت بود و نظر

همت بهیچ چیز از مادون نیالود و اتفاقات نفرمود تا چندانکه به مقصد و مقصود خویش

رسید و چون نظر بنور مطلوب منور گردانید در رجوع اشیاء کماهی بدید و بعد از آنکه

حق تعالی در دیده و دل او قرار گرفته بود و عظمت حضرت عزت در دل اوجای یافته

هیچ چیز دیگر در دل دیده اوجای نگرفت.

مازاغ البصر وماطغی . شعر

زهی خوش نر گس مخمور آن باع      که دارد حسن رویش نور مـمازاغ

پس سالک رانیز چنان بهتر که چشم بسته بمقصد رسد و در طی منازل هیچ چیز

ملحوظ وی نگردد، چه امکان دارد که بدین اشیاء بازماند و آن علوه متش نباشد که

نظر همت از این اشیاء بگرداند پس از مقصد بازماند و از مطلوب محجوب گردد.

وبعضی دیگر فرموده اند:

چونکه حس سایه بینش بسته شد  
از فلایق و زقیق رسمت شد  
حد او بشکسته شد

او نقوش عالمی را بنگرد  
جان جاش ره بروح دت همپرورد  
با پر عشق و خرد

در کون و مکان فاعل مختار یکیست  
آرنده و دارنده اطوار یکیست  
از روزن عقل اگر برون آری سر  
روشن شودت کاین همه انوار یکیست  
عارف کامل شیخ نجیب الدین رضا در نور الهدایه فرماید: و چون یقین طالبان  
رسیده بعالمنور ایمان، بمنتهای کمال بیزوال است و آینه دل ایشان منزه از زنگار  
وهم و گمان و قیل و قال است و روح مقدس این عاشقان ابدالاً باد در جمال مستغرق  
وصال است پس از اینجهت است که خاصه ایشان است مرایای مازاغ البصروماطغی،  
وبدیشان است تکلم فاوحی الی عبده ما اوحی، صاحب کمالات الصوری والمعنوی  
حضرت شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره العزیز در این باره در مقالات با  
برکات خود میرماید:

آنچه دید آن چشم مازاغ البصر	دید غیری را نیاید در خیال
خوش چینانند اندر خرمنش	توشه اندوزان از آن قرب وصال
دید ایشان را نمی‌یابد دلیل	دیدشان سازد زبان در کام لال
حجۃ و برہان نگوید هر حکیم	از برای دیدن این اهل حال
باز باید کرد چشم روح بین	از دل دل بی تعقل بی خیال
سیر معراج است و خط استوی	قوت شوق و براق ذوالجلال



جان او گمگشته در اضداد نیست    غیر ذات مطلقش دریاد نیست  
تکیدگاهش باد نیست

اروح و قد ختمت علی فؤادی    بحبک ان یحل به سوا کا  
فلو ان استطعت عزمت طوفی    فلم انظر به حتی ارا کا  
مولانا مولوی:

این چرا نوش آمدآن زهرروان  
چونکه جمله از یکی دست آمده  
صیحصادق صبح کاذب از چه خاست  
از چه آمد راست بینی و حول  
این دلیل از چیست آن یک راهزن  
صد هزاران جنبش از عین القرار  
برسر دریایی بیچون می‌طبد  
چون چگونه گنجداندر ذات بحر  
عقل کل آنجاست از لایعلمون  
برلب دریا خمش کن لب گزان  
صد جهان من فدای بحر باد  
چون نماند پا چو بطانم در او

**موریس مترلینگ در رساله ستار گان سنگین آسمان میگوید «هانری ژولی»**  
در کتاب نظریه جاید در باب اترمیگوید که اثر عنصر اصلی و در حقیقت مادة المواد  
یا همان هیولای فدماست و آن چیزی است که نه تنها فضای خالی بین اجسام و اشیاء

## فیز آن موج بسیط بیعد گی دماش منطقی دیگر تند بی شواهدای سند

واجزاء آنرا پر کرده بلکه خوداوسازنده و خود او ماده اصلی جهان است و عبارت دیگر اشیاء همان اتر متراکمند و هوایا آب اتری منبسط و حتی الکترون که با سرعت برابر با ۴۸ هزار کیلو متر در هر ثانیه و درم کزاصلی خود میگردد سازمان و حرکتش غیر از اتر نیست البته دلیل قاطعی هم ندارد که ساختمان کلیه موجودات جهان از اتر است و این بدان ماند که کسی بگوید ماده اصلی جهان نور است و آنچه موجود است بقدر نور موجود شده و حرکت الکترون بدور هسته مرکزی خود نیز همان حرکت نور است. اما تمام اشیاء بدون استثناء مبدل به بخار و یا گاز میشوند و همانها بر اثر حرارت زیاد مبدل با موج روشنائی و برق میگردند و در ساختمان رادیو و تلویزیون کاملا مشهود است که میتوان امواج نور را بصوت و بالعکس تبدیل کرد پس این هم سطحی مدل میدارد که تمام این جهان از یک چیز ساخته شده که آنرا موج می نامیم. این حقیقت موجود که پایه علوم طبیعی بر آن استوار شده وهم یا گزافه گوئی نیست که در قبول آن مردد و مشکوک باشیم بنابراین قول آنها ایرا که گفته اند عالم از یک چیز ساخته شده باید پذیرفت و این همانست که گاهی متراکم شده ومثل آبیکه بصورت یخ در آید جلوه میکند و زمانی بصورت بخار در آمده و بهوا میرود ولی در ماهیت او هیچ تغییری حاصل نمیشود اما در هر صورت تراکم و انبساط و اتساع و یا انقباض همه قضاوت حواس محدود است اول و آخر و نقصان و افزونی و پائین و بالا و صدها دیگر از این کلمات لغاتی است که فقط حواس محدود بین ما وضع کرده و برای این جهان بزرگ لا یتناهی مفهومی

موج یک موج است چندین موج نیست  
هیچ پشتی نیست گو خود اوج نیست  
موج فرد و زوج نیست

ندارد . شیخ بهائی عاملی میفرماید :

من آینه طلعت معشوق وجودم  
کز مهر رخش مظہر آثار شهودم  
خودجلوه گری در نظر خویش نمودم  
تا کس نبرد پی بشناسائی ذاتم  
گھمئمن و گه کافرو گه گبرو یهودم  
زان پیش کھظاھر شود اظهار مظاھر من صدر نشین در حرم میکده بودم  
ابليس نشد ساجد و مردود ابد شد  
حق است که ناطق شده از نطق بهائی از انفتنا اللہ شنو سر وجودم

### لمؤله

من انا الحق میز نم ای خود پرستان دار کو

عیسیم من خار کو اسفنج کو مسمار کو

مفیان شهر گر فتوی بقتل میدهند

شاهد اقرار خویشم کافرم انکار کو

لب لب لب لب دم مزن تادم زنم

هان مرا بین تابه بینی قائل اسرار کو

سرمه بیش بکش بر دیده تاحق بین شوی

تا بکی در بند پنداری و گوئی یار کو

اندر آن دریا که هستی پای تاسر غرق اوست

یک نشان از زورق سر گشته پندار کو

زین سبب گفتند دانایان پیش نیست نسبت مستقر بروذات خویش  
خویشن کم کن پریش

مطربا بنشین و آهنگ حجازم ساز کن  
ساقیا برخیز و گو آن آب آتشبار کو

من زجام باده مستم آنهم از روزالست  
مدعای شیخ پر گفتار بی کردار کو  
گرد سالوسان نمیگردد دل دیوانه ام  
آخر از جام ریا یک رند برخوردار کو  
من گریزانم زاهل مسجد و دیر و کشت

رند و مدهوش و مستم خانه خمار کو  
 Zahedira دوش دیدم بردر میخانه مست

گفتمش تسبیح کو سجاده کو دستار کو  
گفت در گوشم که اندر حضرت پیر مغان

سبحه و سجاده و دستار را مقدار کو  
رطب و یابسهای خلقم دل نمیدارند خوش

ناطق حرّا چه شد شاهنشه احرار کو  
چند روزی بیش باقی نیست دم فرصت شمار

تا نگوئی با اسف عنقای شگر خوار کو  
من کلام شاه ظاهر رحمه الله عليه  
هر آنکس که بر کام گیتی نهدل بنزدیک اهل خرد نیست عاقل

پس سیاهی غرق نور رحمتست      گاپ حیوانی نهان در ظایست

---

زدaman او دست امید بگسل	چونقد بقا نیست در جیب هستی
بملک عدم از پی هم قوافل	روانست پیوسته از شهر هستی
نشد آرزوی دل از دهر حاصل	بصد آرزو رفت عمر گرامی
که گشته مقصود داری ز دنیا	ندانم چه مقصود داری ز دنیا
حریم ضمیر ترا گشت شاغل	اگر میل کسب کمالات وهمی
شدی بهرمند از فنون فضائل	همان گیر کز فیض فضل الهی
بدانش مقدم شدی در مخالف	باصناف آداب گشته مؤدب
اقامت نمودی صفوں دلائل	بقانون مشائیان بر مقاصد
چو اشراقیان کشف کردی مسائل	ز فرط توجه بسوی مبادی
بنزدیک دانا بچندین مرحل	چه حاصل کهاز صوب تحقیق دوری
ز ماهیت مبتدا در اوائل	ندارد خبر فکر کوتاه بینت
چرا کرد در فعل اضمamar حاصل	ضمیر تو ظاهر پرستی است ورنه
که گشته از آن جوهر فرد غافل	معلل با غرایض نفس است فعلت
جز اغراض نفسانیت نیست حاصل	ز اقسام اعراض در فن حکمت
نهاده است بر پای عقلت سلاسل	تأمل در ابطال دور و تسلسل
شود خلقت خاص توفیق شامل	اگر قامت همت را در این ره
میان تو و کعبه اصل حائل	نگردد سر اپرده چرخ وانجم
بشوئی غبار غم کثرت از دل	نشینی طربناک در بزم وحدت

بعد و قرب و سرعت و سیر و زمان  
و آنچه گوید علم و بر هان و بیان  
از مکان و لامکان

یا ظهور جزو و گل در انتظام  
در مقام خویشتن دارد چه نام  
این زمن بشنو تمام

هست اینها اصطلاحات حواس  
خاگیان را اندرا این لغزنده طاوس  
با قیاسی بی اساس

### شهر کتاب

شوی سر خوش از جام توحید و کوئی تخلصت من سجن تلك الهیا کل

خدایا با آن شمع جمع نبوت که روشن بنوروی است این مسائل

که از لجه بحر کثرت دلم را بعون عنایت رسانی بساحل

زسر چشمہ وحدتمن از تشنگی کار مشکل کشد بر من از تشنگی کار مشکل

از باب رساله توحید فنا در حضرت باری خواجه عبدالله انصاری . توحید  
نه از مذهب و کیمی است ، احد سرای احادیث خویش است ، هستی تو در توحید شرک  
است ، توحید در وحدت علت است ، از بهر آنکه توحید در صورت خلقت است و توحید  
را بسیار صفت است و وحدت حقیقت حقیقت است ، توحید در ویش یکی بودن و نابودن  
است و این مقام جای هلاک است و این نه کار آب و خاک است ، تو صورت مشرک  
داری این کار تو نیست و این یکی باندازه پندار تو نیست ، هست از نیست چه پیشی  
و نیست را با هست چه خویشی گفتار تو آفت است و پندار تو علت است خواه  
گوی خواه خاموش باش خواه یاد دار و خواه فراموش باش .

« از شاطر غلام حسین صفائی ۱۳۶۰ ه »

نهمن شکسته دلم از شکست طره دوست درست چون نگری هر دلی شکسته اوست

هیچ دانی چیست حادث‌یاقدیم یا گزینه‌ها چیست مقصود حکیم

بی‌شک و تردید و بیم

تا قرآن از قبض و پس ط مکنات رفته رفته راه پنهاید بذات حل شود سرحيات

لقطع و قانون اعتبار گفتگوست هست معنی مفزو لقطع قوت پوسنت  
کتف نیکونکوست

جمال احادیث و صفات صمدیت بسی است از آب و خاک بیوندی می‌نیابد ، که

آب و خاک وصلت را نشاید، اگر از مقام آب و خاک بیرون آئی از ملک و ملکوت افزون آئی، اکنون نگرتا چون آئی. شیخ شاه‌سلمان قدس سره فرماید . قل کل من عند الله ترا شناختی باید که کار حق را برخویش قیاس نکنی هرچه کرد بر آن پشیمان نیست هرچه کند در راه نقصان نیست غفلت براو روانیست و قضا و قدر و ازل وابد واول و آخر در حکم تقدیر قدرت و هیئت اویند بهشت و دوزخ در تحریر قدرت بی‌نهایت اویند خورشید و ماه چاکران سرا پرده بارگاه بندگان اویند و سال و ماه و فصول اربعه متظر فرمان اویند فعلش بی علت جوش بی منت آسمان چتر خلقان زمین فرش ایشان هوا میدان مرغان و جنیان لشگر فرمان او کرو بیان یاران او مقربان ترسان او پیغمبران حاجیان او یاقوت جان او لیاء از کان او عالم و آدم سرگردان او هردو عالم گمشده درهستی بی‌پایان او عالم و هرچه هست بدوفانی است همه ازهستی او حیرانی دارند شب را از او خبر نه روز را بر او نظر نه هم شب برد هم روز آرد اما آنجا که ذات اوست نه شب نه روز و نه زمان و نهمکان و نه سال و نه ماه و نه وقت و نه ساعت و نه کفر و نه اسلام و نه طاعت و نه گناه و نه

نسبت ظاهر بیاطن این بود بهر دشمنی لفظ بی تعبیکین بود عیب اوچندین بود

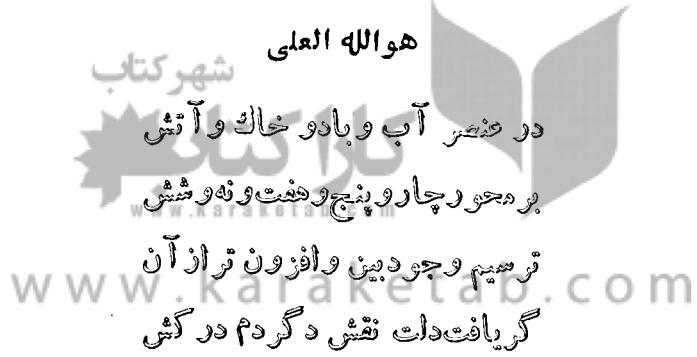
گرتو نادانی دشمنی لفظ فیز برتو نگشايد یقین باب تعییز راستی قدر پشیز

سوی معراجت اگر ره باز نیست آشنا هر گز دلت با راز نیست  
دانشت دمساز نیست

### شهر کتاب

فرشته و نه حوری و نه دیو و نه پری و نه عالم و نه آدم و نه تری و نه خشگی و نه دی و نه فردانه چپ و نه راست نه فوق و نه پیخت نه پیش و نه پس نه بالا و نه پهنا نه قطب نه ابدال نه اولیاء و نه انبیاء صلوات اللہ علیہم اجمعین حضرت رسول اکرم صلی اللہ علیہ و آله میر مايد : لی مع اللہ وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل .  
خواجہ معین الدین چشتی راست .

غیر از تو که دل بردى دلدار نمیخواهم	من یارترا دارم اغیار نمیخواهم
من خسته آن خارم گلزار نمیخواهم	خاری که زدرد تو خسته است مرا دردل
من عاشق دیدارم دینار نمیخواهم	گرجلوهدهی بردل نقد دوجهان گویم
تو دانی و من دانم اظهار نمیخواهم	سری که مرا باتست با غیر تو چون گویم
غیر از تودراین خلوت دیوار نمیخواهم	اندر حرم جانم کس را نبود منزل
کان خاطر نازک را آزار نمیخواهم	خون میخورم از دست و آزار پندارم
اندر تن خودیک رگ هشیار نمیخواهم	من باده نمینوشم اما چو توئی ساقی
جنات نمیخواهم انها ر نمیخواهم	عاشق که ترا خواهد با غیر نیارامد
من عاشقم و بیدل جزیار نمیخواهم	دنیا طلبید غافل عقبی طلبید عاقل
جائیکه نگنجد سر دستار نمیخواهم	از هستی خود بگذر بگذار معین افسر



هوالله العلی

شهر کتاب

در غصه آب و بادو خاک و آتش

بر همور چار و پنج و هفت و نه و شش

قر سیم و جودین و افزون تراز آن

گریافت دلت نقش دگرد در گش

«مؤلف»

از شیخ ابوالحسن میرزا «حیرت»

مرا پیمانه پر گشته است واو پیمانه میریزد

بساغر ساقی امشب باده را مستانه میریزد

بیا زاهد بخاک پاک میخانه تیم کن

ریا را آبرو آنجا بیک پیمانه میریزد

مرا دل برسر دست، او کشیده تیغ از ابرو

نمیدانم که میریزد مرا خون یانه میریزد

بجان گفته که پیش از مرگ بیرون شوختن آخر

تو غافل ناگهانی سقف این کاشانه میریزد

موج در حین فزوں و ارتقا      گشت مرآت نقوش ها سوی  
 فهم را گو بر ترا آ  
 چون ترا گم جست موج بیحدود      صورت اشیاء امکانی نمود  
 هستی خود آمود

---

مرا دل بسته موئی است ای مشاطه رحمی کن  
 که از یک تار زلفش صد دل دیوانه میریزد

چه پروا کرده بی پروا روی آنجا که صد عنقا  
 پای شمع آن محفل کم از پروانه میریزد  
 بسلک گوهری این نظم را پرداختم آری

که از طبع گهرزا گوهر یکدانه میریزد

از علامه اقبال پاکستانی:

کلک حق از نقشهای خوب و زشت      هر چه ما را سازگار آمد نوشت  
 عارف آگاه امیر سعید نور الدین نعمت الله در رساله توحید فرماید وجود کوئی  
 ظل نور است که از غایت صفا و لطفات بر نگ اعیان مینماید متعینه بتعینات منکسره  
 و از حیثیت تعینات ظلالاتند و موجودات خارجیه ظلالات حسیداند و ظلالات حسیه  
 ظلالات ظلالات معنویه و ظل حسیه دلیل ظل معنویه است .

سایه اعیانند و عالم سایه بان      یک حقیقت ظاهر است از این و آن  
 جسم و جانم روشن است از نور او      دیده هر عین از اعیان عیان  
 سایه را بخود وجود نبود و درحر کت و سکون تابع شخصند که آن سایه  
 اوست و آثار و احوال واشکال و ظلال ظلال معلوم گردد و از ظل ذوقی دانسته

- هر یکی در رتبه‌فی محدود گشت هرچه خاص خلفت او بود گشت  
شد عدد محدود گشت
- ز انقباض و انبساط ارتعاش مرقبت‌های ظهوری گشت فاش  
در کن ایخواجه تاثر
- چون وجود اندر گمال خویش بود هوج بود اعتباری را نمود  
ند عدم نقش وجود

شهر کتاب



شود نه حقیقت او و اعیان ثابت‌هه صور اسماء الہیه اند در حضرت علمیه از آن رو که ممکنند در کتم عدم بحال خود می‌باشد و بوجهی که صور اسماء الہیه اند بحسب وجود عین اسماء اند و اسماء در مرتبه احادیث جمع عین مسمی و باعتباری حقایق عالم‌مند و ذوات و حقایق اعیان مجھوله اند و حق معلوم از حیثیت حقیقت لاجرم عارفان می‌گویند ان الحق لمعلوم لنا من وجه و مجھول لنا من وجه

عالی همه سایه سایه همسایه اوست هم سایه اوست نور و هم سایه اوست و وجود خارجی اضافی ظل الہی است از تجلی حضرت رب العالمین از برای اظهار مربوب بجهته ظهور و طلب مربوب و طلب رب و اعیان ممکنات محل ظهور ظل الہی اند .

سایه او نور چشم عالم است سایه و همسایه با هم آدم است حضرت شیخ عارف کامل محی الدین عربی (۵۶۳۸) فرماید: عالم عبارت است از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است و آن متبدل و متعدد و متعدد می‌گردد و مع الناس و الانات و در هر آنی عالمی بعدم میزود و مثل آن بوجود می‌آید و اهل عالم از این غافلند کما قال سبحانه تعالی: بل هم فی لبسِ من خلقِ جدید

پس گنده واقعی سر حق است  
سر حق فعل درجید مطلق است  
ذات حق کی مشتق است

آن گنده نیست جزو اسرار زوج  
گه صحیط آمد بهر پستی و اوج  
خواه فرد و خواه زوج

از وجود و فعل و فاعل بیشگی  
نیست قصد اهل عرفان سزیگی  
کن تأمل اندکی

## شهر کتاب

بحریست نه کاهنده نه افزاینده  
امواج بر آورنده و آینده  
عالیم چو عبارت از همین امواج است نبود دوزمان بلکه در آن پاینده  
حیث قالوا والاعراض لابنی زمانین . قال الله تعالى : وقد خلقکم اطواراً .  
ان الله يتجلی فی كل نفس ولا يتکرر التجلی ، وقيل لا تجلی فی صورة مرتین و لافی  
صورة اثنین . و اختلاف ظهور نشانه کمال قدرت و احاطه مظہر و بساطت ذات  
لا یتناهی است . یکنواخت بودن و تکرار تجلی دلیل نقص و ناتوانی و عجز است  
که لانکرار فی التجلی و اما حجب الذات بالصفات و حجب الصفات بالافعال . از  
بعضی از مشایخ پرسیدند از الله، گفتند اگر از ذاتش می پرسید لیس کمثله شیئی و  
اگر از صفاتش سؤال کنید کل یوم هو فی شأن . اولی است که او لبتش را ابتدانیست  
و آخری است که آخریتش را انتهانه، ظاهری است که ظاهریتش عین باطنیت و باطنی  
است که باطنیتش عین ظاهریت است .

اوی بروز تو با کمون هم راز	ای ظهور تو با بطون دمسار
واحدی لیک مرجع اعداد	احدی لیک مجمع آحاد
اولی و ترا بدایت نه	آخری و ترا نهایت نه

در مرائب نام هر شیئی جداست که ظهور شیئی اندرا اقتصاد است  
این عنایات از خداست

چون مرائب نیز لا تتجھی بود حس بدرگ ذات خود اهمی بود  
حس کجا بینا بود

ظاهری با کمال یکتائی باطنی با وفور پیدائی  
ایمنی از تغیر و تبدیل فارغی از تحول و تحويل  
ذات تو در سرادقات جلال از ازل تا ابد بیک منوال  
بر تو کس نیست آمر و ناهی همه آن میکنی که میخواهی  
نقل از هزار امیر حق قال امیر المؤمنین مولاعلی ابن ایطالب صلوات الله  
و سلامه عليه: عرفت الله بالله و عرفت مادون الله بنور الله : قال ولی الموحدین و خیر  
التابعین اویس القرنی قدس الله سره العزیز : عرفت ربی بر ربی . قال بايزيد البسطامی  
المعرفة ان تعرف ان حر کات الخاق و سکناهیم بالله . قال محمد بن واسع : مارأیت  
شئآ الا و قدر آیت الله فيه .

آن خطیر عرصه ملک یقین	حضرت میر معظم قطب دین
شارق نور ولایت لایزال	آفتاب چرخ عقل و اعتدال
همچنان خورشید بر افلاک تافت	ذره تا از همتش توفیق یافت
بر گشایم در مدیح او دهن	این زبان را قدر نبود تا که من
جمع مشتاقان حق را در رشاد	باز گوییم تاچه گفت آن اوستاد
که ز دعوی اهل دل بندند دم	گفت وذی آن ولی محتشم
آنچه بودی از ازل آنی کنون	اینکه میگوئی که چندم یا که چون

حس نیا بد غیر محسوسات را  
پرده بسیار است از حس ذات را  
فاش بین اثبات را

---

از ازل اسرار هستی تا ابد      گرگشائی گوش جان گوید اند  
آنکه اندر عین قربت ذات جوست      مارایت شیئاً الا الله گوست  
جوی و شط و قطره و بحر و حباب      یکزبان گویند ما آبیم آب  
قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم: ان الله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة  
لو کشفها من و وجهه لاحرق تسبحات وجهه ما ادر که بصره من خلقه .

عارف کامل شیخ محمود شبستری فرماید :

ظہور جمله اشیاء بضد است      ولی حق رانه مانند و نه ند است  
چو نبود ذات حق را ضد و همتا      ندانم تا چگونه داند آنرا  
ندارد ممکن از واجب نمونه      چگونه داندش آخر چگونه  
زهی نادان که او خورشید تابان      بنور شمع چوید در بیابان  
حقیقه: چون وحدت معین شد نقطه گشت ، واز سرعت اقتضا تجدد و تعین  
متناوبه مانند خط صورت بست ، و باز از تجدد و تعین خطی بر سطح پیدا شد ، واز  
تجدد و تعین سطحی جسم پیدا گشت ، واز تعدد جسمی حر کت مصور شد ، و از کثرت  
تعینات موافقه زمان دروهم آمد و کثرت موهومه غیر متناهی نمودن گرفت ، کسراب  
بقيقة یحسبه الظمان ماء حتى اذا جاؤه لم يجده شيئاً . چون از توهم وجود معدوم  
ممکن تعینات معدومات کثرت ناشی گشت الی مالا متناهی و هر مرتبه از او بمثابه  
اعداد از واحد بخاصیتی و اسمی مخصوص شد اختلاف عدمی نمودن گرفت ، ولو شاء  
ربك لجعلهم آمة واحدة ولا يزالون مختلفين الا من رحم ربک ولذلك خلقهم کثیر و

حس دیگر باید و فقل دگر      نا تواند گرد اندر ذات سر  
گرد از حق پرده در

---

کثرت قائم است بوحدت که مبدأ مفهوم اوست و باز هر یکی را از مراتب کثرت از روی کلی و کلیت وحدتی محیط بود چون جنس و نوع و فصل و موضوع و محمول پس ظاهر و باطن کثرت جز اعتباری نبود از اعتبارات وحدت و اختلاف که از خواص کثرت امر عدمی بود، ماتری فی خلق الرحمن منتفاوت. ظهور وحدت دارد.

عقل در سودای عشق استاد نیست عشق کار عقل مادر زاد نیست  
کاشن اسرار ور موز معنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی مولوی در

مثنوی فرماید:

عقل را قربان کن اندر راه دوست	عقلهات آید از آنسوئی که اوست
زین سر از حیرت اگر غفلت رود	هر سر مویت سر عقلی شود
غیر این عقل تو حق را عقلهاست	که بدان تدبیر اسباب شیاست
غیر این معقولهـا معقولهـا	یابی اندر عشق با عز و بها
عشر امثالت دهد تا هفتصد	چون بیازی عقل در عشق صمد

قال بعض الا علام فی التصوف: هوالعلم بالله سبحانه وہن حيث اسمائه وصفاته  
ومظاهرها واحوال المبدأ والمعاد وبحقائق العالم وكيفية رجوعها الى حقيقة واحدة  
هي الذات الاحديه و معرفة طريق السلوك والمجاهدة التخلص للنفس عن مضايق  
القيود الجزئيه وإيصالها الى مبدئها وإتصافها بنعمت الاطلاق والكلمه. شفيع خراساني  
رحمة الله عليه گ بید.

دردی کن باده محبت مائیم پیمانه گسار بزم الفت مائیم

قى چبود خود پرستىهای تو وان هنیت های بى پروای تو  
بتپرستا، واى تو

آئينه هفتاد و دو ملت مائيم با اينهمه معنى تو وصورت مائيم

رابعى

آنرا كه فنا شيوه و فقر آئين است نه علم ويقين ورانه كفرو دين است  
الفقر اذاتم هوالله اين است رفت او ز ميانه و خدا مازد خدا  
وقوعى سمنانى:

مشوق وصال جاودانت ندهد راه جانب خويش رايگان ندهد  
بگذر حديث وصل كاين پرده نشين تا جان ندهي راخود نشانت ندهد

من مقالات عارف ربانى شيخ محى الدين عبدالقادر سيلاني . إفن عن الخلق  
بحكم الله و عن هواك بأمر الله كما قال الله تعالى في كتاب مبين وعلى الله فتوكلوا  
ان كتم مؤمنين . ومن إرادتك يفعل الله تصلاح ان تكون و عاء لعلم الله فعالمة فنائك  
عن خلق الله اقطاعك عنهم و عن التردد اليهم واليأس عما في أيديهم و عالمة فنائك  
عن هواك ترك التكسب والتعلق بالسبب في جلب النفع و دفع الضر فلا تحرك  
فيك بك و لا تعتمد عليك لك ولا تدب عنك ولا تنصر نفسك لكن وكل ذلك كله الى  
الله لأنه تولاه أولاً فيتولاه آخرأ كما كان ذلك مو كولا ليفي حال كونك اكل مغيا في  
الرحم و كونك رضيعا طفلا في مهدك ، و عالمة فنائك عن إرادتك بفعل الله انك لا ت يريد  
مراد اقطع ، ولا يكون لك عرض ولا يبقى لك حاجه ولا مرام لأنك لا ت يريد مع ارادة الله  
سوها ببل يجري فعل الله فيك فتكون انت اراده الله و فعله ساكن الجوارح مطمئن  
الجنان مشرح الصدر منور الوجه عامر البطن غنيا عن الاشياء بحال قلبها تقلبك يد القدرة

نَا ثُوْ هَفْرُورِي بِحَسْنِ خُوِيشْتَن  
سَخْتَ دَشْوَ أَرَأَتْ بِهَذِيرِي سَخْنَ  
وَدَسْخَنْ باشَدَ حَسَنْ

و يدعوك لسان الازل و يعلمك رب الملك بلا عمل و يكسوك انوارا منه والحل و  
ينزل لك منازل من سلف من اولى العلم الاول ف تكون منكسراً ابداً فلانثبت فيك شهوة  
ولا رادة كاناء ثم الذى لا يثبت فيه مایع ولا كدرة فتنبئ عن اخلاق البشرية فلن يقبل  
باطنك شيئاً غير ارادات الله فحيئذ يضاف اليك التكوين و خرق العادات فيرى ذلك  
منك في ظاهر العقل والحكم وهو فعل الله وارادته حقاً في العلم فيدخل حيئذ في زمرة  
منكسرة قلوبهم الذين انكسرت ارادتهم البشرية واذيلت شهواتهم الطبيعية فاستؤنقت  
لهم اراده ربانيه الخ .

از کنزا الرموز امیر حسینی

خاک ره بر سر فکن ایام را	مرغ زیرک باش بگسل دام را
بر گذر زین محنت آبادیکه هست	آتش انگیز است هر بادی که هست
مردمی خواهی از این مردم شکیب	جای غول است این سرای پرنیب
خواب خر گوشتدهداين روشن است	این سگ نقست چورو به پرفناست
ای دهان بسته در آینصحراء مگرد	چون تک آهو نداری در نبرد
تا نگردی غافل ای داننده مرد	آدمی خوار است چرخ خیره گرد
میتوان دیدن بچشم اعتبار	این نمایشها بروی روزگار
هر که بد باشد تو او را خوب بین	بی تصرف باش در راه یقین
کار جان بازان بنادانی مکن	ایدل سنگین گرانجانی مکن
این طریق کاملا نست ای پسر	کمتر از کم شواگر داری خبر

قطره را گو فرق پا تا فرق باش  
در تجلی شرق باش

گر ترا با کار خود کاری بدی  
بی نیازی بر نتابد بسود تو  
از میر مهدی حسینی ۱۲۲۳:

گر تو خواهی که شوی محو عدم  
صحت هو کمری پیدا کن  
انت لانت و انا ما هو هو لا اله الا هو

از ترشحات خاطر حضرت قطب العارفین میر عین الدین حسین موسوی  
ظہیرالاسلام دزفولی قطب سلسله علیہ ذہبیہ (۱۳۳۷ھ - ۱۲۷۴)

ای بیخبران چه جای جام است در بحر ، حدیث جام خام است  
در ماه جمال او تمام است با مهر خیال شب دروغ است  
پرسی زکسان جدی کدام است در حضرت کعبه خوش ستاده  
در قبله نشان مجو حرام است روز است ستاره را اثر کو  
کافلاک بدور این مدام است ساقی بفشنان می طربناک  
ایدوسست که کاسه کرام است میساز خمیر خاک ما را  
انسان چه ظلوم زین ظلام است پرسی ذ نشان بی نشانی  
بنیوش و نیوش کاین لزام است ای طفل تو دردمند خویشی  
کاین درد دوای هر سقام است هان دردی و درد ما دوا کن  
با خود منشین سخن تمام است یکدم ز تو بیتو نزد ما آی  
می بین دو جهان ترا غلام است سید تو برون شو از میانه

نا تعین بر نخیزد از میان      قطره فی دریا نگردد این بدآن  
قطره محدود است هان

نسبت باطنی آنحضرت بواسطه والدعاالیقدر خود حضرت عارف کامل آقا سید محمد رضا به قطب الاقطاب آقا سید صدرالدین دزفولی الذہبی است حضرت سید صاحب مقامات و کرامات عالی و از بزرگان عرفاست و از تربیت یافتگان اوست حضرت قطب المودین مولانا میر جلال الدین علی ابوالفضل عنقا کدرسلاسل فقر علی الطریقین خلیفه علی الا طلاق سید بزرگوار و سایر اولیاء میباشند. آثار ذوقیه آنحضرت بسیار است و از آنجلمه است :

مظہر عشق وحدتم مورد صاف صفوتم	غنجہ باغ حضرتم جنتنا جماله
مست ز جام حیرتم جنتنا جماله	جام و حریفومی منم مطرب و نای و نی منم
بهر هوا شریتم جنتنا جماله	دوش شدم برای دل تاسحری گدای دل
جام زن ملامتم جنتنا جماله	صوفی صفحه صفا چند زنی خدا خدا
کفر بود کرامتم جنتنا جماله	زاده بینوا بگو کبروریا و رنگ و بو
بیم چرا چوزامتم جنتنا جماله	منکدز عشق سر خوش بیم نه ز آب و آتشم
جام زنی زلذتم جنتنا جماله	گر که ز خود خلاشوی و الی این ولا شوی
بندہ غلام حضرتم جنتنا جماله	دامن کبریا علی والی هر ولا علی
در گه اوست جنتم جنتنا جماله	نفس ختم انبیا مظہر ذات کبریا
داد ره هدایتم جنتنا جماله	تافت بمکه و نجف مهر سپهر لو کشف
بهر در درایتم جنتنا جماله	گوهر لجه شرف گفت حدیث من عرف
ترویه روایتم جنتنا جماله	آب رخ نگار من داده بآب کار من

یار درون غار دل رونق کار و بار دل  
 داده نشان خدمتم جنتنا جماله  
 بزم نشین عزتم جنتنا جماله  
 قرعه بخت دولتم جنتنا جماله  
 واسق کؤس صفوتم جنتنا جماله  
 هاک نعیم نعمتم جنتنا جماله  
 جرעה کش ولایتم جنتنا جماله  
 در ره می سبیل شو طالب سلبیل شو  
 بردرش آشیابه کن در حرمش تولانه کن  
 بو که رسی بحالتم جنتنا جماله  
 بندۀ ذوالجلال شوقال گذار و حال شو  
 قرعه دولت این بود دین ز دم یقین بود  
 لعل لبت شراب ما و ز رخت آفتاب ما  
 رحم نما بحر قتم جنتنا جماله  
 پاک ز نقش کثر تم جنتنا جماله  
 سید ما فدای تو هستی او برای تو  
 بحر خواب ما میکده شدم آب ما  
 رهن شراب ذمتم جنتنا جماله

قطره بگریست که از بحر جدائیم همه  
 بحر بر قطره بخندید که مائیم همه  
 غیر هستی هستی دیگر نیست پس هیچ هستی بر هستی مطلق مقدم نیست زیرا  
 هستی مطلق مستغرق جمیع هاست علی نحو بیان و چون هستی بر او مقدم نباشد  
 واجب خواهد بود و ممکنات هستی ندارند بلکه بواسطه نسبت خاصی که ممکنات  
 را بوجود حقيقی واقعاً است موجود نماید.

فطره چون در بحر هستی لاشود  
نیست گردد فطره و دریا شود  
شدن لاآ شود

چون در نگرنند در کرانها در روی تو روی خویش بینند  
زاین است تفاوت نشانها، و باین اعتبار بعضی از اهل حال گفته اند که: الحق  
مخشوش والعالم معقول: بنابراین وجود حقیقی مراتب ممکنات و اعیان ثابت است  
و ممکنات در فضای عدم بواسطه اشعه نور وجود حقیقی بظهور متصرف میشوند و  
نمایش پیدا میکنند و بسبب ارتباط ایشان بوجود حقیقی متصرف بوجود مجازی  
میگردند چه آن نمایش حقیقه بواسطه ظهور، حق است بصفات اعیان، چه وجود حقیقی  
آینه است و اعیان موهومه منقوشه در آینه.

جهان جمله فروغ روی حق دان  
حق اندر وی زیبدائیست پنهان  
خرد را نیست تاب نور آن روی  
اگر خورشید بر یک حال بودی  
شاع او بیک منوال بودی  
ندانستی کسی کاین پرتو اوست  
قال رسول الله (ص) : یا من احتجب بشاع نوره عن ناظر خلقه. قال  
امیر المؤمنین علی (ع) : لم تحطه الاوهام بل تجلی بها وبها امتنع منها .

اوست مخفی در ظهور خویشتن هست او پنهان بنور خویشتن

از عارف بی بدیل شیخ احمد جام مشهور بزنده پیل:

بین در کائنات او هویدا	که جز ذاتش نه بینی هیچ پیدا
برآ از خویشتن یکدم زمانی	که تا دریابی اسرار نهانی
توئی از کل موجودات مقصود	که در هر ذر، ئی هستی توموجود

## حد ندارد قطره در بحر عیق آنچه‌ای نیست آنجا ایرفیق روی گردان ذین طریق

اگر در خویشن یکدم شتابی  
 همی مقصود را در خویش یابی  
 بجز ذاتش نه بینی هر چه بینی  
 بین ایدوست گر مرد یقینی  
 یقین را اندرين سر کار فرمای،  
 دمی عین اليقین را دیده بگشای  
 بهر سوئی جمال یار بنگر  
 که جز ذاتش نه بینی هیچ پیکر  
 زسر : و هو معکم ، راز گفتم رموز : نحن اقرب ، باز گفتم  
 اگر مردی سفر در خویشن کن  
 برای نزل راهش جان و تن کن  
 بیا در کوی وحدت خانه‌ئی گیر  
 چو عقا اندر آن کاشانه‌ئی گیر  
 بصره‌ای هويت گام بردار  
 ز خود چون فرد گردی مرد باشی  
 تو اين درمان بمان تا درد باشی  
 مشو بي درد گر درمانت باید  
 بدنه جان گر همی جانا نانت باید  
 بجانان زنده شو جانرا هدر کن  
 بدان جان خویشن رازنده تر کن  
 فنا شو در ره توحید مطلق  
 برآ آندم تو صد بانگك انا الحق  
 اگر موئی نماند از وجودت  
 شود باقی ببود دوست بودت  
 که تم الفقر معنی از فنا بود  
 فنائی کان فنا عین بقا بود  
 بملک فقر شاهنشاه باشی  
 چو تم الفقر فهواشه باشی  
 بقا ف قربتش کن آشیانی  
 زمانی بشکن این دام طبیعت  
 که باشد راست فرجام طبیعت  
 تو دریائی چه میجوئی لب جو

## هست دریا قطره های بیحساب افقضای قطره و دریاست آب سر هستی را بباب

---

طوفی در حريم کبریا کن خدا شو پس تماشی خدا کن  
بگیر اندر خدا آباد منزل خدائی از خدا میکن تو حاصل  
قال الشیخ الکبیر ابو عبد الله خفیف الشیرازی اویسی : الفقر عدم الاملاک  
والخروج عن احکام الصفات . قال ابو جعفر بن الکرنی استاد الجنید : ان  
الحق اقرب الى العبد من ان يشار اليه في جهة .

عارف بالله شیخ عبدالله مغربی فرماید : وحدت باطن کثرت است و کثرت  
ظاهر وحدت وحقیقت در هر دویکی است . موجود یکی است که بصورت موهوم  
متعدد می نماید . ترا از وحدت بکثرت آورده اند و از یگانگی بدؤئی و از نموده اند  
بعجهت حکمتی که او سبحانه داند و بندگان خاص او نیز با علام او دانند و ترا  
چنان ساختند که از وحدت سابقه هیچ خبر نداری و از آنحال هیچ اثری در تو  
پیدا نیست بلکه تمام عالم را حق سبحانه و تعالی از وحدت بکثرت آورده بعد از  
آن چندی از بندگان را بیواسطه بخود آشنا کرده و از کثرت بوحدت برده در راه  
وصول از کثرت وحدت را تعلیم فرموده و بکثرت فرستاده چنانچه ایشان در کثرت  
وحدت میدیدند و ایشان را فرموده که بدیگران تعلیم اینظریقه نمایند ایشان امثنا  
امر نموده اعلام آننظریقه نمودند هر که بر آن طریق رفت پیرو آنجماعت شده از  
کثرت بوحدت پیوست و از دو گانگی به یگانگی رسید .

**حکیم عمر خیام نیشابوری فرماید :**

هر نقش که بر تخته هستی پیداست آنصورت آنکس است کان نقش آراست

## گرچه خود آبست چون اجزا گنی نام این یک قطره و آن در با گنی خویشتن رسواکنی

دریای کهن چو بر زند موجی نو  
موجش خواند و در حقیقت دریاست  
۸ شعبان ۷۳۰ ه چهارشنبه ۶ ربیع الاول

رساله فی بیان الوجود من مصنفات منبع السعادات امیر سید شریف العرجانی

طیبه اللہ ترتبہ : بسم اللہ الرحمن الرحیم و به نستعين، بدان و قفك اللہ تعالیٰ و ایانا  
اصحاب بحث و نظر از برای بیان مراتب موجودات در موجودات تمیلی کرده اند  
و چنین گفته اند که پوشیده نیست که اشیاء نورانی را در نورانیت سه مرتبه است

اول آنست که نوروی مستفاد باشد از غیر چنانکه روی زمین در مقابل آفتاب روشن  
گردد بشاعر و در این مرتبه سه چیز باشد یکی روی زمین و دوم شاعر که بر روی  
آفتاب سوم مقابل آفتاب که مفید آتشاع است و هیچ شبھ نیست در آنکه این  
چیزهای سه گانه با یکدیگر متغیرند و در آنکه زایل شدن شاعر از روی زمین  
جايز است بلکه واقع است مرتبه دوم آنست که نوروی مقتضای ذات وی باشد چنانکه  
آفتاب بر آن تقدیر که ذات وی مستلزم و مقتضی نور باشد چنانکه مقتضی نور وی  
بود و در این مرتبه دو چیز باشد یکی جرم آفتاب و دوم نور وی که در آن جرم  
است و این هردو با یکدیگر متغیراند و هر گاه که جرم آفتاب مستلزم نور وی  
باشد چنانکه مذکور شد جدا شدن نور از آن جرم جائز نباشد مرتبه سوم آنست که  
بذات خود روشن و ظاهر باشد نه بنوری که زاید بر ذات وی باشد چنانکه نوروی  
زیرا که بر هیچ عاقلی پوشیده نیست که نور آفتاب تاریک نیست بلکه آن نور بذات  
خود روشن و ظاهر است نه بنور نیگر که بذات دیگری قائم باشد و در این مرتبه  
یک چیز بخوب بر دیده های مردم ظاهر است و دیگر چیزها بواسطه وی ظاهر می شود

## قطره را بین گشت غرق، بحر رف پس تو چون محوی در این بیحد بظرف محومات حدو حرف

بان مقدار که قابلیت ظهر دارند و هیچ مرتبه در نورانیت بالاتر از این مرتبه سوم متصور نیست و چون این مقدمه در محسوسات متصور گشت بـدان کـه وجود نوریست معنوی و اشیاء موجوده را در موجودیت تقسیم عقلی همین سه مرتبه است اول آنکه وجود مستقاد باشد ازغیر چنانکه مشهور است در ماهیت ممکنات پس در اینجا سه چیز باشد یکی ذات ماهیت ممکنه دوم وجود وی که مستفاد است از غیر که مفیض وجود بوده است بر آن ماهیت و شک نیست که انفکاک وجود از چنین موجود بنظر باذات وی جایز است بلکه واقع است مرتبه دوم آنست که ذات وی مقتضی وجودی باشد بروجہی که محال بود جدا شدن وجود از وی و این حال واجب الوجود است بر مذهب جمهور متكلمان و در این مرتبه دو چیز باشد یکی ذات واجب دوم وجودی که مستفاد است از آن ذات و معلوم است که انفکاک وجود از چنین موجود بنظر باذات وی محال باشد لیکن بنا بر تغایر ذات وجود ممکن است مرتبه سوم آنست که موجود باشد بوجودی که عین ذات اوست نه بوجودی که متغایر ذات وی است چنانکه حقیقت وجود زیرا که هیچ اشتباه نیست در آن حقیقت وجود در غایت دوریست از عدم و هیچ چیز را از عدم این مقدار دوری نیست بر آن قیاس که نور از ظلمت دوری است در غایت و هیچ چیز را از ظلمت این دوری نیست پس چنانکه نور باذات خود نورانیست و محال است که این نور مظلوم و تاریک باشد حقیقت وجود نیز بر ذات موجود است، و محال است که معدوم باشد و در این مرتبه یک چیز باشد که او بخود موجود باشد بحسب قابلیت چنانکه دانسته باشد که نور بخود روشن است و دیگر چیزها با روشن شود و در اینجا بنا با تحد ذات و وجود تصور انفکاک ممکن نباشد و هیچ

## تو در این بحر وجود بیکران آنچه و فعل محضت پاسبان این حقیقت جو ذجان

مرتبه در موجودیت بالاتر از این مرتبه سوم تصور نتوان کرد و این حال واجب،  
الوجود است بر مذهب اوایل و بر مذهب صوفیه که ایشان را موحد خواند و از  
اینجهت اوایل گفته‌اند واجب الوجود وجود محض است یعنی در واجب دوچیزی نیست  
یکی ذات و دوم وجودیکه عارض آن ذات باشد بلکه واجب الوجود محض وجود است قائم  
بدات خود و مذهب صوفیان موحد در اتحاد ذات واجب الوجود مشهور است و این مقدار  
که واجب الوجود عین وجود است میان طایفه اوایل یعنی حکما و طایفه موحد  
متفق عليه است بنابر آنکه به بدیهیت عقل جازم است با آنکه واجب الوجود در اعلی  
مراتب موجودیت باشد چنانکه هیچ مرتبه موجودیت از آن اعلی واقوی نباشد که  
اگر مرتبه بالاتر از آن باشد آن مرتبه بواجب الوجودی اولی بود و دانسته شد که  
مرتبه اعلی واقوی موجودیت مرتبه سوم است که موجود عین وجود باشد و بعد از آن  
اتفاق بر آن مقدار مذکور محققان طایفه اوایل که اصحاب بحث‌اند و راه برایشان  
در باب معرفت ربانی است چنین گفته‌اند که بدلالت عقل معلوم گشت ذات واجب  
الوجود حقیقت وجود است و هم عقل دلالت کرد که واجب الوجود نشاید که کلی  
باشد و نشاید امری بود که او را کلیت و عمومیت عارض تواند بود زیرا که وجود  
امر کلی در خارج بی تعین صورت نه بند پس لازم آید که واجب الوجود مرکب از  
امر کلی و تعین و ترکیب محال است چنانکه مشهور است بلکه واجب الوجود  
باید که فی حد ذاته معین باشد یعنی تعین وی عین ذات وی باشد چنانکه واجب  
وجود وی عین ذات وی است تابهیچوجه در وی ترکیب و تعدد صورت نه بند و باید

که واجب الوجود بذات خود قائم باشد، زیرا که قائم بغیر محتاج باشد بآن غیر واجب احتیاج بر واجب الوجود محال است، و چون مقر رشد که حقیقت وجود عین واجب است پس حقیقت نیز بذات خود متعین و جزئی حقیقی باشد و قائم بذات خود باشد و حیثیت تعدد حقیقت بحسب افراد و عروض حقیقت وجود ماهیت ممکنات را از قبل محالات بود، از این مقدمات تحقیق شود که واجب الوجود وجود مطلق است و مراد از مطلق در اینجا اینست که عارض ماهیت نیست بلکه قائم بذات خود است و مقید بتعین نیست بلکه بذات خود متعین است، و هم از این مقدمات مفهوم گردد که اطلاق لفظ موجود بر غیر واجب الوجود مجاز باشد زیرا که وجود نه عارض وی است و نه جزء و نه عین بلکه معنی موجودیت اشیاء آنست که ایشان با حضرت حقیقت وجود تعلقی است و از آنحضرت برایشان پرتوی است نه آنکه وجود مرایشان را عارض است یا در ایشان حاصل است این است آنچه از باب بحث بانکار عقل بآنجا رسیده‌اند. طایفه صوفیه موحده میگویند که ورای صورت عقل طوریست که در آن طور بطریق مکافه و مشاهده چیزی چند منکشف و مشاهده میگردد که عقل از آن ادراک عاجز است، همچنان که حواس از ادراکات معقولات که مدرکات عقل است عاجز ند و در آن طور محقق شده است که حقیقت وجود که عین واجب الوجود است نه کلی است و نه جزئی و نه عام و نه خاص بلکه مطلق است از همه قیود تاحده که قید اطلاق نیز معاشر است بر آن قیاس که ارباب علوم عقلیه در کلی طبیعی گفته‌اند و آن حقیقت در همه اشیاء که موصوف است وجود تجلی و ظهور کرده است باین معنی که هیچ چیز از آن حقیقت خالی نیست که اگر از حقیقت وجود کلی خالی بودی اصلاً بوجود موصوف نگشته و هرگاه که آن حقیقت ملاحظه

شود باعتبار اطلاق که مذکور شد آنرا حضرت احادیث جامعه خوانند و هرگاه که ملحوظ شود بآن اعتبار که هیچ چیز از قیود و تعینات و در مرتبه ذات وی نیست و تقيید را باین نفی ما ادای ملاحظه دارند آنرا حضرت احادیث صرفیه گویند و چون آن ذات بتجلى اول بمرتبه اسماء و صفات خوانند وجود بتوسط اسماء و صفات در سایر اشیاء که مظاهر اسماء و صفات و مرآت ذات ویندتجلى و تنزل کند آنرا حضرت صانع المخلوقات گویند و مراتب ظاهر و مرآی نامحصور و متفاوتند و هریکی بقدر قابلیت مظاهر بعضی وصفاتند و نوع ایشان را قابلیت مظاهریت آن مجموع است وحدیث پیغمبر اکرم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میفرماید که : خلق الله تعالی آدم علی صورته باین معنی است، ای خلقه مظہر اب جمیع صفاته، و هر حسنی وصفاتی و کمالی که در مخلوقات است از حسن و کمال صفات ذات اوست .

ای حسن ترا بھر مقامی نامی      وی از تو بھر دلشدہ ئی پیغامی  
کس نیست که نیست بھر مند از تو ولی      اندر خور خود بجر عهئی یا جامی

#### بیت

تقسان ز قابل است و گرنہ علی الدوام      فیض سعادتش همه کس را برابر است  
و هر نقصانی که مظاهر باشد آن راجع بقابلیت ایشان است و طایفہ موحدہ  
گفتہ اند که آن ذات وحدانی که حقیقت وجود مطلق است بقیود و تعینات اعتباریه  
در لباس کثرت ظهور کرد باین سبب در وحدت حقیقی هیچ شائبه کثرت و انقسام راه  
نیافت همچنانکه وحدت مبدأ اعداد است در همهم راتب اعداد ظهور کرد و انقسام بحقیقت  
آن راه نیافت و همچنانکه در همه کثرت بی نهایت اعداد غیر وحدت نیست در کثرت  
همه موجودات جزء آن ذات وحدانی نیست لکن چون از تجلیات و تنزلات آن ذات  
قیود و تعینات اعتباریه با وی منظم گشت توهم عدد و کثرت حقیقی پیدا شد اما بصائر

اولوالابدی و اولوالبصر دریافتند که آن کثرت اعتبار است و در آنجا امر حقيقی بجز آن ذات واحدانی نیست و بتحقیق دانستند که با غیریت وحدانیت وجود اعتبار مجال و هر غیری که در توهمند خیال بود چنانکه گفته‌اند.

هر دیده که بر فطرت اول باشد      یا آنکه بنور حق مکحول باشد

بیرون زتوهر چه بیندازند عالم      نقش دوم دیده احوال باشد

این داعی را با صوفی که دماز توحید زدی صحبتی افتاد باوی گفتم که چون آفتاب طالع می‌شود نور وی بر دیده سرغلبه می‌کند چنانچه هیچ ستاره‌ئی را نمی‌توان دید با آنکه ستار گان بسیار بالای افق موجود نده پس چرا نشاید که انوار الهی بر دیده دل غلبه کند چنانکه هیچ محلوقات را نتوان دید با آنکه موجود باشد بطريق حقیقت نه بطريق توهمند خیال در جواب گفت که این احتمال در مرتبه عقل موجود است لکن مارا با مکاشفه و مشاهده محقق شده است که غیر ذات حق موجود نیست الا بطريق تخیل و مجاز پس آن احتمال پیش ما اعتبار ندارد و دیگر فرمود که اسرار توحید کما یعنی در عبارت نگنجد و عقل را مجال ادراک آن نباشد و افشاء آن نشاید که اگر رمزی از آن اسرار گفته شود باید که در لباس شریعت منطوى شود تا اصحاب ظاهر بر آن انکار نکنند و متفرق نشوند و طلاب یقین از آن محظوظ گردند و رغبت ایشان در جذواجتهد سیر و سلوک زیادت گرداند و حدیث نبوی که کلموا الناس على قدر عقولهم مقتضی این طریقت است و کلام مشایخ کبار که افشاء اسرار الربوبیه کفر در جواب کتمان سر توحید دلیل است و ما احسن ما قيل

انی لا کنم من علمی جواهره      کی لا یرى الحق ذا الجهل مفتنا

وقد تقدم فى هذا ابوحسن      الى الحسين و وصى قبله الحسنة

يارب جوهر علم لو الوجه بد لقيل لى انت ممن تعبد الوشنا

ولاستحل رجال مسلمون دهی يرون اقبع ما ياتونه حستا

و در کلام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب عليه السلام مذکور است که در سینه من علمی است که اگر آنرا بشما اظهار کنم برخود بزرگی همچنانکه ریسمان دراز بزیر چاه آب. و از بعضی صحابه رضی الله عنهم منقول است که من از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دو دعا از حدیث یاد گرفتم یکی را بشما گفتم و اگر دیگری را بشما بگوییم حلقوم بلقوم مرا بخواهید برید عاقل داند که در این هردو کلام اشاره است که تصریح به افشا روانیا شد و از اینجهت است که هر کسی که تصریح کرد در افواه مردم گشت این است تمامی آن حکایه که میان آن صوفی موحد و این داعی گشت و این هنگام شروع کردیم با اصل سخن جماعتی که ایشان بطريق سیر کنند بر سخنان صوفیه موحده اعتراض کرده که چون واجب الوجود عین حقیقت وجود است و حقیقت وجود بر قول شما بر جمیع اشیاء متجلی و منبسط شده است چنانکه هیچ چیزی موجود از حقیقت وجود خالی نتواند بود پس اینجا لازم آید که حقیقت واجب الوجود منقسم و متکثر باشد و لازم آید که حقیقت واجب الوجود مخالف و ملابس اشیاء خسیسه و قادرات باشد و هیچ عاقل این معنی رواندارد و طایفه موحده در جواب گفتند اقسام و تکثر لازم نیست که شاعع بحسب خود مقسم و متکثر نیست بلکه اقسام و تکثر بحقیقت آن زمین باشد آنکه گرروی زمین را ملاحظه نکنند و ذات شاعع را با قطع نظر از محل اعتبار کنند هیچ اقسام و تکثر متصور نگردد و جواب مخالفه و ملابسه از این مثال معلوم شود پوشیده نیست که نور آفتاب بر لعل و قادرات واقع میشود و آن نور بر نجاست افتاد نجس نشد و بواسطه خست محل هیچ نقصان

بآن نور راه نیافت و آن نور که بر لعل اقتاد هیچ شرف وی نیفزاود بلکه نور در هر دو محل بر حال و شرف خوداست و نقصان و شرف که متوجه میگردد راجع بآن دو محل و اگر آفتاب بر اشیاء خسیسه تنافتی فیض او در نور بخشی عالم نبودی بلکه ناقص بودی. حکایت دانشمندی بر طریق دهال کلام بود با دیگری که صوفی موحده وقتی در مجلس شدند و مناظر هدرباب توحید میان ایشان واقع شد دانشمند اول چنین گفت بیزارم از آن خدای که در سگ و گربه ظهور کند و آن دیگر گفت بیزارم از آن خدای که در سگ و گربه ظهور نکند حاضران مجلس جزم کردند که یکی از این دو دانشمند کافر شد و بعضی از زیر کان سخن ایشان را چنین توجیه کردند که دانشمند اول اعتقاد کرده بود که سگ و گربه در غایت خستا ند اندر ملاسبه و مخالفه با ایشان نقصان تمام باشد.

پس مقصود وی همین است که بیزارم از آن خدای که ناقص باشد و شک نیست که ناقص خدائی را نشاید پس بیزاری ایشان از خدای نباشد و کفر، هیچیک را لازم نیاید والسلام علی من اتباع الهدی «از میرداماد است»

وصل تو بهشت جاودان دل ماست	خاک قدمت کوثر جان دل ماست
کوئی توهین هر دو جهان دل ماست	عقای غمت در آشیان دل ماست
از رساله معرفت و تداولیاء شیخ نجم الدین کبیری: اگر بگوش جان شنیدی	
هر دم انا الحق از هرشیئی خیزد آن است و جز این بانگ بانگی در عالم نیست اما	
این زبان حال در منصور بقال آمد تا چندین خیال حاصل گشت چون منصور را	
پاره کردند و بسوختند و خاکستریش بیاد دادند اما این بانگ توانستند فرو	
نشاند پس معلوم گشت که این بانگ از منصور نبود انى انا الله از درختی برآید	

نیست هستی فیر ذات پاک حق  
ذات چو شو تا گنی ادرالک حق  
ای بحق غمناک حق

و مقصود در میان نه، چم عجب که از هنر صور برآید و منصور میان نه. از دفایق افکار  
و آثار شیخ کامل موحد احمد جام نامقی قدس روحه العزیز.

ما شاهباز قدسیم از لا مکان پریده	بهرشکار صیدی در قالب آرمیده
سیمرغ قاف قربه از دام کون جسته	طاوس باغ عرش از آشیان پریده
روز است با حق لفظ بلی بگفته هم شربت سقاهم من ربهم چشیده	برخوان نحن نرزو قوت حیات خوده آواز نحن اقرب بیواسطه شنیده
اسرار گشت کنزا بر لوح دل نوشته	در نامه عبادی انى قریب دیده
هر کس بچشم صورت مارا کجا شناسد	مانور کرد گاریم در آب و گل دمیده
آنرا که دیده باشد دارد که ما چه گوئیم	منکر بود زحالم آنرا که نیست دیده
از پر تو خدا یم وز نور مصطفایم	در گران بهایم اندر صد چکیده
احمد نام که او یم از خود سخن چه گویم	در پیکر من نظر کن کز قدرت آفریده

مثنوی من کلام بالانتظام عارف آگاه سید نور الدین نعمت الله قدس سره است

کثرت و وحدت که میگوئی چنان	اعتبار عقل باشد این و آن
علم و عقل و رzed من بر باد رفت	غیر یاد او مرا از یاد رفت
در خرابات فنا افتاده ام	سر پای خم می بنهاده ام
موج و دریا نزد ما باشد یکی	هردو یک آبند آن یک بی شکی
یک مسما باشد و اسماء هزار	آن یکی در هر یکی خوش میشم ام
جامی ازمی پر زمی بستان بنوش	اینچنین می شادی رندان بنوش

یک حقیقت در همه اشیاء بجو  
وز وجود بحرو بر حاصل توئی  
از وجود او چنین منشور یافت  
نعمت الله مرمرا او نام کرد  
هر یکی درمسند وحدت نشاند  
عالی شسرگشته سودای او  
باشد آن یک تو ولی بی ما و تو  
ایکه گوئی باشد این رشته دو تو  
آینه روشن کن ایحان پدر دده همه آئینه او را مینگر  
هر که آن یک را نه بیند در همه  
دیده ای از وی طلب نیکو ببین  
در خیال او جمالش می نگر  
ساقی را می نگر در جام ها  
عارفان را میرسان از ما سلام والسلام

قطره و موج و حباب از ما بجو  
دل بدریا ده که صاحبدل توئی  
روح ما از نور اعظم نور یافت  
از خلافت خلعتی انعام کرد  
گنج اسماء بر سر عالم فشاند  
هر که بینی غرقه دریای او  
ایکه گوئی باشد این رشته دو تو  
آینه روشن کن ایحان پدر دده همه آئینه او را مینگر  
هر که آن یک را نه بیند در همه  
نور روی او بنور او ببین  
خوش خیالی نقش بسته در نظر  
یک شرابی نوش کن از جام ها  
هست از پس پرده گفتگوی من و تو

ازمولانا سحابی استرا ابادی است (۱۰۱۰) :

او کار خدا نکرد کار خود کرد

هر کس که نه ترک اعتبار خود کرد

دیگری فرماید:

چون پرده بر افتاده تو مانی و نه من

هست از پس پرده گفتگوی من و تو



هوالله العلي

شهر کتاب

از ماه زیین گرفته تا پریخت نهم  
شهر گزنشود روزند و شیر آرمه گم

[www.Karaketab.com](http://www.Karaketab.com)

ما نیز بحکم قدرت لم یزلى  
همگام قوای که کشانیم و ائم  
«مؤلفه»

-----

از شیخ نور الدین آذری :

خوش آنکو جزمی و ساغر ندادند  
در این میخانه بام از در ندادند  
کسی ذوق از شراب عشق دریافت  
که سر از پا و پا از سر ندادند  
دلم بالای او را سرو از آن گفت  
کز آن تشییه بالاتر ندادند

از لوایح جامی است :

هستی که ظهور میکند در هر شیئی  
خواهی که بری بحال او از همه پی  
رو برسمی حباب را بین کهچسان  
می وی بود اندر وی وی درمی می  
قال رسول الله صلوات الله وسلامه عليه . کان الله ولم یکن معه شیئی  
لایح گردید کس در این سر محروم  
بر لوح عدم لوایح نور قدم  
عالی همه در حق است و حق در عالم  
حق را مشمر جدا ز عالم زیراک

قدرت وجود جسم هنفرد ثابت و حفر است ای دلنا بچد  
هست قولی متحد

چونکه او را رابطه با غیر نیست درجهانی غیر خویشش سپر نیست  
حکم دیگر خیر نیست

نیست بر تغییر و تحويل صور در ثبوت قدرتش هوئی افر  
شهر کتاب با هزاران کروفر

لایحه : حقیقت الحقایق که ذات الهی است تعالی شأنه حقیقت همه اشیاء است  
و او فی حد ذاته واحد نیست که عدد را باو راه نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و  
تعینات متعدده در مراتب تارة حقایق جوهریه متنوعه است و تارة حقایق عرضیه است  
بالله پس ذات واحد بواسطه صفات متعدد و جوهر او اعراض متکثره مینماید و من  
حيث الحقيقة يكى است که اصلا متعدد و متکث نیست .

#### رابعی

ای برس حرف این و آن تازده خط پندار دوئی دلیل بعد است و سخن  
در جمله کائنات بی سهو و غلط یکعنین فحسب دان و یکذات فقط  
مقاله ایست در باب وجود از شیخ الرئیس ابوالحسن میرزا متخلص به حیرت  
در میان حقیقت وجود و حقیقت شهود باید دانست که وجود من حيث هو غیر وجود  
خارجی و ذهنی است یعنی اگر هستی را بطور عدم تقید و لا بشرط شیئی ملاحظه  
فرمائی نه مطلق است و نه مقید نه جزئی است نه کلی و نه عام و نه خاص و نه واحد است  
بوحدت زائد بذاش نه کثیر است بلکه این اعتبارات لازمه مراتب و مقامات وجود  
است قال الله تعالی رفیع الدرجات ذو العرش و قال الله تعالی فسالت او دیة بقدرها .

بهر آین فرضیه هفروضی درست بہتر از گل طبیعت گن نجست  
قول دیگر هست سست

گه بود تغییر و تبدیلات او بی اساس و بی اثر در ذات او  
کرده‌ام انبات او

هست تغییرات و تبدیل و ظهور تغییر نیرو و انرژی نیرو نیست دور  
گرچه آن جسم است و نور

شهر کتاب

شیخ شبستری فرماید :

وجود‌اندر کمال خویش‌ساری است [تعینها](#) وجود اعتباری است  
پس جمیع این احکام فرامیگیرد عنوانات وجود را و بذات و حقیقت مقدس  
از مراتب و منزه از این مطالب است و آلایش این حدود و رنگ این قیود بدامن  
حقیقت نمیرسد و همچنین وجود نه جوهر است نه عرض زیرا جوهر یا موجودی را  
گویند که در خارج لافی موضوع باشد یا ماهیتی است که اگر در خارج پذیرد بی  
نیاز از موضوع باشد وجود موجود نیست یعنی اگر ذات را هم در هشتگ ماخوذ ذاتی  
چنان نیست که وجود ذات ثبت له الوجود باشد بلکه موجودیت وجود بخود اوست  
و موجودیت باین معنی که عین منشائیت آثار و مبدائیت انوار است حق وجود است  
و مثل سائر است که همه چیز از روغن چرب می‌شود و چربی روغن از خود اوست و  
در معنی ثانی جوهر ماهیت مأخوذ است و مغایرت وجود با ماهیت مطلبی است روشن  
چه تابش از نمایش فرق دارد اما اینکه وجود عرضی نیست چه اگر عرض باشد  
محاج بموضع خواهد بود که قبل از وجود موجود باشد چنانکه شرط معروض  
است که قبل از تحقق خارج متحقق باشد پس لازم آید که وجود قبل از وجود

بعضیم بعین، قزو و نیر و بزد قزو هر پنجه‌یی است بجسم از آن بزر  
منطقی بکو بود

فارق این شردو امری عارضی است و زده بین بعضی و نیر و فرز نیست  
فرق گر اصای است چیست

موجود باشد و مفسد تقدم شیئی بر نفس لازم می‌آید و نیز میگوئیم وجود جوهر و عرض زاید بر ذات و مهیات آنهاست و وجود ممکن نیست که زاید برخویش شود و از این گذشته وجود مأخذ است در تعریف جواهر و اعراض زیرا که اعم از آن دو است پس غیر جوهر و عرض است از این تنزیهات چنان تصور نشود که وجود امر اعتباری است و تحقیقی در اعیان ندارد زیرا کهقطع نظر از اعتبار معتبرین وجود بنفسه تحقق دارد کان الله ولم يكن معه شيئاً و از اینکه حقيقتي بشرط شيئاً امری عقلی و اعتباری باشد لازم نیست که لا بشرط شيئاً همچنان باشد پس وجود صفت عقلیهایست و عدم داخل در مفهوم او نتواند بود مثل و جوب امکان در واجب و ممکن و وجود اعم اشیاء است بعموم معنی نه مثل عموم کلی نسبت با فرادش و بواسطه همین احاطت و سعه برهمه ماهیات انساط دارد ، و بر حمتك التي وسعت كل شيئاً حتى مفهوم عدم را هم عارض میشود چه ذهن امتیاز میدهد میان عدم مطلق و مضاف و تا وجود ذهنی پذیردا نیحکم حاصل نمیتواند شد وجود ظاهر تراز همه چیز هاست الله نور السموات والارض بطور تحقق ذاتیست ابدیه بدیهیات و اعرف همه اشیاء است، اولم یکف بر بک انه على كل شيئاً شهید، ومحفوی ترین وپوشیده ترین اشیاء است از حیث حقیقت و ماهیت، ماعرفناك حق معرفتك، و هیچ چیز تحقق در عمل یا ماهیت پیدا نمیکند مگر بوجود پس او محیط بجمعیع است و قوام و قیام همد اش .

پس ظهورات و صور نبود دلیل گس هوارض را نمیداند اصل  
هست اصل او را کنیل

اصل را تغییر اندر گار نیست اصل چون ثابت بود سیار نیست  
غیر او دیار نیست

سیور بهر رفع حاجت دان زغیر اصل بیحاجت ز غیرش نیست سیور  
پس ندارد سیرو طیز

شهر کتاب

به اوست چه اگر بر کت وجود شامل نشود شیئی در خارج باعقل حاصل نتواندشد  
پس وجود مقوم اشیاء است بلکه عین اشیاء است چه یک حقیقت است که تجلی در  
مراتب میکند و ظاهر در صور میباشد و آشکارا در حقایق چه در علم و چه در عین  
پس ماهیات و اعیان ثابت‌هاش نامند چنانچه تحقیقش بعد از این آید . پس در میان  
وجود و عدم و اسطه نیست همچنانکه میان موجود و معدهم مطلقاً و هرمیت حقیقة  
واسطه است میان وجود خاص با و عدمش و مهیه مطلقه اعتباری است ، و تحقیقی در  
نقس الامر ندارد و از برای وجود ضدی و مثلی نیست چه ضدیت فرع مساحت  
است و مثلیت لازم نوعیت و دو موجود متخالف را ضد میگویند و دو موجود  
متساوی را مثلین و لیس کمتره شیئی بلکه تحقق ضدین و تقویت مثلین بوجود است  
بلکه وجود است که بصورت ضدین ظاهر میشود و صفات سلبیه با اینکه راجع بعدم  
است عاید بوجود است باعتباری چه هر یک از جهات متغایر از حیث وجود عقلانی  
عین باقی است و از جهت اینکه متغایرین متجمع در عین وجودند اجتماعشان در  
عقل شاید چه اگر در عقل موجود نباشد مجتمع نمیشوند و اینکه متغایرین در وجود  
خارجی که نوعی از انواع وجود مطلق است جمع نشود منافات ندارد اجتماع آنها

صدق آین معنی است در اصل و بعد  
گز از قائم بذات سر بر، بزن  
جمله در غیر و شهود

را در وجود من حيث هو هو و از جمله خصایص وجود است که قبول انتقام و تجزی را نمیکند اصلاحه در خارج و نه در عقل زیرا که وجود در کمال بساطت است جنس و فصل و حد ندارد و قبول اشتداد و ضعف بذاته نمیکند زیرا که تصور شد و ضعف در اعراض ماده میشود مثل سواد و بیاض که حلول میکند در دو محل یاد ر عرض غیر قاراز حیثیت توجہش بیک غایتی از زیادت و نقصان مثل حرکت و همچنین وجود قبل زیادت و نقصان نیست و اگر زیادت و نقصی و شدت وضعی واقع بر وجود شود از بابت ظهور و خفای اوست در بعضی از مراتب چنانکه در قار الذات مانند جسم وغير قار الذات مانند حرکت و زمان و وجود خیر ممحض است و هر چیزی رجوی عش به اوست و قوام وجود بذات اوست زیرا که محتاج نیست در تحقیقش با مری که خارج از ذات او باشد پس اوست قیوم بالذات و اثبات کننده غیر اوست و از برای وجود ابتدائی نیست و گر نهمحتاج خواهد بود بعلت وجوده بواسطه امکانش و از برای او انتهائی نیست والا معروض عدم خواهد بود بپدش یا انقلاب لازم میآید فه از لی وابدی و هوالاول و الاخر و الباطن والظاهر زیرا که هر چه ظاهر است در عوالم شهودیه و هر چه باطن است در مقام غیبیه همه باو راجح است و وجود بهر شیئی دانست از جهت آنکه احاطه دارد باشیاء بذاته و حصول علم برای هر عالمی بواسطت اوست پس او سزاوارتر است بدا نائی و بوجود سزاوارتر است همه کمالات و قائم است همه صفات مانند علم و ارادت و قدرت وسمع وبصر وغير ذلك فه الْحَسْنَى العلیم المرید القادر السميع والبصير بذاته و به برکت وجود ملحق میشود کمالات اشیاء به آنها بلکه ظاهر میشود بتجلی و تحول وجود در تصور مختلفه چه جمیع

شست دو معلول علت آشکار چون ز ثابت گشت معاول احتوار  
آن دورا تویک شمار

---

موجودات خاصه مستهلكه در مراتب احاديت وجود ظاهر ند در مقام و احاديت وجود و وجود حقیقت واحده است که اصلا تکثر ندارد و کثرت ظهورات و صور وجود صدهای بودت ذاتیه او ندارد زیرا که در وجود مغایر او نیست که اشتراک باو داشته باشد در چیزی و امتیاز داشته باشد در شیئی و این مطلب منافی نیست با ظهور آن حقیقت واحده و در مراتب متعینه بلکه آن وجود اصل جمیع تعنیات صفاتیه و اسمائیه و مظاهر علمیه و علته است انتهی .

**خواجه نصیر الدین طوسی رحمت الله عليه در کتاب قواعد العقاید در فصل الواحد لا يصدر عنه من حيث هو أحد الأشياء واحد، مير مايد: يكى با قيد يكى بودن جزي يكى از او سر نمیزند زیرا اگر از او دو چيز صادر شود حیثیت صدور يكى غير حقیقت صدور دیگری است و بالعكس پس لازم میآید دو چيز بد و حیثیت از او صادر شوند مبدأ اول تعالی از تمام وجود واحد است پس اول چيزی که از او صادر میشود جز يكى تواند بود و این واحد را اشیائی لازم آید زیرا برای آن اعتباراتی است يك اعتبار از حیث ذات يك اعتبار بقياس بمبدأ و يك اعتبار برای مبدأ بقياس بآن و هر گاه این اعتبارات مرکب شوند اعتبارات زیادی پدیدمیآید و در این هنگام ممکن است از مبدأ اول به اعتباری شیئی صادر شود و برای این وجه موجوداتی که از او سر زند متکثر شدند متکلمین میگویند این قاعده اگر در علت و معلومات گفته شود صحیح است اما قادر یعنی فاعل مختار جائز است اشیاء را بدون تکثر اعتبارات و بدون ترجیح بعضی بر بعض دیگر انجام دهد بعضی از متکلمین**

خود بخود یعنی بدون عنی اقتصادی را گند بر حالتی بوجود قدرتی

**گفته‌نی** بینه طق و بیحکمت است  
چونکه همیرثیه بمن حابست درک معنی راحت است

لیک آنجا جای این نظریه نیست  
خود بخود در اصل هستی فکته‌ایست  
بین در آنجا غیرکیست

اندر آنجا هستی بی انتهاست  
فارغ از تحدید محدود و فعاست  
بیحدی شان خداست

لیک چون بحث تو در محدود بود  
علت و معلول آمد در وجود  
با نمودی بیحدود

وجود علل و معلولات را اصلاً منکرند و میگویند لامؤثر فی الوجود الا الله و هر گاه خداوند چیزی را مقارن با چیز دیگری انجام دهد مانند سوختن که مقارن با آتش است عوام گمان میکنند که آتش علت سوختن است و سوختن معلول آنست این بر سبیل عادت است این خیال بدلیل آنچه گذشت باطل است آنچه گذشت این بود که تمام اشیاء بقدرت خداوند واقعند.

Robert Horton Cameron، دانشمند معاصر و متخصص در تحلیل ریاضی میگوید: من یک آدم ماشینی نیستم و قدرت اندیشه‌ام قادر به درک و تصور چیزهای است که از حیطه قدرت یک مغز ماشینی جدید خارج است شاید اگر بتوانند منطق را بیک سیستم تبدیل کنند و مغز ماشینی آنرا داشته باشد ولی تفکر و اندیشه انسانی چیز دیگری است زیرا اندیشه نیروئی دارد که قادر به رد و قبول قوانین است و استدلال و قضاؤت دارد و زیائی را درک میکند و از موسیقی و شوخی

هر چیز هر اتفاق را بیشتر و پیش و حالتی است  
اتفاق اتفاق را بیشتر و پیش و حالتی است  
تاجه در او همین است

گار ماشینی را گر تعیین است  
نیست باقای نوشت این برهان درست  
است این تمثیل است

---

لذت می‌برد، منطق فقط در صحت و سقم یک استدلال ریاضی میتواند حکم کند در  
صورتی که اندیشه و تفکر خود خالق این استدلال دروغه‌له اول است و قادر با بداع  
و کشف مفاهیم و قضایای جدید ریاضی است اندیشه حتی قادر به انتقاد و تحلیل خودی  
است شاید ماشینی درست کنند که بتواند شترنج را خوب بازی کند لیکن این ماشین  
نمیتواند در موقع اشتباه حریف تمسخر کند و یا هنگام خط و اشتباه خود متأسف  
گردد. فکر و اندیشه قدرتی دارد که مافوق دستگاه‌های ماشینی و قوانین فنی است  
و به‌مین دلیل من فلسفه ماشینی را در بیان و تعریف انسان بخصوص کافی نمیدانم  
زیرا من میتوانم فکر کنم. انتهی

نظر این بنده (مؤلف) در کتاب عشق و سر نوش آنست که: هیچ تعریفی شایسته تر  
از او برای حیات یا عشق یا خداوند نمیتوان کرد او کلمه مقدسی است که بر کلیه  
اشیاء و موارء آنها اطلاق میشود و هو معکم اینما کنتم او بی اول و بی آخر و بی محل  
و بی مثل نه بالست نه بی است نه درون است نه برون با آنکه هم اول و هم آخر و هم  
محل و هم مثل و هم درون و هم بیرون است او شیئی نیست ولی شیئی جزو نیست یک او است  
ولی او یک نیست حدود عدد او است ولی اوحد و عدد نیست قال امیر المؤمنین علی  
علیه السلام. مع کل شیئی لا بمقارنه وغیر کل شیئی لا بمزایله و هو معکم اینما کنتم. در  
جهان یک رنگی یا بی‌رنگی اضداد نابود و حدود شکسته میشوند یعنی قطره دریا و

بجه ثاول پیش، ده داننده هست آنکه با گردنده گرداننده هست  
چرخ جنبانده هست

ذره جهان و جسم روح وحد بیحد ورنگ بیر نگ است. خواجه نصیر الدین طوسی فرماید :

موجود بحق واحد اول باشد باقی همه موهوم و مخيل باشد  
هر چیز جزو که آید اندر نظرت نقش دومین چشم احوال باشد  
مولانا مولوی معنوی فرماید :

هست با گردنده گرداننده ئی چون نمیداند دل داننده ئی  
بی خداوندی کی آید کی رود چون نمیگوئی که رز و شب بخود  
اینچین بی عقلی خودای مهین گرد معقولات میگردی ببین  
یا که بی بتا بگو ای کم هنر خانه با بنّا بود معقول تر  
یا که بی کاتب بیندیش ای پسر خط با کاتب بود معقول تر  
چون بود بی کاتبی ای متهم جیم گوش و عین چشم و میم فم  
یا بگیراننده ئی داننده ئی شمع روشن بی زگیراننده ئی  
باشد اولی یا بگیرائی بصیر صنعت خوب از کف شل ضریر  
داد می بینی و داور ای غوی دمدم چون تو مراقب میشوی  
کار خود را کی گذارد آفتاب وربه بندی چشم خود از احتجاب

قوله تعالیٰ سورة النحل آیه نوزدهم : والذین يدعون من دون الله لا يخلقون شيئاً وهم يخلقون .

محمد بن واسع گوید : مارأیت شيئاً فقط الاورایت الله فيه، ای بصحۃ اليقین

چیست گردازنده علم اوستاد کاگشافات جهان را روح داد  
پرده از غیبت کشاد

گوستانی علم کاشف ز اکتشاف ز اکتشافات نعاند غیر لاف  
لاف سرتا پاگراف

هست ماشین صورت تدبیر علم صورت اینجا هست نقش سیم علم  
شهر کتاب نیک بین تأثیر علم

و قال الشبلی، مارایت شیئا قط الاَللّهُ. عارف آگاه میر نور الدین نعمت الله قدس

سره در رساله نور فرماید :

معلوم فرماده اتحاد علم با وجود و نور از آنجهت است که هر واحدی کاشف نوری است از شان نور ظهر و اظهارات یعنی اگر نه ضیا بودی محسوسات مرئیه مدرک و مبصر نگشتنی و اگر نه علم باشد حقایق اشیاء مجهول ماندی و بیوجود اعیان ممکنات در کتم عدم فرسودی و وجود محض متعلق است در مقابله عدم، لاجرم عدم را تعینی باشد در تعقل متعلقه لامحاله وعدم را ظلمت است و وجود را نورانیت و ممکن الوجود جامع نور و ظلمت، لاجرم ممکن الوجود در نفس خود ظلمتست و معدوم، و بنور وجود منور، كما قال النبي، ان الله خلق العلائق في ظلمته ثم رش عليهم من النور (الحديث) و خلق در این حدیث بمعنی تقدیر است و تقدیر سابق بر ایجاد و رش نور کنایتست از افاضه وجود بر ممکنات.

همه روشن بنور او باشد هر چه باشد ز نور او باشد  
ظلمت بر سه قسم است : عدم و جهل و ظلمت محسوس، ظلمت حقیقی یعنی عدم که رؤیت او بهیچوجه ممکن نیست و ظلمت جهل را اگر چه بصر نتوان دید اما

علم بیصورت وجود صرف دان صورت بیعلم رابی هنر خوان  
اندر این معنی ممان

علم بیصورت گه وحی جان بود نقش صورت اندر او پنهان بود  
شاهدش انسان بود

چون نزد چوید از تجربه خویش هر مقامی صورتی آید به پیش  
این سخن بشکاف بیش



آثار قباحت او به بصیرت هویداست اما ظلمت .

[www.Karaketab.com](http://www.Karaketab.com)

شعر

چه حاجت است که گوئیم سخت تاریک است

شبست و خانه‌ی تاریک و راه باریکست

و کمال رؤیت نور موقوف است در مقابله ظلمت لاجرم تعلق حب حق با یجاد  
عالی موجب حب کمال رؤیت حق است عین خود را از حیث هویت وحدت اجمالا  
واز حیث ظهر در شئون متعدده تفصیلا .

محمد ابن افضل بلخی گوید: العلوم ثلاثة ، علم من الله ، وعلم مع الله ، وعلم بالله . علم بالله علم معرفت است که همه اولیاء او را بدو دانسته‌اند و تا تعریف و تعریف او نبودایشان ویرا ندانستند از آنچه همه اسباب اکتساب مطلق از حق تعالی مقطع است و علم بنده من معرفت حق را علت نگردد، که علت معرفت وی تعالی و تقدس هم هدایت و اعلام وی بود، و علم من الله علم شریعت بود که در آن از وی بما فرمان و تکلیف است، و علم مع الله علم مقامات طریق حق و بیان درجات اولیاء بود، پس معرفت بی‌پذیرش شریعت درست نیاید و ورزش شریعت بی اظهار مقامات راست نیاید

لین صور را فراموشی، می‌لایز، سخرا نه  
اصل حلث نزد آن هیچ‌هنر، ها زند  
وصل از موصول راند

قشیدم از صورت که گفته است زندگیم  
که بر زیستاری است است گویا مقدم  
رنگ گیرد دمدم

علامہ محمد اقبال پاکستانی رحمۃ اللہ علیہ گوید :

علم اگر کچ فطرت و بد گوهر است پیش چشم ما حجاب اکبر است  
علم را مقصود اگر باشد نظر می‌شود هم جاده و هم راه بر  
علم تا از عشق بر خور دار نیست جز تماشا خانه افکار نیست  
این تماشا خانه سحر سامن است علم بی روح القدس افسونگریست  
بی تجلی مرد دانا ره نبرد از لگد کوب خیال خویش مرد  
قوله تعالیٰ: العلم نور يقذفه الله في قلبه من يشاء

مولوی معنوی فرماید :

علم های اهل دل حمالشان	علم چون بر دل زند یاری شود	گفت ایزد یحمل اسفاره	علم کان نبود زهو بیواسطه	لیک چون این بار دا نیکو کشی	هین بکش بهر خدا این بار علم	تا که بر دهوار علم آئی سوار	از هواها کی رهی بیجام هو
علم های اهل تن احتمالشان	علم چون بر تن زند باری شود	بار باشد علم کان نبود زهو	آن نپاید همچو رنگ مشاطه	بار بر گیرند و بخشندت خوشی	تا به بینی در درون انبار علم	آنگهان افتد ترا از دوش بار	ای ز هو قانع شده با نام هو

بل مرادم اقضای جوهری است  
گه هدم را برو جودش راه نیست  
چون بنای اوست زیست

وان خیالش هست دلال وصال	از صفت وزنام چه زاید خیال
تا نباشد جاده نبود غول هیچ	دیده دلال بی مدلول هیچ
یاز گاف و لام گل گل چیده‌ئی	هیچ نامی بی حقیقت دیده‌ئی
مه بیلا دان نه اندر آب جو	اسم خواندی رو مسمارا بجو
پاک کن خود را ز خودهان یکسری	گر زنام و حرف خواهی بگذری
در ریاضت آینه بیز نگ شو	همچو آهن ز آهني بیرنگ شو
تا به بینی ذات پاک صاف خویش	خویش را صافی کن ازا و صاف خویش
بی کتاب و بی معید و اوستا	بینی اندر دل علوم انبیاء
که بود هم گوهر و هم همتمن	گفت پیغمبر که هست از امهم
مرمرا زان نور بیند جانشان	
که من ایشان را همی بیم بدان	

از محمدبن فضل بلخی (۳۱۹) پرسیدند که سلامت صدور بچه حاصل آید  
گفت بايستادن بحق اليقین و آن حیاتی بود تا بعد از آن علم اليقین دهند تا بعلم  
اليقین مطالعه عین اليقین کند تا اینجا سلامت یابد، و تا نخست عین اليقین نبودعلم  
اليقین نبود، کسی را که کعبه ندید هر گز او را علم اليقین بکعبه نبود، پس معلوم  
شد که علم اليقین بعد از عین اليقین تواند بود که آن علمی که پیش از عین اليقین  
بود آن بهمت بود، اجتهاد از اینجا بود که گاه صواب افتاد و گاه خطأ و چون  
علم اليقین پیدا نمود بعلم اليقین مطالعه اسرار و حقایق عین اليقین تواند کرد

۱۹۶

مثالش چنان بود که کسی در چاهی افتاده باشد و بزرگ شده ناگاه او را از چاه برآرند در آفتاب متحیر گردد و مدتی برآن ثبات کند تا بدیدن آفتاب خوی کند و با آفتاب علمش حاصل شود و بدانعلم اسرار آفتاب یابد.



www.karaketab.com



هوالله العلي  
شهركتاب

تا با تو توئي است خود پرستي همه تو  
از باده جهل خويش هستي همه تو  
هیچی و زهیچ گمتری تا گه توئي  
دانی تو گه ؟ زخود چورستي همه تو  
«لرا قمه»

ای مست جام بیهشی در کنه من ما را به بین  
نی ما بیین نی من به بین من بین ولی در مابدین  
تا کی زنی از جام جم دم ، دمبدم بی جام و جم  
دن زن به من ، بی من چومن ، مینا بنه صهبا به بین  
منگم ز می دنگم زوی ، وی نائی و من نای نی  
چون مرده ئی حی شدز حی ، پس مرده راعیسی به بین  
نابود چبود بود گو ، محدود نا محدود گو  
رو ذره را خورشید گو ، یا قطره را دریا به بین

این عقل آب و خاک را، کث بینی ادراک را  
با آب تقوی پاک کن، واللیل اذا یغشی بهین

صور از دهد سیر تو کن، سیر از رسید طمیز تو کن

دل طلور تو حق سور تو، سیر شب‌اسری بهین

همت طلب از یار کن، یا خدمتی در کن کن

رو کار کن پس یار را از دیده بینا بهین

در تارو پود نیستی بر خویشتن بین کیستی

گر نیستی چون زیستی بگذر زلا الا بهین  
فاء ازل لام ابد کن ضرب در عین احد

در نقطه ایجاد کن احمد نگره بهین

یك نقطه از فیض ازل زد حلقه قوس ابد

شد آدم علم بجند در علم الا سما بهین

ایعاشق صادق بیا در این نوید الصلا

قاف غنای مولوی در حضرت عنقا بهین

این غزل در بعضی از مجامع ادبی مطرح و استقبال شد از آن جمله غزلی را  
که برادر روحانی یعنی ملاک سخن‌سنجه و سخن‌دانی آقای گریم کسری و متخلص به  
وجودی ساخته اند می‌نگارد و بیادگار در صحیفه روزگار باقی می‌گذارد.

از سینه سینای ما روشن ید بیضا بهین

وز نفحه جان بخش ما احیا دم عیسی بهین

مائیم جزو و کل همه، جام و سبوی مل همه  
 ما و من و تو او همه، او را همه در ما به بین  
 با دوست جان همدم شده از فیض دم آدم شده  
 بر ما ز لاعلم لنا تشریف علمتا به بین  
 رو یار بی اغیار بین اغیار چبود یار بین  
 چون شیخ صناع و جه حق درد لبر ترسا به بین  
 ای بسته ره بر چشم دل از چار طبع و پنج حس  
 از چشم سر، اوز آب و گل، بگذر بسر اورا به بین  
 گر همچو ما در یادلی شود ر قدم غرق عدم  
 بشکن حباب بیش و کم در قعر جان دریا به بین  
 چند از پی آب و علف، عمر گران کردی تلف  
 بر فرق آدم از شرف رو تاج کرمتا به بین  
 ای خفته در آب و خضر با خضر ره شو هم سفر  
 در فقر زیر پر نگر، نه گنبد خضرا به بین  
 خود سوختم تا ساختم و زغیر دل پرداختم  
 هستی به هستی باختم این سود و این سودا به بین  
 جز حرف حق ما را سخن از دل نیاید بردhen  
 شمعیم و در هر انجمن روشن زبان مابه بین  
 میگفت آن آرام دل بیرون شو از این آب و گل  
 تنها بیا تنها بهل و آنگه مرا تنها به بین

بعد قانون حواس آدهی است ورنه در اصل طبیعت بعد نیست  
خود اصولاً بعد چیست  
واحد ما نیست مقیاس وجود بیحدی را گن نسنجید با حدود  
جز که اشکالش فزود  
حس ندارد چون برون از بند راه لاجرم بر بعد دارد نگیه گاه  
تا خرد سازد تباہ

و جدی چه جای گفتگو آنجا که عنقا دم زند

 www.Karaketab.com  
خاموش بنشین چون صدف آن بحر گوهر زابین  
نشر بدیعشن طعنه ها بر شرهی گردون زند

شعر لطیف و دلکشش همپایه شуرا به بین  
و جدی سرود عشق را در مستی از عنقا بخوان  
ای مست جام بیهشی در کنه من ما را به بین  
شیخ محمدعلی حزین (۱۱۸۱ھ) صاحب تذکره حزین که از احفاد و  
اخلاف عارف عالم کامل ربانی شیخ زاہد گیلانی است گوید :

زبان دان محبت بوده ام دیگر نمیدانم

همین دانم که گوش از دوست آوازی شنیداینجا

ذیمقر اطیس گفته است که ماده عالم ترکیب یافته از ذرات و اجزاء کوچک  
و سختی که فعلاً قابل انقسام نیستند هر چند فرضأً وبالقوله قابل قسمت است و این  
اجزاء کوچک صاحب تراکیب و اشکال مختلفه و هر یک دارای اثری مخصوص  
بخویشند و بر اثر ترکیب و اختلاط اشیاء دیگر را تشکیل میدهند وار کان اربعه

آنگه در بی انتها ابعاد دید      بنده حس است بی گفت و شنید  
 تار حس برخود تنید

بنده حس همچو طفل بی تعیز      عاشقانه جذب جوز است و هویز  
 عشق ورزد با پشیز

طبیعت و موجودات دیگر تئیجه همان فعل و انفعالات میباشند . اما عقیده علماء فیزیک در قرون اخیر آنستکه تشکیل عالم از اتر است که آنرا باید در حقیقت هیولا یا مادة المواد خواند که براثر حرکت اوسه نیرو در عالم پدید گشت که یکی حرارت و دیگری نور و سویی جاذبه است . حکیم نظامی عارف ( ۵۹۵ ه ) فرماید

که آتش به نیروی گرمش دمید	ز گشتن سپر آتش آمد پدید
که مانند او گرم دارد نهاد	ز نیروی آتش هوا میگشاد
که گردندگی دور بود از برش	بیادی گراینده شد گوهرش
پدیدآمد آبی چنان نغزو پاک	چکید از هوا تریئی در مغک
گرفتند بر مرکز خویش جای	چو هر چار گوهر با مر خدای
وزو رستنیها برانگیختند	مزاج همه درهم آمیختند

وفرمود :

باندازه فکرت آدمی است	اساسی که در آسمان وز می است
سراز حد اندازه نارد برون	شود فکرت اندازه را رهنمون
که آن پایه را حد پایان رسد	بهر پایه ای دست چندان رسد
نمایند در اندیشه دیگر جهات	چو پایان ندارد حد کاینات
که هستی تئی بلکه بیرون از این	نیندیشد اندیشه افزون از این
در نظریه فلسفی اینشتاین و لئوپولد اینفلد دانشمندان ریاضی اخیر نسبت	

هر گز بی اتفا دانی گباعت  
از دل پر ذره نا بی اتفا است  
هر کجا بینی خداست

اینچهین مفهی نه محدودیتست  
بل هر اد شناسن من این نیت است  
حکم حقانیت است

گه بگار آفرینش نقش نیست  
بر سعی آدمی از در گهی است  
**شهر کلب**

بماده زیر عنوان میدان و ماده توضیح داده شده که : اکنون ما با دو حقیقت

مواجه هستیم ماده و میدان ، شک نیست که در زمان حاضر نمیتوانیم تصور کنیم تمام علم فیزیک همانگونه که در قرن نوزدهم نیز چنین بوده بر مفهوم ماده مبتنی باشد فعلاً ماهردو مفهوم ماده و میدان را می پذیریم و آیا باید تصور ما نسبت بماده و میدان همچون دو حقیقت و واقعیت کاملاً متمایز از یکدیگر باشد هرگاه جزء کوچکی از ماده را در نظر بگیریم ممکن است در مرحله اول سطح محدودی را تصور کنیم که در آنجا ماده ختم میشود و از آن سطح با نظر ف میدان آغاز میگردد با این طرز تصور ناحیه ایکه در آن قوانین میدان صدق میکند از ناحیه ایکه در آن ماده حضور دارد بشکل ناگهانی جدا میشود ولی آیا هیچ ملاک فیزیکی برای تشخیص ماده و میدان از یکدیگر وجود دارد ؟ پیش از آنکه اطلاعی بر تئوری نسبیت پیدا کنیم ممکن بود باین پرسش چنین پاسخ دهیم که ماده دارای جرم است و میدان جرمی ندارد میدان نماینده انرژی است و ماده جرم را نمایش میدهد ولی با اطلاعات تازه ای که بدست آورده ایم دیگر چنین جوابی را برای آن سؤال کافی نمیدانیم . از تئوری نسبیت باین نتیجه رسیدیم که ماده نماینده مخزن عظیم انرژی

است و انرژی نیز بنو بس خود نماینده ماده هبیاشد از این قرار نمیتوان بشکل کیفی امتیازی میان ماده و میدان قائل شد . انتهی

مقالهایست از رفیق طریق و سالک اهل تحقیق آقای دکتر حسین علی محسن

که در شرح کتاب عشق و سرنوشت نگاشته‌اند : مرداد ماه ۱۳۳۹

در این جهان هستی شگفتی‌های وجود دارد که هنوز دنیای علم با تمام توسعه و تکامل خود توانسته است پی بر موز آنها برد و نقاط تاریک و مبهوم آنرا روشن نماید و بایستی باعوامل و اسباب دقیق دیگری غیر از این لوازم و ابزاریکه مولود حواس ظاهری بشری است آنها را سنجیده و تشخیص داد این عامل همان عالم معنی و باطن است که با حواس ظاهری و دنیای ماده قابل اندازه‌گیری و بیان و تعریف نبوده و بایستی قدم بدان مرحله معنی و باطن گذارد و با مقیاس و معیار آن جهان از شگفتی‌های طبیعت و نقاط مبهوم علم پرده بر گرفت و دیدنیها را دید و گفت تا نقاط خالی پر تاریک روشن گردد . برای رفع نواقص و تکمیل دنیای علم مادی ورود به جهان معنی ضروری است که عوامل فیزیک را بامتا فیزیک پر نموده زیرا در جهان یگانه فیزیک و متافیزیک صاحب موقع مختلفی نیستند و در حقیقت مکمل یکدیگر ند زیرا حقیقت یکیست و جهان و هرچه در اوست تابع یک حقیقت و واقعیت کلی بوده و از یکدیگر جدائی و افتراق ندارند . انسان و حواس محدوده اوست که او را جدا و دوگانه می‌پنداشد جهان ماده و معنی یعنی تو و روی وجود را باید باهم نگریست تا حقیقت کامل دریافت گردد . حواس ظاهر فقط مظاهر و جزو و ظواهر مادی را می‌نگرد و از معنی و باطن بی‌خبر است در صورتیکه جهان معنی غیر از جهان ظاهر و مظاهر مختلف آن نیست و از نظر عارف مظہر و مظہر هردویکی است و

یک واقعیت است که سراسر هستی را پر کرده و جزو این دیگری نیست، از ذرات کوچک میکروسکوپی و آستیک تابز را بزرگترین عوامل سیارات و اجسامی که در این هستی موجودند همه برای کلی متکی و برای انتظام حقیقی استوارند که تابع حقیقت کلی از لی است و هم اوست که تمام این ذرات و اتمها و ملکولها را گردانده و یا متوقف میسازد و متلاشی نموده یا توأم میگرداند، از انفجار نیروی یک اتم میلو نه کالری نیروی گرمای و انرژی مکانیک در فضای منتشر میشود که اینها نیز بنوبه خود میلیونها اتم و ملکول دیگری را تغییر شکل و حالت داده از حرکت بسکون و از سکون (به معنی مجاز) بحرکت و از حالت جماد به بخار و از حالت گاز بجامد تبدیل میکنند این نیروی شگرف است که میتواند امواج الکترونیک و مغناطیسی را در سراسر جهان منتشر نموده و ظاهر کوچک آن بصورت رادار، تلویزیون، رادیو، بی‌سیم و غیره متناظر شود این امواج که در فضای منتشرند جزو نمایش یک تغییر حالت و یا تغییر مکان و یا انتقالی بیش نیست، و میتوان بر روی یک اصل کلی و عمومی زندگی و مرگ تمام موجودات را بصورت یک موج تعبیر و تفسیر نمود که منحنی نمایش تغییرات جهان مثبت یا منفی بوده که مثبت و منفی آن هردو موجودند (در حقیقت منفی یک عکس العمل لفظی مثبت است) این امواج در تراکم و انساط ظاهر مختلف جهان را بوجود میآورند گاهی بصورت ارتعاش صوت یا نور و یا ارتعاشات مغناطیسی و الکترونیکی فضای را پر کرده و در اثر برخورد موائع سخت و متناسب و یا نرم از خود آثار شخصی بروزداده بصورت جرم تراکم و یا حرارت و یا آثار میکانیکی مختلفی ظاهر میشوند و ما این آثار مختلف را که بوسیله حواس ظاهر در میابیم باید مبانی متغیری را برای آنها در نظر بگیریم زیرا

مبداً و منشأ کلیه آنها همان موج او لیه است که در اثر ظهورات مختلف باشکال مختلف درمی‌آید و چه بسا مظاهر دیگر امواج و ارتعاشات جهانی هستند که با حواس ظاهر ما تشخیص داده نمی‌شوند مانند ارتعاشات نور که از طول موج ۴/۰ تا ۰/۸ میکرون را که نظیر نور قرمزا تا بنفش است چشم ما حس میکند ولی اشعه‌ئی ماوراء بنفش و یا مادون قرمز وجود دارند که با آثار حرارتی و شیمیائی قابل ادرا کند که مثلاً چشم از آنها اطلاعی ندارد اما عوامل و مأخذ باطنی بخوبی از وجود آنها مطلع بوده و بکلیه مظاهر آن میتواند پی ببرد «من خود در یک حالت روحی بوجود این چیزها پی برده‌ام» و نیز ارتعاشات صوت که از پنج ارتعاش تا چهار هزار ارتعاش دارد گوش ما تشخیص نمیدهد ولی گوش‌هایی که گیرنده قوی تردارد ماوراء آنها را هم میتواند بخوبی ادرا کند و حتی آثار آنها را میتوان در دستگاه الکتریکی ثبت و ضبط نمود در صورتی که گوش انسان بطور عادی نمیتواند آن اصوات را دریافت کند، این نقايس و نقاط تاریک و مبهم بخوبی نشان میدهد که مظاهر کلی وجود از هر حیث کامل بوده و مقیاس‌های حواس ما برای اندازه گیری محیط محدود و طبیعی است که انسان برای آن ملاحظات کوتاه حسی عوامل طبیعی را ناقص پنداشته و در نتیجه فلسفه اضداد و قوانین آنرا در تخلیخ خویش زنده میکند، مانمودارهای طبیعی را بمیزان حواس محدودی سنجیم در صورتی که ارتعاشات صوت یا نور یا مغناطیس و سایر نیروهای محدود بحدودی نبوده و از بینهایت منقی (۵۵-) تا بینهایت مثبت (+∞) ادامه دارد و تمام فضارا از ارتعاشات و حرکات نوسانی خود پر کرده‌اند و نه بدایت و نه نهایت دارند یعنی بجای خود معرف هستی هستند.

تئوریهای جدید که توسط علمای فیزیک بیان و تشریح گردیده خود مؤید و

معرف این نظریه در جهان هستی است. که هیگویند تمام امواج نورانی و مغناطیسی و الکتریکی عמוד بر یکدیگر تشکیل یافته‌اند که در فضای وجود دارند و آنها هستند که منبع کل انرژی نور خورشیدند، و نور را نیز تیجه تر کیب دو حامل مغناطیسی والکتریکی میدانند و نیز معتقدند همین امواج الکترو مغناطیسی منشأ پیدایش تمام انرژی‌ها در جهان بوده و مبنای پیدایش جرم و توده اجسام و تغییر شکل آنها میباشدند، و اگر این نظریه را بالا موج و بیرنگی جهان هستی منطبق کنیم تیجه میشود که انرژی همان جرم و جرم همان انرژی است که هر دو از موج متراکم شده یا تغییر شکل یافته ایجاد شده‌اند و همان ذرات انرژی و یا جرمند که فضارا پر کرده و در شرایط و عواملی مختلف بیک صورت مشخص متظاهر میشوند ولی اساس و مبنای واحدی دارند که همان نظام کلی خلقت و حقیقت مطلق و بیرنگ وجود است، اگر بمعنای واقعی یک حرکت موجی توجه کنیم بخوبی ادراک میشود ذراتی که در هسیر انتشار یک موج قرار میگردند از محل خود حرکت و انتقالی پیدا نکرده بلکه در محل خود ثابت بوده و فقط تغییر حالتی داده و دامنه یک ارتعاش منظمی را در محل خود انجام میدهند ما نند ارتعاشی که در سطح آب ایجاد کنیم که ذره کاه در روی آب بالا و پائین میرود ولی از جای خود تغییر محل نمیدهد پس از نظر حرکت موج و انتشار یک حرکت ارتعاشی برای این ذره کاه تغییر مکان و حرکت انتقالی وجود ندارد و با این توضیح اصل فرضیه زمان و مکان از لحاظ انتشار یک حرکت موجی معنی و مفهوم مجزائی نمیتواند داشته باشد، این حرکت موجی سراسر جهان را فرا گرفته و هر ذره در جای خود ثابت بوده و تابع این حرکت موجی منظم و مرتب جهان آفرینش خواهد بود و برای این ذره مفهوم

مکان و سپس مفهوم زمان وجود خارجی نخواهد داشت چون زمان لازمه تغییر مکان و حرکت اتفاقی نخواهد بود که از لحاظ انتشاریک حرکت موجی برای هر ذره از عالم وجود مفهوم و واقعیتی ندارد پس نتیجه میشود برای هر ذره از حرکت موجی در عین حالی که ساکن است متحرك و هر متحر کی ساکن میباشد و در حقیقت حرکت و سکون جزء و مظہر و ظاهر از نمودارهای عالم هستی نیستند و میتوان گفت که چون هستی در کمال مخصوص است لارمهاش حرکت یا سکون بمعنی حرکت و سکونی که درهاد هست نیست چنانکه مذکور شده مفهوم حرکت و سکون و پیدایش زمان از لحاظ ابعاد حواس ظاهریند و گرنه در هستی مطلق هیچیک از این تعاریف مفهومی ندارد و هر شیئی در وضعی که دارد تابع نظامات کلی و مانند یک ذره کاه که روی آب متحرك و ساکن وغیره بنظر میآید و در حقیقت تابع حرکات موجی خویش است اجرام و اجسام در طبیعت لایتناهی همین نقش را ایفا میکنند که در تحت تأثیر نیروهای مشترکی بود و نمودارهای طبیعی اصل حقیقت وجودند . وجود هر حرکت و ارتعاش مستلزم وجود نیروی محرکهای است و یک حرکت موجی را بایستی یک نیروی مؤثری اداره کند و تقریباً مشابه نیروی ضربهایکه بر یک تار مرتعش وارد شده و ارتعاش آن یک حرکت موجی نماینده صوت را ایجاد نماید . در وجود نیروی جاذبه مؤثری که موجب حرکات و ارتعاشات کلی و امواج لایتناهی است در کلیه نمودارها و هماهنگ مظاهر مختلف وجود دارد و هیچگونه افراقی ندارند در حقیقت وجود هر ظاهری پیوسته با نیروی محرکه اوست . این بحثی است که در آینده مورد مطالعه قرار خواهم داد تا خداوند چه خواهد و استاد مکرم چه فرماید .

سخن بر سر نیروی جاذبه است که مابین ذرات کوچک و اجرام و اجسام بزرگ جهان آفرینش وجود دارد و در اثر این نیروی عظیم است که تعادل مابین ذرات و ملکولها و اتمهای هر عنصر مفرد و یا جرم و جسم مرکب بوجود آمده و از اثر این تعادل وضع حرکت و سکون نسبی مابین ذرات ثابت و تعیین میگردد برطبق نظریه کپلر دانشمند و فیزیک دان مشهور نیروی جاذبه و دافعه‌ای که مابین ذرات و اجرام وجود دارد بستگی با اجرام هریک از آنها داشته مؤثر بر نسبت عکس مجدور فاصله این ذرات بستگی بضرب مخصوص دارد که مربوط به جنس مواد و فضای مابین آنها میباشد و میتوان فورمول کپلر را بصورت ساده زیر بیان کرد.

$$F = -K \frac{m \cdot n}{d^2}$$

وضعیت جاذبه یا دافعه مناسب اجرام را بخوبی نشان دهد زیرا طبق تجربیات فیزیکی و اصل نظریه جاذبه ذرات مختلف جنس از نظر خواص مغناطیسی (مثبت و منفی و یا دوقطب شمال و جنوب مغناطیسی) دارای نیروی جاذبه بوده و ذرات و اجرام متحده جنس دارای نیروی دافعه میباشند و این منفی علامت وضعیت نیروی دافعه یا جاذبه را مشخص مینماید و اگر مقدار نیروی جاذبه را با علامت مثبت و دافعه را با علامت منفی مشخص نمائیم و اجرام مثبت و منفی را با رعایت علامت مربوط در فورمول نیروی جاذبه در نظر بگیریم علامت نیروی جاذبه و دافعه بخوبی مؤید حالت نیرو خواهد بود و نیز از رابطه کپلر میتوان تتجه گرفت که هر قدر فاصله مابین ذرات تنزل نماید و کوچکتر شود به نسبت مجدور آن فاصله مقدار نیرو و ترقی مینماید و در حدی که فاصله ما مابین اتمها و ذرات و یا اجرام را به صفر و یا مقدار بینهایت کوچک سوق دهیم مقدار نیروی جاذبه یا دافعه نیز به نسبت بینهایت بزرگ گرائیده

میشود از روی همین فرضیه است که میتوان بیان نمود مقدار نیروی جاذبه یادافعه مابین ذرات اتمها و ملکولها بمقدار فوق العاده بزرگتر ترقی نموده و بسمت بینهایت میل میکند و نیز از این بحث میتوان نتیجه گرفت که جدا کردن این ذرات نزدیکتر از یکدیگر بر اتاب از جدا کردن ذرات دورتر مشکلتر و غیر عملی خواهد بود. زیرا در فواصل نزدیکتر مقدار نیروی جاذبه فوق العاده زیاد و در فواصل بزرگتر بهمان نسبت کمتر خواهد بود. مطابق این اصل کلی است که طبق نظریه اینشتین داشمند معروف ذرات الکترونی یک هسته اتمیک با سرعتی فوق العاده زیاد که معادل سرعت نور یعنی  $300,000$  کیلومتر در ثانیه میباشد در حول هسته مرکزی پرتوں روی مدار خود میگردند و بایک محاسبه ساده میتوان مقدار انرژی جنبشی و یا نیروی حرکت هر ذره یا الکترون یا واحد جرم را از روی فرمول  $\frac{C}{F} = \frac{1}{2} mV^2$  محاسبه نمود که با در نظر گرفتن مقدار  $7$  درحدود  $(9 \times 10^{30})$  واحد انرژی ارجاع خواهد بود و این مقدار برای واحد جرم فوق العاده بزرگ بوده و با مقیاسهای معمولی قابل اندازه گیری نیست تا چهار سد باینکه مقدار انرژی را برای اجرام و اجسام بزرگ و یا کرات آسمانی وغیره در نظر بگیریم که اعداد مرتبه فوق تصور ظاهری ما خواهد بود از آن محاسبه ساده میتوان بر موز نیروی جاذبه جهان آفرینش و قدرت هستی پی برد که تا چه حد بزرگ و غیر قابل تصور و اندازه گیری بشری است و فقط نیروی نا شناخته کلی هستی ازلی است که قادر است مابین ذرات این نیروی عظیم و شگرف را بودیعت گذارد و حالت تعادل و مهار موجود مابین ذرات را بوجود آورد و آنرا اراده و اداره کند و ملاحظه میشود که چه نیروی دافعه قوی و عظیمی لازم است تا بتواند یکذره الکترون را از مدار گردش خارج نموده و وضع فعلی این

تعادل را موقتاً بهم زند و این کاری بس دشوار است که هنوز دنیای علم و ماده نتوانسته قدم باین مراحل بطور کامل و دلخواه بگذارد و تئوری انبار اتم نیز بطور اتم و اکمل نتوانسته از این نیروی عظیم برای جابجا کردن الکترونها و تبدیل عناصر مفرد بیکدیگر استفاده نماید چه با تغیر الکترونها و نیز تغییر شارژ الکتریکی هر ذره مثبت یا منفی میتوان اصل تبدیل عناصر مفرد بیکدیگر را عملی نمود و فقط ایجاد نیروی دافعه مشگل راه است که آنهم با اکتشاف جدید تئوری شکستن اتم او را نیم تاحدی این مطلب حل شده ولی هنوز بمرحله قطعی و جدی از لحاظ تغییر شارژ الکترونی نرسیده است و شاید در آینده براذر پیشرفت علوم در قسمتهای مختلف فیزیک نقاط تاریک از لحاظ آثار الکترونی و مغناطیسی حل گردد.

اینک اگر فاصله بین الکترونها را طبق فورمول کپاول بازهم تنزل داده و بصفر برسانیم مقدار نیروی جاذبه بسمت ( - ) میل میکند و تشکیل نیروی دافعه متقابل آن دشوار خواهد بود و از اینرو است که میتوان حدس زد و یا مستدلاً بیان نمود دنیای علم و اکتشافات و اختراعات و تئوریهای جدید و حسن و آثار شکستن اتم هم نتواند بطور دلخواه حقیقت قضیه الکترون و نیروی جاذبه ما بین ذرات کوچک و کوچکتر را روشن کندا چه رسد به آثار نیروی جاذبه ما بین اجرام و کرات سماوی وفضای لایتناهی که از حد تصور وادرانک حواس انسانی خارج است و با اسباب وابزار موجوده در اختیار حواس ظاهر نمیتوان آنها را میزد مطالعه قرار دادوراه حل آنها منحصر آمدادخله عوامل معنوی و فکر ملکوتی است یاک نیروی عاقله پشت سر این محاسبات است که علی الدوام تحمیل نیرو و تعیین سرنوشت برای اجسام

مختلف مینماید و این امور صاحب یک عقل کلی و عمیق و دارای یک فورمول انتظامی است.

فشار و تحمیل نیرو بر اجسام مختلف بطور مساویست و پایه حکومت عالی لایتناهی بر عدل استوار است گرچه مقتضیات اجسام و مظاهر آن یکی نیست فشاری که بر یک ملکول وارد شود با فشاری که کارگذار کلیه موجودات بدون فواصل احساسی و ادراکی است یکی میباشد منتها خواستی که در این نیرو موجب وجود اجسام مختلف گردیده یک نیروی مدببه ایست که در تمام هستی وجود دارد و بوجود آورنده همه اشکال و اضداد غیره است و چون این نیروی کامل همه جای وجود را پر کرده و در کمال محضور است پس نمودارهای او هم فرضی که در حدود حس تعریف شوند بجای خود کاملند پس باید گفت که اشیاء مظاهر نیرو هستند و نیرو مظاهر خواست کلی وجود است.

پس حرکت و تغییرات خواه در جسم یا در نیرو و امواج نماینده محرک خویش است که در حقیقت رو و توی آنرا پر کرده که علت العلل کلیه آن تظاهرات و نمایشات قائم بالذات است این قوام واستواری در تمام نقاط آشکار و مخفی وجود و طبیعت موجود است و معنی آن همانست که ما آنرا بزبان فلسفه اقوام روح یا حیات و غیره مینامیم و در هر مرتبه حیاتی یک استقامتی را منظور میداریم و بهمین جهت گاهی حیات را بنام مقاومت میشناسیم چون کلیت وجود بسطوح و آثار منتشره و مرتبه بر آن نیست اگر از روی یک شیئی یا صور مختلف طبیعت پرده برداریم حقیقت آن را که دلیل اصل موجودیت اوست نخواهیم شناخت زیرا حقیقت حیاتی او در همه جای آن و مقتضی و متناسب با همه وجود موجود است و این واقعیت شیئی

است که جدا از سایر اشیاء و نمودارهای وجود نیست با این مناسبت محقق در نهایت تحقیقات حسی و علوم طبیعی به این نکته برخواهد خورد که حدود را شکسته و در نامحدود، حقیقت را در واقعیت خود دریابد. چون انسان راهی برای شناسائی حقیقت حقیقی جهانی غیر از شناخت هن ندارد.

یکی دیگر از علل اینکه بزرگان تأکید می‌کنند که در ذات فکر کردن خطاست از بر استکه لوازم صفات در مراتب مختلف قادر به شناسائی حقیقت ذات نخواهد بود، و قواعد مربوط به موجودیت‌های محدود برای کشف حقیقت وجود کافی نیست، و بالاخره تعریف برای هر صفتی تنزل دادن آن صفت است از حقیقتی که دارد زیرا بهترین تعریف برای هر صفتی موجودیت آن صفت یا تمام لوازم و مقتضیات وحیثیاتی که دارد، و این معنی غیر از آنست که گفته‌اند جزء تابع کل است و این معنی تحقیقی است مجازی بمناسبت اینکه در لایتناهی تصور جزء و کل در دیف چیدن مقدمات نادرستی است که نتیجه درستی را بدست نخواهد داد و اطلاق لفظ او برای شناسائی حقیقت همان معنی یگانگی و موجودیت در فعلیت تمام و تمام است نه ضمیر غایب، بهر صورت آثار و نتایج این نیروی جاذبه که در کلیه شئون و مظاهر طبیعت با آن مواجهیم با یده‌یک بنوبه خود در مرتبه و محلی که دارند جداگانه مورد تحقیق قرار گیرند که جاذبه زمین و آثار و چگونگی آن و پیدایش نیروی ذره و جسم و تغییرات شتاب نقش زمین از آن جمله است

نیروی جاذبه زمین که سبب سقوط آزاد اجسام و اجرام می‌گردد در طی تجارت ساده از قرون قدیم مورد توجه علماء و دانشمندان قرار گرفته و هر یک بسهم خود قوانین و مقارنی مخصوص برای حرکت سقوط اجسام و نیروی جاذبه بیان نموده‌اند و آنچه که هادر این مقاله مورد بحث قرار میدهیم تطبیق

این قوانین و بحث در اطراف نتایج و آثار آنها با اصل حقیقت مطلق و واقعیت وجود جهان هستی است که حکومت مطلقه کل هستی را اداره می‌کند – بطوریکه در تجارب مختلف فیزیک باثبتات رسیده نیروهای جاذبه در اجرام و اجسامی که سقوط می‌نمایند شتاب ایجاد می‌کنند که در نقاط مختلف زمین متوسط این شتاب که

آنرا بحرف  $g$  نمایش میدهدن معادل  $\frac{m}{\text{س}^2} = 9.81$  میباشد و البته مقدار این شتاب ثقل در کره زمین در قطب بیشتر و در استوا کمتر است و در سایر نقاط بمناسبت عرض جغرافیائی متغیر است و علت این تغییرات را از لحاظ حرارت درونی زمین درنظر بگیریم میتوان نتیجه گرفت که چون نیروی گریز از مرکز  $F = MWR^2$  که در اثر حرکت دورانی زمین ایجاد شده در ( گردش مدارهman شاعع کره زمین است ) و در قسمت قطب شاعع مدار گردش قسمت استوا بیشتر ( یعنی  $R$  شاعع مدار گردش دورانی فوق العاده ناچیز و تقریباً صفر است پس نیروی گریز از مرکز فوق العاده کم و تقریباً صفر میشود پس نیروی جاذبه و شتاب ثقل نیز در قطب خواهد بود زیرا دیگر نیروی گریز از مرکزی وجود ندارد که از نیروی جاذبه زمین کسر نماید و لی در استوانیروی گریز از مرکزی بقدر ما کزیم خود رسیده چون از نیروی جاذبه کلی جسم کسر میشود پس نیروی وزن جسم کمتر از سایر نقاط زمین خواهد بود و در نتیجه شتاب ثقل در منطقه استوا بمقدار مینیمم خواهد رسید و بهمین منوال میتوان نتیجه گرفت که در سایر نقاط کره زمین که شاعع مدار گردش حرکت دورانی آنها مابین شاعع زمین و صفر تغیر نماید مقدار نیروی جاذبه و شتاب ثقل نیز مابین دو مقدار ماکزیموم و مینیمم نظیر قطب و استوا تغییر خواهد نمود . راه تغییرات دیگری که در مورد شتاب ثقل و نیروی جاذبه زمین وجود دارد دو مورد ارتفاع

از سطح زمین است زیرا فاصله جسم هر قدر از سطح زمین بیشتر شود نیروی جاذبه به نسبت مجددور فاصله مربوطه کسر می‌شود . بطوریکه در بحث نیروی جاذبه و فورمول مربوط  $F = -K \frac{mm'}{d^2}$  اشاره شد مقدار  $d$  در ارتفاعات مختلف از سطح زمین تغییر می‌کند و چون این مسافت اضافه شود نیروی جاذبه به نسبت مجددور فاصله  $d$  تنزل خواهد نمود و اگر شتاب ثقل را در ارتفاع  $h$  متری از سطح زمین بحروف  $gh$  و مقدار شتاب ثقل را روی سطح زمین به حرف  $g$  نمایش دهیم می‌توان فورمول تغییرات شتاب ثقل بر حسب ارتفاع را بصورت  $(\frac{2h}{R} + g)h$  در نظر گرفت که در آن  $R$  شعاع زمین می‌باشد و بخوبی از روی این فورمول می‌توان نتیجه تغییرات شتاب ثقل را از لحاظ ارتفاع مورد بررسی قرار داد نتیجه کلی و مهمی که اخیراً از تغییرات این فورمول و نیروی جاذبه زمین در پرتاب موشکها گرفته شده آنست که از کسر شدن این نیروی جاذبه در ارتفاعات زیاد استفاده شده و یا تغییر انحرافی که در مسیر حرکت مستقیم و یادورانی موشک بوسیله دستگاه را دار و یا دستگاههای هدایت کننده داده می‌شود می‌توان موشک را از اثر نیروی جاذبه زمین خارج نموده و در مسیر نیروی جاذبه خورشید یا ماه یا سیاره دیگری در آورد تا جذب آن گردد و بوسیله نیروی جاذبه سیاره دیگر حرکت جدید را طی نموده و با شرائط و عواملی که هنوز کاملاً برای علماء روشن نگردیده سقوط و یا حرکت جدیدی را ادامه دهد که این حرکت نیز نتیجه مجموعه چندین اثر از نیروهای جاذبه سیاره دیگر یا خورشید و یا غیره خواهد بود . سومین قسمتی که از تغییرات نیروی جاذبه زمین و شتاب ثقل را مورد بحث قرار میدهیم تغییرات این نیرو در محیط معادن و فلزات و آثار زئو فیزیک می‌باشد بطوریکه اثبات گردیده کره زمین دارای آثار مغناطیسی بوده

و دو قطب شمال و جنوب مغناطیسی زمین نیز در حوالی قطب‌های زمین واقع شده و این آثار مغناطیسی را بوسیله یک عقر به مغناطیسی افقی یعنی قطب‌نما می‌توان در نقاط مختلف زمین تعیین و مورد مطالعه قرار داد و نیز امتداد دومحور مغناطیسی زمین و دو نقطه قطب مغناطیسی را دقیقاً تعیین نمود. این آثار نیروی جاذبه مغناطیسی هم در اثر میدان افقی و هم در اثر میدان قائم عمل می‌نماید که هر یک را می‌توان بوسیله یک عقر به مغناطیسی با انحراف افقی و یا انحراف قائم اندازه گیری و تعیین مقدار نموده از مقدار انحراف افقی می‌توان موقعیت جغرافیائی و مغناطیسی نقاط مختلف سطح زمین را نسبت بدو قطب واستوا تعیین نمود و بدین استفاده از این عقر به افقی مغناطیسی یعنی قطب نما حکم کت هوا پیماهها و کشتی‌ها را می‌توان تعیین نمود که در چه امتدادی باید حرکت نماید که بنقطه معین برسد و از روی دو انحراف، افقی میدان مغناطیسی زمین سمت حرکت و خصوصیات آن تعیین می‌گردد، آثاری که در مورد زاویه انحراف قائم مغناطیسی و تغییرات آن با یستی تذکر داده شود بستگی تمام و تمامی است که مابین این انحراف وجود معادن در اعماق زمین برقرار بوده و با دستگاه‌های دقیق مانند ترازوی ارشتد (Balanced Oersted) می‌توان این تغییرات انحراف قائم را اندازه گیری نموده و از نقاطی که این تغییرات بحداصلی خود برسد بطور قطع و یقین آثار فرومنتیک و یا متمیک و یا هامرا متمیک موجود بوده و خود معرف وجود معادن مختلف فلزی و یا نفت یا شبه فلزی خواهد بود و اینک از روی این اصل برای تعیین وجستجوی معادن زیرزمینی نفت و سایر فلزات استفاده می‌شود و با بکار بردن جداول و منحنی‌های مخصوص که از ثبت ارتعاشات انججارهای اتمی و یا انججارهای گازی و یا معمولی در حوالی آن نقاط رسم و مشخص می‌گردند می‌توان

وجود معادن را ب نحوی که مذکور شد در اعمق مختصات تعیین کرد و حتی مقدار ظرفیت معادن و طرز استخراج و استفاده از آنها را بررسی نمود بطور کلی میتوان گفت که مجموعه این تغییرات نیروی جاذبه چه از نظر ارتفاع و عرض جغرافیائی و چه از لحاظ آثار رئوفیزیک و رئودریک از اصلی کلی سرچشم میگیرد که این نیرو برای حفظ تعادل ما بین اجرام و اجسام مختلفی که در جهان هستی وجود دارد. بر طبق یک تغییرات پریودیک و متناوبی که دارای شرائط و خواص مخصوص ثابت و منظمی بوده همواره از یک منبع انرژی یانیرو کاسته و به منبع جرم ویا جسم دیگری بهمان تناسب میافزاید یعنی از نیروی جاذبه زمین کاسته و بجا آن نیروی جاذبه سایر سیارات یا خورشید و یا عوامل رئودریک افزایش میدهد بطوریکه مجموعه کلی انرژی حرکت و جنبش کلیه عوامل و مظاهر مختلف طبیعت مقدار ثابت و کلی بوده و این مقدار ثابت و کلی از کلیه این تغییرات محسوس و عوامل مختلف جدا بوده و ابدآ با تغییرات عواملی که در فوق بدانها اشاره شد و می توان آنها را عوامل طبیعی و محسوس نام نهاد تغییر نخواهد نمود و همواره این منبع کل انرژی ثابت و لا یتغیر باقی بود و مادامیکه این عوامل و نیروهای مختلف و حرارت مختلف تغییر میکند میتوان تجسم نمود که جزئی از این منبع کل از یک نوع انرژی به نوع دیگر تبدیل میشود و یا از جسم مثلا  $B_4$  منتقل میگردد در صورتیکه این تبدیل انرژی و یا انتقال آن از یک جسم به جسم دیگر از منبع کلی انرژی چیزی را نکاسته بلکه خود مؤید ثابت بودن این مجموعه کلی خواهد بود. بعنوان مثال ساده میتوان کار حرارتی یک موتور دیزل و یا موتور انفجاری و یا موتور احتراقی را در نظر گرفت که انرژی کالریفیک بنزین یا ذغال یا ماده سوختی

خودرا بصورت کارمکانیک تبدیل نموده و یا حرکت چرخ طیار ماشین، بخار میتواند تمام دستگاههای مختلف یک کارخانه را بحرکت در آورد و ظاهر امر آنست که تمام انرژی حرارتی به مکانیک تبدیل نشده و مقدارش از بین رفتگی نبوده بلکه بصورت انرژی گرمائی محیط مجاور دستگاههای مختلف ماشینی و هوای موجود را گرم کرده و فقط از لحاظ تغییر شکل بکار مکانیکی ناقص مانده است. در صورتی که اگر دستگاه تبدیل و یا موتور انفجاری و یا دیک ماشین بخار بتواند با راندمان و یا بازده بهتری کار کند مقدار بیشتری از انرژی گرمائی ذغال و یا نفت بکار مکانیک تبدیل و مقدار کمتری نیز بصورت گرم کردن هوا و محیط مجاور از حدود تغییر بکار مکانیک خارج می شود این امر خود مؤید آنست که بگوئیم تیجه تغییرات منبع کلی انرژی مساوی صفر بوده و تغییرات دستگاه بصورت  $\Delta V = 0$  بوده و یا بعبارت دیگر میتوان بیان نمود که مجموعه تغییرات انرژی های داخلی و خارجی هر دستگاه مساوی صفر خواهد گردید و اگر از یک نوع کاسته میشود به نوع دیگر اضافه میگردد و بصورت مجموع جبری کل آنها صفر خواهد بود چون تغییرات انرژی کل داخلی  $V = 0$  گردد پس مطابق اصول جزو مشتق عوامل جبری میتوان نتیجه گرفت که تابع انرژی کل  $C = V$  مساوی مقدار ثابت بوده دستگاه نظمات کلی وجود و طبیعت بصورت منبع ثابت انرژی در می آید که فقط ظواهر و تغییرات آن بحواله ظاهری مشهود میگردد و این تغییرات و انتقالات ظاهری را نمیتوان مؤید و معرف تغییر منبع کلی فرض نمود بلکه مطابق استدلال، اصل ثابت و مسلمی را برای ماروشن میسازد که در بایم وجود مطلق منزه از هر گونه تغییر و تبدیل و نقل و انتقال وغیره است و تغییرات و ظاهر آن تحولاتی است هم آهنگ

نقشها را رنگها اثبات کرد  
تایهین رانعده ذات گرد  
ظاهر آیات کرد  
پوشش کرداران لافت آن باور گند  
سایه‌های گرده ز شیوه نمود  
بیون مداند نیک و بد  
سایه های نقش از درین و گم  
بسیارند در سیر دست بعلاید در عالم  
با عقل افراد مبدع

## شهر کتاب

با محدودیتهای حواس و مثلهای است که حیکماء گفته‌اند.

از تقریرات کافی اسرار الحقيقة هادی ارباب الطربه حضرت استاد مؤید  
میرقطب الدین محمد عنقا: عالم خلقت چون صفحه نقاشی صافی است که هر گاه  
نقوش یک رنگ و یکنواخت بود بهجتی تذاشت اختلاف رنگ و سایه روشن هاست  
که انسان و حیوان و نبات و جماد و خصوصیات آنها را از یکدیگر متایز و مستحسن  
می‌سازد مثلاً اگر صورت نقاشی شده انسان را با یک رنگ می‌ساختند و یا تمام اندام  
او را شبیه بچشم که حساس و مرغوب ترین عضو است می‌نمایاندند کلمه نقش بر  
آن اطلاق نمی‌شود تاچه رسد که هر عنوش بالطفی دلفریب و متناسب که نتیجه اختلاف  
رنگ است نمایان و مراتب قدرت و استادی نقاش را بظهور رسانیده، عالم خلقت بالاخص  
انسان کامل آینه و مظهر حق و دلیل کمال مهارت است. قولله تعالیٰ انا جعلنا کم شعوبا  
و قبایل لتعارفو : از مولانا اسماعیل و فائی مشهدی :

لون کونت ز آینه دل چون زدود	در عیان آمد ترا سر وجود
نقش تر کیبی نباشد بی بسیط	هر محاطی را بود لابد محیط
روح تر کیبی بود ممکن بدان	بی بسیط الذات ناید در عیان

این عدم هستی نمای ذات شد      بهر نور ذات حق مرآت شد  
 دیده محوومات شد

نقش شد در قالب نور و صور      تا نگردد صور هستی پرده در  
 سرشنیدی از شجر

عین هر چیزی که آمد در نمود      جملگی شاید رکتاب  
 جز حقیقت گر بود دیگر وجود  
 پایدار از خویشتن خواهند بود

**مولانا مولوی المعنوی :**

منیسط بودیم و یک گوهر همه  
 بی سرو بی پابدیم آن سر همه  
 یک گهر بودیم همچون آفتاب  
 بی گره بودیم و صافی همچو آب  
 چون بصورت آمد آن نورسره  
 شد عدد چون سایه های کنگره  
 تا رود فرق از میان این فریق  
 کنگره ویران کنید از منجنيق  
 حکیم بیگ خان گوید :

ظہور کون ز نیرنگ وحدت ذات است  
 هزار رنگ برآرد گل و بهار یکی است  
 قل کل عمل علی شاکله و در حدیث قدسی فرمود قلل الله تعالیٰ اناعین الاشياء  
 جمع و فرق فان العین واحدة وهى الکثير. «المدثر سورة ۷۴ آیه ۲۸» لاتبقی ولا تذر

انصاف خراسانی گوید : (۱۲۰۰ ه)

حامل خورشید وحدت رنگ هستی های ما است  
 چون زمین از پیش بردارند روز و شب یکی است

گر برو بی نقش از روی و بزیر  
فاش گردد آنکه بجز هستی نبود  
سا یه‌گی ازوی نمود

نقشها را بین گد در زیرت عالم  
چهون زند هر دم از هر یش و گم  
علت شادی و غم

هیزند اندر وجود خویش لاف  
طرفة نقش صاف اما پر گزاف  
ربنگ سازو نقش باف

از رساله فیوضات عارف آگاه امیر نور الدین فعمت الله کرمانی: فیض هر مظہری  
از مظاہر ظاهرش از اسم الناظہر حق است و باطنیش از اسم الباطن و مظہر باعتبار  
واحدیت عین مظہر و مجموع افراد عالم بتفاصیل مظاہر اسماء حقد و با جمال مظہر  
اسم جامع و حقیقت مظہر در حقیقت راجعه با عین مظہر و حقیقت حق تعالی و تقدس غیر  
معلوم و لاجرم حقیقت هیچ شیئی دانسته نشود . قال الله تعالى: لاتدر که الابصار و  
قال رسول الله صلی الله علیه وآلہ وسلم : سبحانک ما عرفناک معرفتک . فلمست ادراك  
من شئی حقیقه و کیف ادر که و انتم فيه

سراب پرده قرب حق آن بدید      که این پرده ما و من بردرید  
اگر خواهی آزادی خویشن      برون آی از پرده ما و من  
قال الله تعالى: ولا تلبسو الحق بالباطل ولا تکتموا الحق وانتم تعلمون .  
از تحقیقات غوث الاعلام رئیس المتألهین حضرت جلال الدین علی میر  
ابو الفضل عنقا (پیر اویسی )

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا

و نبینا محمد وآلہ الطاھرین المعصومین بنص الکتاب المبین و بعد فقد و فقی اللہ تبارک و تعالی بالتشرف بمحض العالم المؤید والفضل المسدد والمولی الاجل الواثق الحاج شیخ محمد صادق سلمہ اللہ تعالی فقرأ على بعض مسخوراته الشریفہ شرحه للحدیث الشریف المعروف بحدیث الکسا وانجز الکلام الى قول الحکماء العظام . الواحد لا يصدر عنه الا الواحد فاردت ان ابین مرادهم ليظهر ان صحته هذه السئله لاتنافي عموم القدر وان لا مؤثر في الوجود الا الله قال محقق الطوسی قدس الله سره القدوسي في شرحه لالشارات ان الحكم في هذه المسئله قریب من البداهة و انما اعترض لعدم تصور الا طراف لأن المراد بالواحد الموضوع في القضية الواحد من جميع الجهات بحيث لم تكن فيه حیثیه و حیثیه وهذا الواحد ان كان فاعلا وعلة الشیئی فحیثیه الفاعلیه فیه هی عین ذاته فاذا فرض انه کان فاعلا لشیئن فی مرتبة واحده يستلزم ان يکون ذاته ذاتین عف و لكن الموجدات طرأ صدرت عنه بالترتيب و مع کثرتها تكون واحدا بالوحدة الحقه إن طلبه كما ان الواجب تعالی شأنه يكون واحداً بالوحدة الحقه الحقيقة و لیعلم ان الصادر الاول لشدة نورینه يشتمل مع جميع الانوار ای وجوده النوری بوحدته یواری كل الموجدات کمان النور القری الحسی فی عالم الشهادة کنور الشمس یشتمل على جميع الانوار و هذـ المثال وان کان مطابق للمثل من وجه ولا یکن لا یطابقه من وجوه والمثال الاوافق للمصدر والصادر هونفس ذات الملکة العلمیه و ما ظهر منها من الكلمات والقضايا العقلیه حيث ان الملکة بوحدتها كل المسائل ولا یصح عن النفس ج سلب مسئلة من المسائل وقد عرف الحكماء الالهیون الفیض بأنه ما یصدر عن المفیض و یقص منه شیئی و فی الایات لا یزید علمه شیئی انا اللہ و انا الیه راجعون وقد مثلوا

بالكلام لا يقص عن المتكلم شيئاً بواسطته الكلام و بعد ظهوره في عالم الشهاده بالألفاظ ورجعه الى المتكلم من طريق المستمع لا يزيد على المتكلم شيئاً و بعد تمهيد المقدمات تقول ان الواحد الذي صدر عن الواحد الحق الحقيقي على طريقة العرفا الشامخين هو الوجود المنبسط والفيض المقدس وكثرة المراتب لانternum وحدته لأن الوجود المطلق نقىض العدم المطلق و العدم المطلق واحد بالضرورة العقليه فكذا نقىضة وهو الوجود المطلق ومثل هذا الواحد الانبساطي يعني ان يصدر عن الواجب الحق الذي مع وحدته قد بناه في شدة النوريه لا الواحد العددى المحدود و بعبارة اخرى و بيان اظهر تقول الصادر الاول وهو العقل العقل الكلى او الحقيقة المحمدية للسعادة الوجود يدلل على هذا النشر وترى هذا الفرق كما اشار عليه السلام الى بيان هذا المطلب الشريف بقوله آدم و من دونه تحت لواءي و معلوم عند الباب المراد باللواء في حديث الشريف ليس قطعه من الكرناس منصوباً على رأس خشبة يستظل به عدد محدود من افراد الناس بل مراد به هو وجوه النورى الذى ينشق منه جميع الانوار وظاهر ان النور المنشق من هذا نور ليس النور العرضى بل مراد النور العلوى الولوى كما ورد عند صاحب اللهم اعلم اول ما خلق الله روحى ثم انشق من نورى نور على (ع) ومن النورين نور فاطمه (ع) ومنها سائر الانوار لان مقام فاطمه (ع) مقام التقى الكلية التي منها خلقت جميع الا نفس خلقكم من نفس واحدة ومن الحديث الشريف يظهر صحة قول الحكماء ان الصادر الاول واحد لانه ان كان معه عليه السلام و في مرتبته شيئاً من الموجودات لم يكن هو الاول على الاطلاق ومن قوله آدم (ع) و من دونه تحت لرأى يظهر ظهور نبياً ان رتبة الموجودات طرا دون مرتبة الشريفه العاليم وان اول نور انشق من نور الشريف نور على (ع) لمقتضى الاوليه لا يكون مع نور على

## حد ندارد رنگهای مختلف گرچه شد هر یک بوصفي متصف و در نباشی معترف

وفي رتبته نور و بهمسمى [ ] بين العوالم ان لزم يتبع جده الشريفه واحداً و بازدواج النور المنشق من نوره الشريف والجسد التابع بجسده الشريف ظهر الانوار التي منهم خلقت الاشياء ولما كانت النفس واسطة بين العقل والجسم وبها ارتبطت عالم الناسوت بعالم الجبروت جعلت فاطمه(ع) واسطه اليها، سائر الانوار ليكون عالم اللفظ مطابقاً لعالم المعنى. انتهى

از عطار نیشاپوری قدس الله سره  
 ای روی در کشید: بیازار آمده  
 خلقی بدین طلسن گرفتار آمده  
 کاینجا نه اند کست و نه بسیار آمده  
 کاین وحدتی است لیک بتکرار آمده  
 با صد هزار کار یک کار آمده  
 صد شور از تو در تو پدیدار آمده  
 مطلوب را که دید طلبکار آمده  
 از کفر و دین هر آینه بیزار آمده  
 جمله یکی است لیک بصد بار آمده

غیر توهیر چه هست سراب و نمایش است  
 اینجا حلول کفر بود اتحاد هم  
 برخویش عرضه دادن خود بود کارتون  
 خود دردو کون از توبرون نیست هیچ کار  
 ایظاهر تو عاشق و معشوق باطنی  
 بوئی بجان هر که رسیده است زاین حدیث  
 گر هر دو کون موج بر آورد صدهزار

**مولوی معنوی فرماید :**

جمله روپوش است و مکرو مستعار	تا بدانی آنهمه رنگ و نگار
غیر آن بر بسته دان همچون جرس	رنگ باقی صبغة الله است و بس
تا ابد باقی بود بر عابدین	رنگ صدق و رنگ تقوى و یقین

بین که از یکرنگ تا رنگ دگر  
شیخ حدّی فیض و نیکو نگر  
جمله‌الوان و صور

اصل بیزندگی است عالم را اسرار  
که از او صد رنگ دیگر دخواست  
خود به نسبت یا قیاس

هر هو اعلم بکم، اندر ازل نیست خیر از صبغة الله آی اجل  
شهر کتاب معرفت جو ما حصل

رنگ شک و رنگ کفران و نفاق تا ابد باقی بود بر جان عاق  
خاک را رنگ و فن و سنگی دهد طفل خویان را بر آن جنگی دهد  
شیخ اجل شهاب الدین سهروردی فرماید :

اید وست وجود و عدمت اوست همه سرمایه شادی و غمتو اوت همه  
تو دیده نداری که به بینی او را ورنه زست تا قدمت اوست همه  
کاشف اسرار نهان شیخ روزبهان فرماید :

از خم صبغة الله جانرا کنم بر نگ وان را بر نگ جان مسیحابر آورم  
فی اسرار الحكم للحکیم السیزوواری : واژمله اشکالات آنست که فعل عبد  
را اگر خداوند جل شانه علم داشته است بوجودش و تعلق گرفته است با آن اراده اش  
واجب الصدور است، و اگر علمش تعلق نگرفته است ممتنع الصدور است که ماشاء الله  
کان و مالم يشأله يكـن ، پس فعل عبد مقدور نیست و اشکال را اگر چـه وصف  
بصورت کرده اند ولی جواب آسان است که فعل عبد اگر چـه در علم ازلی گذشته  
وبطورو طرح واقع گذشته اعني مسبوق بمبادی و قوع از ادراک عبد و قدرتش وارداتش  
و غير ذلك، زیرا چنانکه فعل او را علم دارد ذات و صفات او را هم علم دارد پس

بی فنایات سخن و اسر خدای ذوهُنی هر گز نمی جنبه زجای  
هست چون حق رهنما

پن ز آلا ان يشاء الله دان چنیش این بجز و گل را ییچران  
رو تو اذآیات خوان

ان هی آلا فنتک ای رارشد هست بجه واقعی را معمتند  
قل، هوالله احد

**شهرکتاب**  
شخود به پیشح صدره یا ضيقا گیست هادی یا نصیل غیر از خدا  
بر تمام ماسوی

علم دارد که زید کتابت خواهد کرد بقدرت و ارادت و اختیار خود که بدیهی است  
حرکت کتابت چون حرکت دست مرتعش نیست. انتهی.

مولانا جلال الدین محمد بلخی صاحب مثنوی معنوی فرماید:

عاشقان در سیل تنده اند	بر قضای عشق دل بنهاده اند
همچو سنگ آسیا اندر مدار	روز و شب گردان و نالان بیقرار
گردشش برجوی جویان شاهدست	تانگوید کس که آن جورا کد است
گرنمی بینی تو جو را در کمین	گردش دولاب گردونی بین
چون قراری نیست گردون را ازاو	ایدل اختروار آرامی مجو
گرزنی در شاخ دستی کی هلد	هر کجا پیوند سازی بگسلد
گر نمی بینی تو تدویر قدر	در عناصر جوشش و گردش نگر
زانک گردشای آن خاشاک و کف	باشد از غلیان بحر با شرف
باد سر گردان بین اندر خروش	پیش امرش موج دریابین بجوش

جبر چبود ذات بی تنبیر و بد  
گان خلاف اختیار حق نشد  
وضع عالمین و خود

جزو جزو عالم گون و فساد  
اختیار خوش دست بجهر داد  
چونکه دریابی مراد

گر بود هجبور یا هختیار آن  
جهر قین اختیارستش بدآن  
شهر کتاب

حادثی در هستی مطلق نبود  
گه نبود و بعد آمد در وجود  
جز عدم نبود نمود

آفتاب و ماه ذو گاو خراسان گرد میگردند و میدارند پاس

اختران هم خانه خانه میدونند  
مرکب هر سعد و نحسی میشوند

اختران چشم و گوش و هوش ما  
شب کجاید و به بیداری کجا

گاه در نحس و فراق و بیهشی  
گاه در سعد و وصال و دلخوشی

ماه گردون چون در این گردیدنست  
گاه تاریک و زمانی روشن است

گه بهار و صیف همچون شهر و شیر  
گه سیاستگاه برف و ز مهریز

چونکه کلیات پیش او چو گوست  
سخره و سجده کن چو گان اوست

تو کهیک جزوی لازین صد هزار  
چون نباشی پیش حکمش بیقرار

خواه نیک و خواه بد فاش و ستیر  
برهمه اشیاء سمیعیم و بصیر

تقریر زبدة الاوتاد استاد دانشگاه دل پیر آگاه کامل مکمل حضرت میر

قطب الدین محمد عنقا: ظهورات متوالیه تعیینات غیر ثابتی بیش نیستند.

وجود اندر کمال خویش ساری است تعینها امور اعتباری است

گفتم این هستی کمال مطلق است آنچه اندر جای خود بینی حق است کی در این معنی دق است

حق اگر جو نی ز خود رو رومناب جای خود بینی تو خود خود را بیاب روح بشناس از تراب

جز قوبه رسمت باطل هر چه هست چون قرا فیل خود بینی خویش دست  
بین که حق چون نقش بست

گر قرا بر فیل خود افید نگاه غیر حق گم گردید بر عاجان قورا  
با ز دان از انتبا

چون قرا باشد ز هر ش خود نزول گرده نی الحق بغير حق افول  
از انترا گاه عقول

پس آنچه تازه به تازه پیدا شود شانی از شئون و صفتی از صفات که در پر تو ذات است و معرفت کامل ذات هم نقی صفات ازاواست .

مصراع : بر هر چه بنگرم تو پدیدار بوده ئی .

طرف هم جز حرف و پندار چیزی نیست

حق ز ایجاد جهان افزون نشد هر چه اول آن نبود اکنون نشد  
الآن کما کان - . از محیط قمی (۱۳۱۷)

ایدل ز غنا کم گواز فقر و فنا دم زن	سلطان حقیقی شوپا برهمه عالم زن
این ملکت فانی را بادون طلبان بگذار	در دولت باقی چنگ چون زاده ادهم زن
رب ارنی گویان در طور تقرب شو	ب بواسطه باجانان ای موسی جان دم زن
این قالب تن بفکن این قیدروان بشکن	در چرخ تجرد گام چون عیسی مریم زن

هر چه فیر از تست آن خود باطل است  
حق قوی در تو توئی سر دل است  
دل نه این آب و گل است

و اتفیت حق بود در هر مقام  
حق چه باشد وحدت معنی و نام  
جمله از روح و عظام.

ای رشگ ملک روزی از پرده بیا بیرون  
وز عارض گندم گون ، راه دل آدم زن  
جمعیت دلها را آشفته اگر خواهی  
آشفته نما گیسو این سلسله بر هم زن  
**لهم و خیام النیشا بوری :**

اصوم على الفحشاء جهراً و خفية عفافاً و افکاری بتقدیس خاطری  
و کم عصیة ضلت عن الحق فاختدت بطرف الهدی من فیصی المتقاطر  
فان صراط المستقیم بصائر نصبن على وادی العمی كالقناطر



ای آنکه خلاصه چهار ار کانی بشنو سخنی ز عالم روحانی  
دیوی وددی و ملک و انسانی باتست هر آنچه مینمائی آنی



فکم الفت و کم اخیت غیر اخ و کم تبدل بالاخوان اخوانا  
وقلت للنفس لما غرم طلبها بالله ما تالقی ماعشت انسانا  
**محمد سعید حکیم تنهای گوید :**  
یکذره به غیر حاجت کم نشود تادل بر موز عشق محروم نشود  
تا میل بگند مت چو آدم نشود یک جو بخدا محبتی پیدا کن  
تقریر حضرت استاد معز زومعظم پیر مؤید میر قطب الدین محمد عنقا : تن نازل

مرتبه روح است و اراده ازلى بقدر وجود خود بهر همند است معدلك بدن و جان و سایر قوای ملکی و ملکوتی هر یك بنوبه خود آلت دست حقند. ولا موثر في الوجود الا الله . شعر

آلت حقی و فاعل دست حق دست حقوق را کی توان زد طعن و دق  
یك جان قادر و عالم و منبسط در عالم وجود باراده و دلخواه خود حکم فرماست.  
ثواب و عقاب هم آثار وضعی ظهورات مختلفه الهویة و همه بجا است . مانا م آتش را  
عذاب و گلستان را ثواب گذاشته ايم در صورتی که در زمستان همان عذاب ثواب است  
واز اینجا پیداست که شیئی واحد نمیتواند دارای دو اثر متضاد باشد بلکه اختلاف  
در حالات است که زوال دارد تا مقامی مستقر و ثابت در ایمان ثابت شود . الا الى الله  
تصیر الامور .

نقل از قواعد العقاید خواجه نصیر الدین طوسی «ترجمه»: متاخرین معترض له  
مثل ابوالحسین بصری و متابعین او می گویند صفات خداوند زاید بر ذات او نیست  
پس او بالذات قادر و عالم وحی است و باقی صفات باین چند صفت راجع اند . زیرا  
ادرائی علم خدا بمدرک است و سمع و بصر دانش خدا است بسمواعات و مبصرات و علم  
او بمصالحی که مقتضی ایجاد موجودات است همان اراده او است کلام خدا راجع  
قدرت او است وجود آتش زاید بر ذات نیست وجودی نیست که بین واجب وغیر  
او مشترک باشد علم اضافه بمعلومات است که این اضافه بواسطه تغییر معلومات  
تغییر میکند ولی ذات به تغییر معلومات تغییر نمی پذیرد . اهل سنت می گویند باری تعالی  
 قادر است بقدرت قدیمه ، عالم است بعلمی قدیم ، مزید است باراده ، وحی است بحیات  
و سمیع است بسمع ، وبصیر است ببصر ، و متكلم است بكلام ، و باقی است بمقایی که تماماً

**گوش بگشا بهر فرزی هستندل. گالکلام الحق ما قل و دل  
بی خطأ و بی زلل**

قدیمند . ابوالحسن اشعری بصفات دیگری غیر از این صفات قائل شده و میگوید این صفات نه ذات خداوند غیر ذات او نیز زیرا دو چیز متغایر دو ذاتی هستند که یکی غیر از دیگری است و اگر صفات زائد بر ذات باشد چنین متغایر تی بین آن دو وجود نخواهد داشت . فقهاء ماوراء النهر قائلند باینکه تکوین و خالقیت صفتی هستند غیر قدرت زیرا قدرت نسبت بهم ممکنات متساوی است ولی تکوین مختص بمخلوقات است اهل سنت میگویند با اینکه بودن خدا در جهتی از جهات ممتنع است معدّل رؤیت و دیدن او صحیح است واستدلال کردۀ اند بقياس یعنی خداوند را هم قیاس بوجودات مرئیه نموده اند و بخصوص قرآن و حدیث را دلیل آورده اند فرقه مشبه میگویند: خدادارجهت فوق قرار گرفته و همانطور که اجسام می بینند خدا نیز ممکن است رؤیت کند و بعضی از آنها گفته اند خدای تعالی جسم است ولی نمایند سایر اجسام و نیز آدم را بصورت خودش آفریده . معترض له قائلند باینکه خدای تعالی در هیچ جهتی از جهات قرار نگرفته و ممکن نیست دیده شود .

از علامه میر شریف جرجانی ره .

آخر ای جویای اسرار رموز انیا

خواهی ار کشف حقیقت گرزاهل حق ضیا

مهدی آخر زمان ذات شریف کامل است

صادق القولی امینی عارف مشگل گشا

در حديث قدسي آمد اين سخن  
گاه هنم سرّ فو و تو سرّ هن  
من نه تن يا پيرهن  
آدمي سرّ هن و هن سرّ وي  
اوست نائي و تو نى

مشکلات هر دو عالم سر خلقت بود از آن

هر کرا حل گشت اين معنی بود خير الورى  
در همه اشياء خدا بینند اهل فضل و علم  
از وجود مهدى آخر زمان مجتبى  
هست مهدى بر چنین وضعی که گفتم اي عزيز

گر مسلم نیست با تو نیست بحشى مر مرا  
ز آنکه دیوت برد از راه و نمیدانی ز جهل

هر که بر قانون جهل افتاد دور است از شفا  
آهازین باطل پرستانی که عقل و نقل را  
منکر ندار جهل و تابع گشته بر حرص و هوی  
من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتنه الجاهليه .

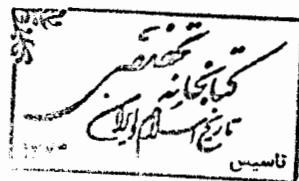
پس بهر دوری و لئي قائم است آرطيش تا قيمات دائم است  
تقرير حضرت مير عظام اسوة المؤمنين سيد قطب الدين محمد عنقا: برازنده  
ترین آستان ذات حق، آدم خليفه اوست که در حكم مسیح اتفاق نهاده است و هیچ دوره ائم  
از ادوار وجود، وعصری از اعصار موجود، بحکم فضل و رحمت غیر قابل انقطاع حق،  
چنین وجود کامل و مکملی را که در گاه آن بارگاه بوده و هست فاقد نخواهد بود.

فناع فی الشیخ که منجر فناع فی الرسول و منتهی بفناء فی الله و مصطلح اهل تصوف حقيقة  
و عرفان است همین است که مرتبه بقاء بعد الفناء هم، حق خلیفه اوست.

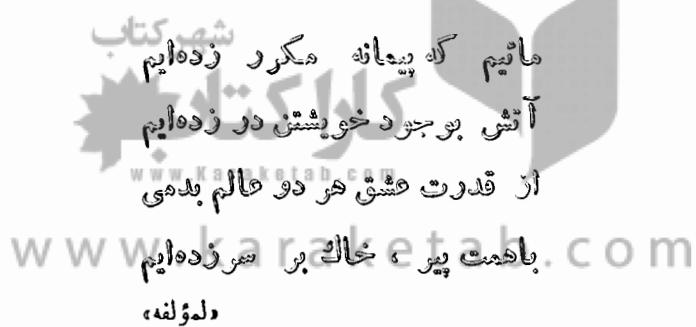
از خواجہ حسن دھلوی (۵۷۳۷)

گل درهمه بستانها بی خار برون آید  
از غمزه او تیری بنشتست مرا بر دل  
آن تیر که پیکاش دشوار برون آید  
در خانقه از افتاد ذکر لب شیرینش  
از حجره هر صوفی خمار برون آید  
گر شوق سر زلفش از اهل صفا جوئی اند ته هر خرقه زنار برون آید  
جانی است در این سینه مشغول بیار خود روزی که بخواندش بایار برون آید  
هر راه روی کو شد در راه انا الحق گم سرشن تدبیرش از دار برون آید  
باشد که از این زندان یکبار برون آید  
کودوست که بردارد از پیش حسن هستی

\*\*\*



هوالله العلي



غزل زیر از آثار ذوقیه پیر کامل مکمل حضرت عین الدین حسین ظهیر-

الاسلام الموسوى الذهبي دزفولی قدس سره است .

مستم از صهای جام عشق روی میفروش

زآتش مستان این جام است این جوش و خروش

آتشی گه پرده سوز و پرده ئى گه پرده دار

همچو آتش با درخت موسی وهاب هوش

عالم اروح واشباح ارجه يك خمخانه اند

ليك آدم آمد اين خم قدم را جرعه نوش

گشت روپوش اینهمه در صورت آدم نگر

کوبود خم و شراب و جام و پیر خرقه پوش

مسجد و میخانه و نور و خلام ایدوست بین

گاه وحدت گاه کثرت گاه نقش و گه سروش

گاه کعبه گه بت و گه مسجد اقصی نگر

آنکه بد گدی حروم گاهی وج و گاهی چشم و گوش

از مولانا مولوی معنوی

سر گشته دلا ، بدوست از جان راه است ای گمشده آشکار و پنهان راه است

گر شش جهت بسته شود بالک مدار گز قعر نهادت سوی جانان راه است

از علامه اقبال پاکستانی

جهان مشت گل و دل حاصل اوست همین یک قطره خون مشگل اوست

نگاه ما دو بین افتاد ورنه جهان هر کسی اندر دل اوست

فی السماوات العالیم : فی توضیح قول مولی الموحدین امیر المؤمنین علی

علیہ السلام : ان العرش خلقه الله تبارک و تعالی من انوار اربعه نور احمر منه احمرت

الحمره و نور اخضر منه احضرت الخضره و نور اصفر منه اصفرت الصفره و نور ابیض

منه البیاض .

الحادیث : اقول قد تحریرت الافہام فی معنی تلك الانوار التي هي من غواص

الاسرار ففهم من قال هي الجواهر القدسية العقلية التي هي وسائل جوده تعالی

عبدالرحمن جامی گوید :

خدائی که آغاز هر هستی است بلندی ده قدر هر پستی است

## هرش اشیا در گمال خویش دان

فقر را ذین بیش دان

## پرده پرده بطن های ممکنات

وصل بجز نر علت غائی ذات

در زنده ورات و صفات

از او شد بما فتح باب وجود وز او یافت نور آفتاب وجود

ز آلدگی داده جائیت پاک کر او زندگی دارد این آب و خاک

ز آلایش طبع پاکش بشوی وزان پس کنیش سوی آن پاک روی

سزاوار آن پاک جز پاک نیست بگردون شدن قوت خاک نیست

**قال الله تعالى :** واشرقت الأرض بنور ربها. ما وسعنى أرضي ولا سمائى بيل و سعنى

قلب عبدى المؤمن. الرحمن على العرش استوى.

## از مشنوی مولانا مولوی :

ای تو غره گشته اندر نیستی  
می نیندیشی که آخر کیستی

تا بچندی پای بند این طلسما  
گشته قانع از مسلمانی باشم

این طلسما نمایش در شکن  
سر برون آور ز پرده ما و من

لحظه آخر تو خویش اندیش شو  
ما و من را در پس افکن پیش شو

من شده در پرده هرجا پرده گی  
تا نماید بردگی و آوارگی

مدتی گردد در اقلیم جماد  
واله سر گشته و با اجتهد

چون نیابد گمشده خود را نشان  
سوی اقلیم نبات آید ز جان

پس شود مایوس ز آنجانیز هم  
رو کند آنگه بحیوان عجم

بعد بسیاری آنجای نیز  
رو نماید سوی انسان عزیز

روح وسی و علیت فرش آفرین  
ساری اند بطن تا حق الیقین  
بین جهان عارفین

و سی بجامد آید از ذیل نبات  
نمود بعیوانست فامی را حیات  
در جمیع ممکنات

سیل سیوان صوی انسان پر شتاب  
سان انسان بذب عشق مستطاب  
باز بگشا این کتاب

رو چو سوی عالم انسان نهاد گشت فارغ چون مرادش دستداد  
دل برآن در روجوان اندجهان دید دل را و در او گنج نهان  
روی او در آینه دل شد پدید دلبرو دل را بیکدیگر بدید  
چون که در آینه خود با خود نمود جمله عالم خویشن را دید و بود  
بود از جان وجهاش همچو جسم او مسما بود و این عالم چو اسم  
بر طلس این جایگه آمد شکست چون رسید اینجا زاسم و دست دست

علامه سید شریف جرجانی در تعریفات فرماید : القرب القيام بالطاعات  
والقرب المصطلح هو قرب العبد من الله تعالى بكل ما تعطيه السعادة لأقرب الحق من  
العبد فانه من حيث دلالة و هو معكم اينما كتم ، قرب عام سواه كان العبد سعيدا  
او شفيا . ملامح من فيض فرماید :

آنکه مسیت جانان نیست عارف اربود عام است

هر که نیستش ذوقی شعله گر بود خام است

هر زه گردد اسکندر در میان تاریکی

آب زندگی باده است چشممه خضر جام است

قرب حق مراجع جان هرمن هومن هومن است  
راز حق را بجان هومن هومن هومن است  
اوست کز حق موذن است

در تو نا شیطان نفسانی قوی است  
روی تو گویی سوی عشق و عنوی است  
کر حقیقت منظوی است

تا تو از اسرار عشقی بی خبر  
هه پتو خواری سخوار مانی بی ثمر  
در عوالم مستمر

در تو آن اسرار بیچونی گجاست  
رازهای عشق و بیچونی گجاست  
سیر افرونی گجاست

بینوا و لابالی نیستی طالب آن ذوق عانی نیستی  
حق مجالی نیستی

قال الامام الاهام مصدر علوم الهدایة باقر عليه السلام : ان الله الحليم العليم  
انما غضبه على من لم يقبل منه رضاه و انما يمنع من لم يقبل منه عطاه و انما يضل  
من لم يقبل منه هداه .

چو مستعد نظر نیستی وصال هجوی  
که جام جم نکند سود وقت بی بصری  
راهب نائینی گوید : ( ۱۱۸ / ۱۱۶ )

خسته لعل تو خونین جگری نیست که نیست  
محور خسار تو صاحب نظری نیست که نیست  
از تمنای تو خالی نبود هیچ دلی  
داغ سودای تو در هیچ سری نیست که نیست  
گنه از کوتاهی همت غواص بود  
ورنه در بحر حقیقت گهری نیست که نیست

رهره افرا هشّق نیکو رهبر است      هشّق هم حق است و هم پیغمبر است  
شهر علم است و در است

رساله مهمانی : آن سعادتمند که مدارج کمال این زیبا پرستی را بترتیب وجودی هر یک پیماید بر انجام کارش تئیجه غائی محبت را دریافته ناگهان در طبیعت خویش نوعی از جمال شگفت را خواهد دید که در طلب حصولش رنج آنهمه دشواریها برده است. این یکنوع جمال جاوید است که نزاید و نمیرد و زیاده یا نقصان نپذیرد و همچون باقی چیزها نیست که از یک جهت یا در یکجا یا نسبت بیک شیئی زیبا و از دیگر جهت یا در مواد دیگر یا نسبت بچیزی دیگر ناپسند باشد و هر کس یک تن آنرا زیبا و یک تن زشت شمارد تصویر این جمال را در آینه خیال همچون تصور زیائی اعضاء و اندام از تن یا در رک محسان علمی از علوم نتوان کرد . این جمال را وجودی معین در ذهن یا مکان معلومی در آسمانها یا در زمین و یاد رجاهای دیگر نیست اما او را شکل واحدی ثابت و تغیر ناپذیر است که جاودان سازگار باطیع خویش خواهد ماند. زیائی همه چیزها بواسطه اوست اما با این تفاوت که همگی آن زیائیها دستخوش تولید و تحلیل میباشد ولی هر گز اورا زیاده یا نقصانی عارض نگردیده از جوهر حقیقت امتزاج یافته خالص فضیلت بار آورد و بدان تغذیه نماید و خدا یانش گرامی دارند . پس هر آن فرزند آدم که از این نعمت بهره مند شود البته هشتی جاوید یافته فنا پذیر نخواهد بود .

حضرت مولاسید صدرالدین دزفولی ذهبي (کاشف) در کتاب امل المشتاقين بنقل از قدوة العارفین آخوند ملام حسن فيض قدس الله روحه در کلمات مخزونه می فرماید، در بیان اینکه محبت ساریست در هم موجودات و در حقیقت محبی و محبوبی

بسزای واجب الوجود نیست      شعر :

در حقیقت خود بخودمی باخت عشق      وامق و مجنون بجز نامی نبود  
 در لباس حسن لیلی جلوه کرد      صبر و آرام از دل مجنون ربود  
 چون بنای ایجاد ظهور وجود بحکم فاحبیت ان اعرف فخلقت الخلق لکی  
 اعرف، برحب است فلولا الحب ماظهر ما ظهر و ما ظهر فمن الحب ظهر و بالحب  
 ظهر والحب سارفیه بل هو الحب کله ، هیچ کس نیست بلکه هیچ چیز نیست که از  
 محبت امری کونی یا الہی صوری یا معنوی خالی باشد ، پس اصل محبت از هیچ  
 کس مرتفع نتواند شد بلکه تعلق او نقل شود از محبوبی به محبوبی و فی الحقيقة  
 متعلق حب در همه محبوبیان محبوب حقیقی خواهد بود .

شعر

نقل فؤادک حیث شئت من الهوی      ما الحب الا للحیب الاول  
 هر کرا دوستداری او را دوست داری و به رچه روی آوردی باو روی آورده ئی  
 و بندگی هر که کنی بندگی او کرده ئی ، اگرچه ندانی ، و حقیر گوید که چون  
 بنای اعتقاد لین طایفه بروحدت وجود است و اشیاء را تماماً ظلال و عکوس و مرایای  
 وجود واجب می دانند و ممکن را موجود بالذات و فی الحقيقة ندانند .

من و تو عارض ذات وجودیم      مشبکهای مشکات وجودیم  
 چو ممکن گزد امکان بر فشاند      بجز واجب دگر چیزی نماند  
 و این بیان با شریعت مخالفتی ندارد اگر چه کوته بینان و خفاش صفتان  
 این اعتقاد را بد دانند یا مخالف شرع پنداشند ، بسیار کلمات در ادعیه و احادیث  
 ائمه اطهار صلوات الله علیهم دیده میشود که دلالت صریح نه ضمی ، بر حقیقت وحدت

وجود بر همان معنی که اشاره شد نه بمعنى آنکه ماهیت امکانی هر شیئی بعینها عین وجود واجب الوجود استدارد، تعالی الله عما يصفه المشبهون والملحدون. شیخ شبستری فرماید :

منزه ذاتش از چند و چه و چون      تعالی شانه عما      يقولون  
ذلك لانه ما عبد الغيرالاتخيل الالوهيه فيه .

### شهركتاب رباعی

آنان که بعشق این و آن ساخته‌اند غافل ز تو عشق با بتان باخته‌اند  
حقا که مذیده‌اند در روی بتان جز روی ترا اگرچه نشناخته‌اند  
و این است بیان اهل معرفت در حب .

شیخ وراق گوید :

### شعر

تعطى الاله وانت تظاهرحبه      هذا و ربى في القياس بديع  
لو كان حبك صادقاً لاطعته      ان المحب لمن يحب مطيع

سئل المعروف عن المحبه : فقال المحبه ليست من تعليم الخلق انما هي  
مواهب الحق و فضله . ابوسليماني دارائي را پرسیدند حقيقه معرفت چيست ؟  
گفت آنستکه مراد جز يكى نبود در دوچهان؛ و هم وي گفته است كه در كتابي  
خوانده‌ام که حق سبحانه و تعالی فرموده است که : كذب من ادعى محبتی اذا جئه  
اليل قام عنی - يحيى بن معاذ الرازى گفته : صدق المحبة العمل بطاعة المحبوب  
و نيز گفته‌اند، حقيقة دوستی خدای تعالی دوام انس است بیاد او . وسائل ابراهیم  
القصار هل يبدی المحب حبه او هل ينطق به او هل یطبق کتمانه فانشاء بقوله متمثلا

## شعر

ظفرتم بكتمان اللسان فمن لكم  
 بكتمان عين دمعها الدهر يدزف  
 حملتم جبال الحب فوقى وانى لاعجز حمل القعيس واضعف  
 و قال الشيخ روز بهان فى العراس فى هذه الاية : و اوتيت من كل شئ و ما  
 ذكر وصف جماله بالتصريح لانه علم ان ذلك من سوء الادب و لا تعجب من ذلك  
 فان الانبياء والولياء اذا استأنسوا بعالم الملوك لم يصروا من رؤية المستحسنات  
 الاترى كيف كان سيد المرسلين صلى الله عليه وآله وسلم يحب الوجه الحسن و من  
 فرط حب الله قال حبيبى من دنياكم ثلات الطيب، وجعلت وقرة عينى الصلة و  
 حاشا انهم يتلقون الى شئ لا يكون وسيلة الى الله واحسن وسيلة الى الله عند العارف  
 الوجه الحسن والصوت الحسن والطيب و رؤية كل مستحسن في العالم من الارواح  
 والاشباح والجواهر والاعراض لأن حسنها صدر من معدن حسن الاذل و لذلك قال  
 عليكم برؤية الحسن ان احسن الحسن الوجه الحسن و الصوت الحسن والخلق  
 الحسن - في الكافي ، روى باسناده عن أبي بصير عن أبي عبدالله عليه السلام عن  
 النبي (ص) قال ، قال رسول الله (ص) ان من اجمل الجمال الشعر الحسن و نغمة  
 الصوت الحسن. و همین حدیث در خصال مذکور است . ثم قال في تفسیر هذه الاية  
 لاتنس نصيبك من الدنيا و احسن كما احسن الله اليك . نصيб العارفين من الدنيا ،  
 الوجه الحسن والصوت الحسن والراحة الطيبة والدار الحسنة و مجالسة الفقراء  
 الصادقين في العشق قائلين بالله بشرط المحبة والشوق والبذل و الإيثار في خدمتهم  
 ومحبتهم والنظر الى كل مستحسن والانفراد من كل مستيقظ واجراء الحياة في السماع  
 والوقت والوجود والحال والمراقبة والمجاهدة و جميع ذلك مجموع في قوله (ص)

حجب الى من دنيا کـم ثلاثة (الحاديـت) و احسان الله على العارف كشف مشاهدته  
وتعريف نفسهـه و احسان العارف الاقبال على الله بنعت التجـريـد عـما دونـه و شهـودـه  
مشاهـدة جـلالـه و ربـوبـيـته في عـبـودـيـته .

### مثنوي :

چـیـسـتـ مـعـرـاجـ مـلـکـ اـیـنـ نـیـسـتـیـ عـاشـقـانـ رـاـ مـذـہـبـ وـ دـینـ ،ـ نـیـسـتـیـ

هـیـجـ کـسـ رـاـ تـاـ نـگـرـدـ اوـ فـناـ نـیـسـتـ رـهـ درـ بـارـ گـاهـ کـبـرـیـاـ

واـذـ کـرـ بـكـ اـذـ نـیـسـتـ نـقـسـکـ لـاـنـ تـحـقـقـ المـذـکـورـ وـ شـهـوـدـهـ يـوـجـبـ نـفـیـ الغـیرـیـهـ

[www.Karaketab.com](http://www.Karaketab.com)

فـاـذـاـ فـیـتـ نـیـسـتـهـ الغـیرـیـهـ .

کـسـ مـیـ نـدـهـدـ زـ توـ نـشـانـ اـیـنـسـتـ نـشـانـ بـیـ نـشـانـیـ

ابـوـ العـبـاسـ دـيـنـوـرـیـ فـرـمـاـيـدـ : اـدـنـیـ الذـکـرـیـنـسـیـ مـادـوـنـهـ وـ نـهـایـةـ الذـکـرـانـ يـغـیـبـ

الـذاـکـرـ فـیـ الذـکـرـ وـ يـسـتـغـرـقـ بـمـذـکـورـهـ عـنـ الرـجـوعـ اـلـىـ قـیـامـ الذـکـرـ وـ هـذـاـ حـالـ

فـنـاءـ الـفـنـاءـ

### ازـنـظـامـیـ تـرـکـ :

بـکـوـشـ تـابـکـفـ آـرـیـ کـلـیدـ گـنجـ وـ جـوـدـ کـهـ بـیـطـلـبـ تـتوـانـ یـافـتـ گـوـهـرـ مـقـصـودـ

تـوـچـاـکـرـ درـ سـلـطـانـ عـشـقـ شـوـ اـیـدـلـ کـهـ هـسـتـ عـاـقـبـتـ کـارـعـاـشـقـانـ مـحـمـودـ

رسـالـهـ درـ بـیـانـ حـبـاـزـ مـصـفـاتـ عـارـفـ آـگـاهـ اـمـیرـ سـعـیدـ نـورـ الدـینـ نـعـمـتـ اللـهـ قـدـسـ

سـرـهـ العـزـیـزـ : بـسـمـ اللـهـ الرـحـمـنـ الرـحـیـمـ الـحمدـالـلـهـ الذـیـ عـینـ عـینـ حـبـیـبـهـ بـحـبـهـ فـیـ عـلـمـهـ وـ

جـعـلـ عـینـهـ عـینـ ئـعـیـانـ الـعـالـمـینـ فـیـ شـهـادـتـهـ وـ غـیـبـتـهـ وـ الـصـلـوـةـ عـلـیـ خـلـیـلـهـ وـ صـفـیـهـ وـ نـبـیـهـ

وـ رـسـوـلـهـ مـحـمـدـ صـلـیـ اللـهـ عـلـیـهـ وـ آـلـهـ وـ سـلـمـ ،ـ قـالـ اللـهـ تـعـالـیـ :ـ اـنـ کـنـتـ تـحـبـونـ اللـهـ فـاتـبعـونـیـ

يـحـبـیـکـمـ اللـهـ ،ـ وـ فـیـ ،ـ التـوـرـةـ :ـ يـاـ بـنـ آـدـمـ اـنـهـ ،ـ وـ حـقـیـقـیـ ،ـ لـكـ مـحـبـکـ فـبـحـقـیـ ،ـ عـلـیـکـ کـنـ لـیـ مـحـبـاـ .ـ وـ

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إن الله جميل يحب الجمال .

محبت مقام الٰی بود محبت به از پادشاهی بود

واین مقام شریف را القاب اربعه است.

اول حب است بشنو ایدوست از پاریان آن که نیکوست

وعلامت حب صفاوت قلب محب است از کدورات اعراض و اغراض ، و محب

باید که از محبوب محبوب جوید و غیر راه محبوب نپوید.

سخن خوش ز یار میگوییم راز با یار غار میگوییم

هر که از یار یار می‌جوید آنچنان یار یار می‌گوییم

و دیگر و داست و آن ثبات است در محبت، ربه سمی الودود ولثبوته فی الارض

شہر

در محبت ودود باید بود ز آنکه محبوب، اینچنین فرمود

قال الله تعالى : س يجعلهم الرحمن ودا في المحبة وفي قلوب العباد هذا

معنى الود. سيم عشقه است وآن افراط محبت است. قال الله تعالى : والذين آمنوا

اشد حماً لله

عشق آمدو عقل رخت بر بست و برفت      بیچاره غلام حب ، بر جست و بر فت  
با ظهور نور آفتاب غیر نور عشق پر تو چراغ را فروغی نباشد و چون سلطنت  
سلطان عشق سریر سرا پرده مملکت وجود عاشق فرو گیرد به تینغ غیرت دمار از  
غیر پر آورد .

آتش غیرتش بر افروزد غیر خود را بیک نفس، سوزد

لیس فی الدار غیره دیار این سخن را پما در آموزد

عشق دردی است تا ترا نگیرد ندانی و این محبت نامه ، اگر بعقل خوانی  
توانی، لفظ عشق مشتق است از عشقه هر گاه گرد شجر وجود عاشق برآید.

از سرش تا قدم فرو گیرد آن شجرهم پای او میرد  
وچون افراط و تفریط در صفات قدیمی تواند بود و عشق افراط محبتست  
بطریقی اگر یافته و لا یطلق علی الحق اسم العشق و المعشوق و چون آب حیات  
محبت در مجموع انہار قوی روحانیه وجد اول اجزای جسمانیه محب ساری و جاری  
گردد و سراب وجود محب را ، سیلان حب بخار محبت گردازد.

نzed ما او ز عاشقان باشد غرقه بحر بیکران باشد  
در وجودش محبت محبوب همچو خون در بدن روان باشد

صوتی که شنود از محبوب شنود سخنی که گوید از محبوب گوید و در هر چه  
نظر کند محبوبت بیند واز محبوب جوید .

وه وه چه خوش است این محبت اگر هست ترا بیا بصحبت  
حکایت : نوبتی چون خون در مجرای عروق زلیخا بجوش آمد و دلش در  
خروش افتاد از برای دفع فساد فصاد اورا فسد کرد هر قطره دم که در آندم بر لوح  
زمین چکید بر آن موضع صورت اسم یوسف عليه السلام نقش می بست .

چون خاک درش بخون خود آغشتی یوسف یوسف بخون دل بنوشتی  
و این مرتبه محبتست که هب در هب محبوب مستهلك بود .

هر کرا اینچنین هوا باشد در دل او هوای ما باشد  
و سبب حب یا جمال باشد یا احسان اگر جمال باشد ان الله جميل يحب الجمال  
و اگر احسان باشد با تم احسان الامن الله و لامحسن الا الله .

نیست فاصله در خیال بیش و گم صاف لوح خاطر او چون ددم

کاشف سرقدم

درین چابازی هنای چان اوست هستی و دیوانگی بر هان اوست

گرمی از ذکان اوست

چنین باشد طریق دوستداری که عالم را بعشقش دوست داری

چون بدلیل لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه (الحدیث) . نوافل

سبب حب باشد و نوافل زیاد است در وحود و نافله محبوب، محبوب به محبوب است: پس

صور عالم محبوب محبوب مطلق باشد و غیر محبوب مطلق، مقتضی آنست که

غیر خود را دوست ندارد، لاجرم بخزائین فاذا احبتہ کنت سمعاً و بصرأً و يداً ولساناً

فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق . سمع و بصری بما عطا فرماید ، تا

که محبوب ش نباشد غیر او ، بس دقیقت آن فافهم نیکو و هذَا مسئله غامضه. حب یا

الهی است یا روحانی یا طبیعی .

از حق است این سخن خیالی نیست حب از این هرسه قسم خالی نیست

حب الهی آنست که حق تعالی ما را هم برای خود دوست میدارد و هم از برای

مامعاً کفت کنزاً مخفیاً (الحدیث) بیان محبت حق میکند با خلق از برای خود .

با ما ز برای ما محبت دارد مارا باما از این سبب نگذارد

و حب روحانی حبی است جامع در محب و این همچون حب الهی مقتضی

آنست که محب محبوب را هم از برای خود دوست دارد و هم از برای محبوب محبوب

را و غایت حب روحانی آنست که محب محبوب را عین خود یابد و خود را عین

محبوب بیند .

هشی آتش بار جانش سوخته این فنا ز استاد عشق آموخته  
عالی افروخته  
کفر و ایمان دور سوم هشی نیست پیش او میخانه و مسجد یکی است  
مرد درد عشق کیست

من عین تو و تو عین من و این عینین یک عین بود ظهر را در کوئین  
و هر لقب از القاب محبت اورا حالی است و هر حالی او را کمالی .  
بشنو زهوا که با تو گویم سخنی هر چند هوا خوشی نماید زمنی  
بگذارهوا که این هوای دگراست ماراست هوای یوسف و پیرهنه  
و هوی اسمی است از اسماء حب یقال هوی النجم اذا سقط . و هوی دونوع  
است ظهر حب است از غیبت بشہادت در دل محب .  
خوش هوائی وزید در دل ما زین هوا باد برد جمله هوا

«شعر»

فلولا کم ماعرفا الهوی ولولا الهوی ما عرفنا کم و حق الهوی  
فان الهوی سبب ولولا الهوی فی قلب ما عبد الهوی  
قال الله تعالى : افرایت من إتخاذ الله هویه و سبب حصول هوا در دل محب  
یا نظر است یا سماع یا احسان و اتم و اعظم اسباب نظر است که بلقاء تغییر نمی یابد  
و ليس كذلك السماع فانه يتغير باللقاء .

«شعر»

ما جیبی خوش و نکو داریم همچو آئینه روی رو داریم  
دیگری گر شنود ما دیدیم در دل و جان هوای او داریم

پاگبازی شیوه اهل دل است سر برآه هشق دادن مشکل است  
وین باول منزل است  
باز در جان آتش هشق او فتاد نا بهم از گف برد هشق او مستاد  
عشق بادا هرچه باد

و محب حب احسان او معلولیست و زایل شود به نسیان .

حبوی که چینین بود جمالش نبود آن پار بجز نقش خیالش نبود  
وهر چند محبتست اما یاران قدرش ننهند : ذوق وصالش نبود . نوع دیگر  
هوا حجاب احبابست و انسان مأمور ترک حجاب خود چنانکه داوود پیغمبر علیہ السلام  
را نهی فرمودند و فرمودند لاتبع الھوی ای لاتبع محا بک بل اتبع محا بی و هو حکم  
رسمت لک .

#### بیت

ز سودای جهان بگذر اگر سودای ما داری  
هوای خویشن بگذار اگر مارا هوا داری  
و استهلاک در محبوب و آنرا اعزام خوانند و مستهلاک را معزم . قال الله تعالیٰ :  
ان عذا بها کان عزاما ای مهلکا چه ملازمت شهد محبوب موجب هلاک محب است  
و عزام اکمل صفات حب است و احاطه اوست اعظم و اتم .

#### مثنوی

می صاف کرم در جام کردم محبت نامه آنرا نام کردم  
محبانه بمحبوبی نوشتمن ز طالب سوی مطلوبی نوشتمن  
معانی و بیان پادشاهی است بخوانش خوش که اسرار الھی است

خسته شد جانم از این رسم و قیود  
راز گرئی عشق هوشم در دارد  
بنجه عقل آزمود

چون ندائی عشق دید ز دل  
بند ها را همچو مجنون برگشل  
بنگذار این آب و گل.

همه دردت از او یابد دوائی بود آئینه گیتی نمائی  
بهر صورت بتو حسنه نماید زهر معنی ترا عشقی فراید

کلام دلپذیر عاشقان است اگر مشوق جوید عاشق آنست  
به نزد او همه نیک اند بد نیست  
نظر کن عشق در عالم هوید است  
نیابی خالق و مخلوق بی عشق  
مرادش در محبت میشود راست  
محب غیر محبوب ار بدانی  
بنزد ما همه جام شرابست  
اگر می میخوری پیش آر ساغر  
بمیل ماست میخانه سراسر  
بشادی نعمت الله نوش کن می  
محبت نامهاش از یاد مگذار  
محب خویشن را یاد می آر

« تم الرساله من البدوالى الختم »

نقل از مثنوی انس العارفین از سید الابرار و کاشف الاسرار حضرت  
شاه قاسم انوار علی ابن نصیر ابن هارون ابن ابی القاسم الحسینی التبریزی

دل بسوی عشق بازم هیکشد  
بر سر گوی نیازم می‌گشد  
غرق رازم می‌کشد

شد دگر گون حالت دیوانه‌ام  
وای از حال من و افسانه‌ام  
وزمی و پیمانه‌ام

### فی حقيقة کون العشق و العقل والروح و القلب شهر کتاب

چون نظر از ذات بیچون قدیم  
در صفات خویشن بودش مقیم  
عشق را جنبش از آنجاشد عیان رو حديث کنزاً را بخوان  
داشت بر افعال خود دائم نظر  
از صفات خود بصیر خیرو شر  
هر که از اهل نظر آمد بدید  
آن یکی دیگر محبت والسلام  
شد جهان را صدق تفتح از نظرتین  
چونکه تابان آمد از عین فتوح  
محض عرفانست اگر مردی به بین  
میکند بر دل تجلی بی شکی  
این تجلیها بامر کرد گار  
این سخنها خوشتر از جان باشدت  
این حدیث از کم کسی یابی خبر  
موج میزد در دلم دریای نور  
رهبر مردان مرد است این سخن  
جز بذوق جان در آن توان رسید

گشت طالع نور روح از نظرتین  
آفتتاب عشق بر مرآت روح  
دل چو ماهی در وجود آمد ازین  
عکس آنها را که گفتم هر یکی  
بعد از آن بر نفس میگیرد قرار  
ذره‌ئی گر درد عرفان باشدت  
عالی را گر بگردی سر به سر  
آن زمان کاین قصه میکردم ظهور  
گوهر عمان درد است این سخن  
قصه کان از ذوق جان آمد پدید

آتشی در جان ما افروخت هشق  
قعن رادر خود پرسشی میتوخت هشق  
تا بجان آموخت عشق

گشت پنهنی وقت استیلای هشق  
جان مجnoon فانی لیلای هشق  
تا نماند الای عشق.

خود جواب این سخن گفتم زپیش  
تا نگوئی میکند اثبات خویش

بی وجودش باشد از هستی عدم  
قاسم بیچاره از سر تا قدم

معرفت گفتن ز عقل و نفس و جان  
چون بخود نبود وجودش چون توان

چون کنم اثبات خود اثبات اوست  
در حقیقت ذات من از ذات اوست

در بیابان فنا آواره‌ئی  
من کیم سر گشته بیچاره‌ئی

هم ز دست خویشن پا در گلی  
نی مبارک بنده‌ئی نی مقبلی

نی قدم در راه نی بی راه من  
نی ز علم و معرفت آگاه من

نی زاهل جنتم نی از جهیم  
نی خرد پرور نه جا هل نه حکیم

نی بصورت در خراباتم مدام  
نی صوفی خاصم ز عام

نام او را گیرو نام ما میر  
در عدم بگذار مارابی خبر

### فی معرفة صفة القلب

محرم انوار روحانی دل است  
مخزن اسرار ربانی دل است

ظاهر انوار ذات کبریاست  
خانه دل معدن صدق و صفا است

دل چه باشد قابل امطار روح  
دل چه باشد کاشف اطوار روح

اعتبار و صدق و اخلاص و صفا  
زهد و تقوی قربت و خوف و رجا

هم ثبات و هم ورع در راه دین  
تو به و توحید و ایمان و یقین

در لفای دوست جانوا سوختیم  
اینچنین اسرار عشق آموختیم  
وین چراغ افروختیم

گودام چون شمع در آتش قیام  
تا بسوز م پای نا سر والسلام  
که فنا یابم تمام

حسن عهد و رغبت و صدق و صفا	عشق و قبض و بسط و تسلیم و رضا
فقر و تفویض و توکل نور فکر	نور عقل و نور خشیت نور ذکر
جملگی او صاف دل گردد ترا	گر کنی پاکش ز شرک ماسوی
ای اسیر درد بی درمان دلت	غرقه دریای بی پایان دلت
دل بدست دیو بگذار ای پسر	باز از او بستان و باز آرای پسر
دیو را بیرون کن از دیوان دل	مدتی مردانه شو دربان دل

### الحكایة فی معرفة القلب

شیخ عالم آفتاب اولیاء	پیشوای دین صفائی الاصفیاء
آنکه از وی گشت مشهور اردبیل	وز جمالش شد پر از نور اردبیل
دل نواز طالبان جان گداز	واقف اسرار شه بیت نیاز
ز ابتدای حال میکردي سفر	در طلب پرسان پیر راهبر
چون شهر شهره شیراز شد	شیخ سعدی شیخ را دمسازش
شیخ را پرسید مرد خرد دان	کی منور از جمالت جسم و جان
در بیابان طلب مقصود چیست	وین همه درد دل ممدود چیست
از کمال همت خود شاهباز	قصهئی با شیخ سعدی گفت باز
چون شنید آن قصه سر گردان بماند	وز کمال همتش حیران بماند

هشقی باشد یعن نباشم پاک نیست زر ز آتش تا نخیزد پاک نیست

آسمانی خاک نیست

پای نامن دنیم شش قیم ما راستی پنهان شش قیم ما

صفدر عشقیم ما

شیخ را گفت ای ز معنی بهره مند وز کمال همت خود سربلند  
آن مقامی را که فرمودی نشان مرغ سعدی را نبودی آشیان  
در دلم شد زین سخن دردی مقیم عاجزم در سه این معنی عظیم  
لیک ار گوئی من از دیوان خویش گوهری چندت دهم از کان خویش  
در جوابش گفت شیخ از عین درد جان ما از غیر جانا نست فرد  
در دل از دیوان حق دارم بسی نیstem پروای دیوان کسی  
ما بدرد او تولا کرده ایم وز جهان و جان تبرا کرده ایم  
دل بدرد دلبوری دیوانه شد وز خیال غیر او بیگانه شد  
شیخ را گفت ای بزرگ کامکار شیخ سعدی زین سخن بگریست زار  
کوی دولت را بچوگان طلب برده ئی در حال میدان طرب  
داری از حق ملکت بی متنه  
شیر مردان از هوای آب و خاک خانه دل را چنین کردند پاک  
کرده اند از صدق دل مردان کار در دلت گر درد جانا نست و بس  
دل که دائم روزوش در کار اوست خوش نگهدارش که جان آنس تو بس  
ذره ئی اندوه محبوب ای پسر خوشتراز ملک دو عالم سربسر

شد هنان دار دل هستم جنون  
گز گلامم بوی خون آید برون  
از جنون زد ارغون  
هیستا ند از گف دل اختیار  
چون شود سرمست یار

هر کدرا یک ذره در دل درد دوست  
در قیامت سو فراز از درد اوست  
گرترا با نفس و شیطان کار نیست  
در دیار دل جز او دیار نیست



حاکم مطلق خدای ذو الجلال  
قادر پیچون قدیم بر کمال  
کرد سلطان عشق را بر عالمی  
خلق را بر عالم خلق اینچنین  
هر دورا زآمد و شد آن نظر تان  
کاهل معنی امر خواندش همی  
کرد خلق آن حاکم دنیا و دین  
هر دورا زآمد و شد آن نظر تان  
روح پاک از نظر تین شد بهر همند  
گشت اقبالی و ادب ای عیان  
در روش اقبال و ادب ایش نیست  
از محبت وز معارف سر بلند  
هم عیان آمد بتقدیر عزیز  
در همه احوال اگر بد گرنگوست  
عقل را این هر دو حال ازعکس اوست

### فی معرفة صفات الروح القدسی

حق بر تحقیق سلطان ازل  
قادر بیچون قدیم لم یزل  
روح انسان را زلف لایزال  
کرد در انواع اشیاء بی همال  
داد از اوصاف خود تشریف او  
کرد خود با خویشتن تعریف او  
هم کلام و هم ارادت هم صفات  
هم به قاسم وظف طیران در ازل  
داد توفیقش بوصف لم یزل

جام ما و گام ما از عشق پر  
قید هارا هشته و گشته مُحَسّن  
از صد برخاست دُرّ

پل تنه برو گفرو آیان تاختیم  
جان و دل بی گفرو آیان باختیم  
کار عالم ساختیم

---

در ابد سیران و وجودو انس یار وز مراد نفس بد فرما فرار  
آن همایون طاییر فرخنده فال روح انسان را اینس ذوالجلال  
چون نهاد از عالم علوی قدم در نفس آبیچاره از حکم قدم  
تابدان غایت که در وقت ظهور  
هردو بازو بردو پهلو محکمش دست برس سربزانو از غمش  
آید از درد جدائی در بکا در زمان چون گردد از مادر جدا  
ماتم هجران زحسن معنوی است اینمه تأثیر حزن معنوی است  
از وصال یار برخوردار بود پیش از این مستغرق دیدار بود  
در دیار خویشن دور از دیار اینzman بادرد هجران گشت یار

### فی ارشاد العقل

جان بدست نفس فرسودن چرا	بیش از این غافل زخود بودن چرا
خیزو چون مردان بنورش راهبر	چون چراغ عقل داری راهبر
قابل انوار عرفان یار روح	چیست عقلت مدرک اسرار روح
تابدان باطل کند از حق جدا	دارد از انوار ربانی ضیا
شاه روح از کید او شه مات شد	ضد عقلت لشگر شهوت شد
همچو فرزین روی کج دارد شعار	بر بساط انساط این نفس خوار

هن چو گاهم کو داشقش بار ماست  
پس بهم گان گتو گندز گار ماشت  
عقلها غمخوار ماست

پیل بند نفس در ماندی دریغ  
بازی ابلیس و نفس بوالعجب  
رخت از این ویرانه واپرداز زود  
واهه‌اند جان پاکت را خرد  
رهبر آید تا بسرحد حیات از صفات خویشتن بخشد صفات

قال الله تعالى: بار الله موقده التي تطلع على الأئمه ، قال بعضهم:  
العشق نار في القلب فاحتراق ماسوي المحبوب

ملا محمد رضا نوعی خبوشانی: ۱۰۱۷ هـ ق.

قانع به تجلی نشود طالب دیدار  
پروانه به مهتاب تسلی توان داد  
جمال الدين عبدالرزاق کاشی:

که رخت عشق تو هرجا نگنجد  
که چندین اشک در دریا نگنجد  
تودانی کاین سخن درما نگنجد  
که وهم آنجا همی تنها نگنجد  
نه در طبع تو ای رعنای نگنجد  
که در تاریخ ما فردا نگنجد  
که دروی بوسه گنجد یا نگنجد  
العشقیه: از رشحات خاطر ولايت دستگاه، زبه اهل الله، پير دل آگاه

هر هرا دیگر مجال حرف نیست چون ترا در خود فهمنی ظرف نیست  
 بسته زاینت طرف نیست  
 بگذر از این گفتگو بار دگر گوش بگشا بهر اسرار دگر  
 خود زگفتار دگر

حضرت ظهیرالاسلام میر عین الدین حسین الموسویالذهبی ذفولی  
 سهرتاب

قدس سره :

العشق سلطان الورى العشق برهان الهدى

العشق اركان الولا العشق ثعبان الهموى

العشق سلطان القدم العشق سر مكتتم

العشق ن والقلم العشق عنقاء البقاء

ايعشق تو سلطان ماوى اصل خان ومان ما

بر دردها درمان ما هم حسن وهم احسان ما

العشق شمس مبرقه العشق حزن معذقه

العشق نار محرقه العشق نور فى الضيا

العشق نور لم ينزل العشق اصل فى العلل

العشق ناموس الدول العشق دوار السماء

عشق آتشي افروخته هستي ما را سوخته

مارا بخود آموخته آنگه نهان گشته زما

پنهان کجا پیداست او گه موج و گه دریاست او

گه سینه سیناست او گاهی ولی گاهی ولا

العشق بحر زاخر العشق در فاخر

العشق نور ظاهر في كل ما انت ترا

العشق مجموع الامم العشق صمم الکرم

العشق محى للرمم ماذاترى فيما يرا

عشقاين سخن آغاز کرد چنگ قدم باساز کرد

كشف حجاب راز کرد عشق آفتاب کبریا

بر دست من جام قدم هم آب و آتش شد بهم

بیخود شدم از جام جم گوئی نه بسم الله بیا

آ بش چنان زد آتشی بر اصل جان از خوشی

دیگر کجا دستم کشی آخر بدار از خود حیا

العشق سيف قاطع العشق نور ساطع

العشق بدر لامع في وجه اصحاب صفا

از عین عشقش زاد ما وز دولت او دادما

عشق است تا استاد ما سامان کجا و ما کجا

عشاق را مفارق ما وین خمر گر رواق ما

بزمی نهد مشتاق ما برياد سید مرحبنا

تاری است از داود جان بر بسته شد از لامکان

کوه آمده در رقص از آن یا حبذا یا حبذا

از حلقه های زلف او حبل المتن بر ساختم

تا عروة الوثقای سلطان یقین شاید مرا

گلشن ز گلهای یقین رشگ نگارستان چین

صف بسته خیل عاشقین با چنگها با سازها

مرغ سلیمان ساز او داود جان آواز او

بس نعمه ها ز آغاز او آورده اندر منتها

چشمان ساقی جام می بر جان سرمستان حی

پیماید از شیخ و صبی جامات وجه کبریا

عالم ز چشمش هست شداز نیستی تا هست شد

در شست لفظ پست شد ارواحها البابا

ایجاد عالم از دمش وین نفس کل چون مریم ش

در خلوت جان محروم ش دریاب تا یابی بقا

الملک اللہ کوی و رونقش جهان روساز خو

تا بردمد یک شاخ نو با برگ و خرم باصفا

ملک مغان و میکشان آمد نشان بی نشان

جامی بکش جانی فشان این است غاییات المني

رندانه مطلق شو ز خود آنگه گذر ز اطلاق هم

تا در خرابات فنا باشد که ره یابی فتی

این کار حق و دین فرض خدائی فرض عین

جهد المقلی ساز زین تا گویدت رندی در آ

در کار دین مردانه شوبان گنج حق ویرانه شو

نه دام کس نه دانه شو با پاک بازان خدا

## تا آفتاب عشق کل تایید بر اوراق گل

در حضرت دریای مل نوشیده‌ام کاس صفا

جانم فدای عاشقی کز خویشن بیزار شد

آنگه بره افتاد و گم بنمود خود سرتاپا

مائیم حسن نیکوان مائیم عشق عاشقان

پس تو کجایی سیدا جر بحر لاجز بحرا

حضرت سید اجل و عارف عالم و کامل در علم و عمل صاحب ریاضات قویه  
و کمالات صوری و معنوی عالیه است و در سلوک فقر اخذ طریقه و خرقه از مشایخ  
بزرگ عصر خود منجمله استاد کامل الشیخ المشایخ آقا محمد علی گومالکی  
نورعلیشاھی معروف به عاشقعلیشاھ و او شیخ المشایخ عین علیشاھ هروی واواز  
بر گزیدگان حق در خدمت نورعلیشاھ اصفهانی است چنانچه خود فرماید :

قطب افلاک ولایت دل او هر نفس مهر و مهی حاصل او

من ملائک بطاوافش دیدم اولیاء قاف بقاflash دیدم

همه ذرات به او گویا بود در گهش سینه ده سینا بود

عشق و معشوق صفت عاشق نام شه محمد علی آن ماه تمام

و دیگر فرید وادی عشق و معرفت شیخ ابوسعید بغدادی قدس سره و دیگر  
آفتاب آسمان اهل سیرو وارسته از نقوش غیر شیخ ابوالخیر مکی که شرح ارادت  
حضرت سید بایشان در مثنوی مزامیر حق (مزامیر حق و گلزار امید در سال هزار و سیصد  
و چهل و دو شمسی در تهران بطبع رسیده است) چنانکه سید فرموده از قلم حقیر جاری شد:

عارف دزفول عین الدین حسین سالکان اهل دل را نور عین

در طریق عشق بود آن اوستاد زبدہ اخیار و او تاد و عباد

چون عدم آئینه سر قدم  
 مست ذوق جام وحدت در نماز  
 غرق اندر حیرت آیات دل  
 سالک مجدوب بی تأثیر خویش  
 در امان از مکر شیطان غوی  
 وز قصور نفس مشرك متقلع  
 وز زبان حق بنطق آمد حجر  
 حق دریدش پس حجاب از سر غیب  
 پیش چشمش کلک قدرت زد نقوش  
 وی زجان سرمست عشق مستطاب  
 هجو سینای قدم در هر قدم  
 خیر خلق الله بوالخیر صفوی است  
 یافته هادی که یهدی من یشاء  
 تا بقرب حق بتوفیق الله  
 اولیا تحت قبایی گفت حق  
 و دیگر از زبدہ ابدال و قدوء اولیاء سید محمد رضا دزفولی والد خود که  
 بمولانا سید صدرالدین دزفولی (۱۲۵۸ھ) قدس الله سرهم العزیز منسوبند باری  
 در کلید سلاسل فقر بنا باستعداد و استحقاق ذاتی بعزم خلافت و ولایت مفترخ بوده  
 و در امر درویشی و فقر القعاتی بمساوی الله نفرموده و در در امامت ولایت و خلافت  
 در مسئله عظیم هدایت بحضرت جلال الدین علی میر ابوالفضل الموسوی الصفوی  
 عنقا پیر اویسی میفرماید: ( اصل سند بخط حضرت سید (عیناً گراور گردید . )

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

أحمد لغير القافية والصلوات المليئة على قبلة الراجبه وا  
صاًحـبـ رـاءـ أـحـمـدـ وـالـمـقـامـ الـمـحـمـودـ وـالـمـلاـ طـاطـيـ خـلـفـ الـمـالـ  
المـعـبـودـ چـونـ حـكـمـ إـنـ اللـهـ مـاـ كـمـ إـنـ يـرـكـدـ إـلـاـ إـنـ اـلـاـنـاتـ اـلـاـعـلـمـ  
وـيـرـمـوـدـ هـجـرـ عـرـلـانـ تـقـيـدـ إـنـ اللـهـ مـاـ كـمـ إـنـ رـحـلـاـ وـاحـدـ اـخـ  
لـكـمـ اـلـمـاـ بـطـلـوـ اـلـسـنـ عـلـيـ وـعـرـ حـنـاـ بـسـقـاـ وـلـكـمـ اـلـلـمـلـمـ بـتـلـ  
اـسـوـةـ الـكـاـلـمـ الـمـحـقـقـ فـالـاـخـلـاـ وـالـكـشـفـ بـرـعـرـ الـمـجـبـ  
رـبـعـ الـعـرـوـاءـ الـأـصـفـادـ وـالـعـصـادـ الـمـوـذـنـ وـوـحـاـ الـمـرـبـاـ  
اـلـفـقـلـاـ دـالـلـهـ بـاـعـاـ الـكـافـ بـجـبـ حـمـ بـنـاسـ  
وـاقـنـاـ حـلـقـ الـلـهـ بـعـتـاـسـ بـعـرـ مـرـدـ دـيـرـ  
بـكـتـ وـلـقـنـ ذـكـرـ حـقـ حـرـ بـعـاـشـ اـنـ اـلـاـخـ  
مـلـحـهـ وـتـابـعـ حـمـصـلـهـ وـمـحـصـلـاـتـ مـحـقـقـهـ اـخـلـيـاتـ اـنـاـيـ  
وـاسـنـاـنـ وـاعـلـاـ وـدـارـ حـاـصـلـعـنـهـ وـعـرـاـتـ طـوارـ  
وـعـحـاشـلـغـاـ وـجـدـاـ هـرـاـ سـنـمـ قـلـبـهـ وـحـوـخـلـيـاـ تـأـفـارـشـبـهـ  
اـلـاـوـدـرـحـضـرـوـ مـاـ اـعـدـ سـعـدـ حـلـوـهـ كـلـمـ دـيـرـ جـمـهـ  
دـوـارـدـ حـمـ سـيـانـ الـعـظـمـ خـلـلـنـاـ فـقـرـ حـقـرـ فـرـ الـخـ  
الـدـوـبـيـ اـمـوـهـرـ اـزـسـاـ وـلـاـتـ صـلـوـاتـ اللـهـ مـلـمـ اـسـاـ  
اـلـهـارـدـ بـعـرـ اـعـنـاـسـلـهـ دـرـخـلـفـ وـعـلـيـ مـلـلـمـ  
عـلـيـهـ اـعـتـمـيـهـ عـلـيـهـ صـورـ دـهـيـعـتـهـ وـفـانـاـشـ  
بـاـرـ بـنـصـبـ حـبـلـ بـنـصـوـدـ فـرـمـودـهـ وـقـيـفـهـ اـنـزـاـكـ  
اـزـمـ اـنـقاـ وـمـاـقـتـ بـعـدـ وـلـفـحـتـ حـلـقـ وـاحـدـ  
بـعـيـتـ طـابـنـ وـلـقـنـتـ سـكـانـ بـدـعـتـ تـعـاـفـلـ بـعـدـنـ

تالیفات آن جناب : تحفة الحجاز منظوم (در راه مکه تصنیف شده) رفیق الاولیاء (منظوم) مشرق الانوار (منظوم) مستزاد گلشن راز. نفعۃ الانوار (منظوم) صحیفة الاصفیاء (منظوم) نعمۃ الاولیاء (منظوم) عین الانوار (عربی بطرز کشکول در چهار جلد) احسن الطریقه (در آداب فقر و سلوک) فوائد الحسینیه. جوهر الاسرار منتخب مثنوی با مقدمه منظوم . «شرح کامل در مقدمه مثنوی انوار قلوب سالکین ثبت است»

این بیت از عنقا لاهوری است .

هیچکس را نبودتاب جوابت ای عشق کاراکتاب شکنده حرف تو دندان اویس قرنی

دیگری فرماید :

چو خود را در رکاب عشق بستی برو مندیش از بالا و پستی  
چنان رو کز دو کون آسوده گردی اگر بی عشق رفتی سوده گردی  
قال ابن حیان : أَتَيْتُ أَوِیسَ الْقَرْنَی فَقَالَ لِمَا جَاءَ بِكَ فَقُلْتُ، جَئْتُ لِأَنْسَ بِكَ  
فقال ما کنت ارى احداً یعرف ربہ فیانس بغیره ،

حضرت جلال الدین علی میر ابوالفضل عنقا پیر سلسه اویسی فرمود :

دل فضای لامکانست ای مهین نیست آن جز جای رب العالمین

و دیگری فرماید :

از آن ز صحبت یاران کشیده دامانم که صحبت دگری میکشد گریبانم  
عرفی فرماید :

زبان زنکته فرو ماندو راز من باقی است

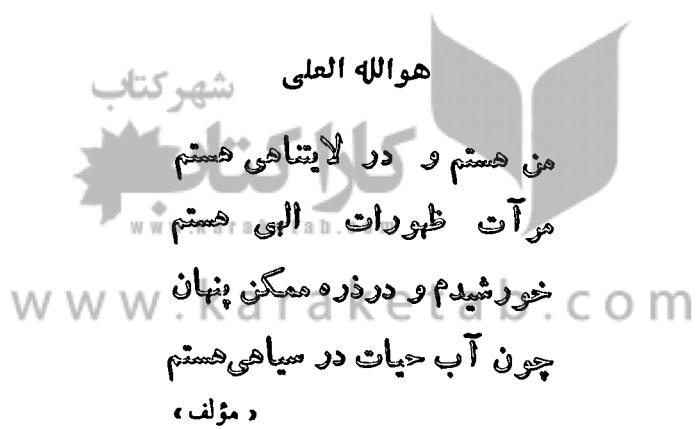
بضاعت سخن آخر شد و سخن باقی است

گمان مبر که تو چون بگذری جهان بگذشت

هزار شمع بکشند و انجمن باقی است

کسی که محروم باد صبا است میداند  
 که در وجود خزان بوی یاسمن باقی است  
 ز شکوه های جفاایت دو کون پرشد لیک  
 هنوز رنگ ادب بر رخ سخن باقی است  
 مگو که هیچ تعلق نماند عرفی را  
 تعلقی که نبودش بخویشن باقی است  
 شیخ شهاب الدین سهروردی فرماید:  
 بخشای بر آنکه بخت یارش نبود جز خوردن غم های تو کارش نبود  
 در عشق تو حالتیش باشد که از آن هم با تو و هم بی تو قرارش نبود  
 از حمید:  
 قلم بشکن، ورق سوزوسیاهی ریز و دم در کش  
 حمید این قصه درد است در دفتر نمیگنجد





من آن نی که ندارد خبر از نائی خویش  
طوطی فارغم از قند شکرخائی خویش

نقی و اثبات ظهورات وجودند بعشق  
نقی لا ثابت از اینجاست در الائی خویش

در محیط دو جهان خیمه نمیزد چو حباب  
قطره میگشت اگر فانی دریائی خویش

مرگ وارستگی از نقش هیولائی بین  
شو بحق زنده و بگندزمن و مائی خویش

بعد پنجم انبساط جان نست گه لطیف آمیت و خیر است از نخست  
کر دلت این راز جست  
جان برای درک هستی چون حواس بر قیاس جسم کی دارد اساس  
جان خود را دارپاس

تا که پیوند ولایت نخورد شاخه جان  
شهر کتاب

نرهد هیچگه از بار هیولائی خویش

این خرابات نشینان سیه مست ازل

[www.Karaketab.com](http://www.Karaketab.com)

تا ابد مست مدامند ز مینائی خویش

[www.Karaketab.com](http://www.Karaketab.com) جر عه نوشند رخمخانه وحدت رندان

رسنه از کثرت موهم به یکتائی خویش

چیست زئار که درویش قلندر ز فنا

کمر خدمت جان بسته بمولائی خویش

ژاژ خائی است نصیحت که نمی اندیشد

عاشق دلشده از بی سرو بی پائی خویش

شوره زاریست قوی نفس بپساندن بذر

بی ثمر چند توان زیست بنازائی خویش

قاف عَنْقَا است مگر نقطه ایجاد وجود

که نهان است بهر ذره زیبدائی خویش

قال الجابر قال ابو عبدالله عليه السلام : ان الله تعالى و تبارك خلق الخلق

ثلاثة اصناف و هو قول الله عزوجل في كتابه الكريم (سورة واقعة آيات ٧-٨-٩-١٠)

بی زمان و بی مکان و واسطه بی زیانش با زیانش رابطه  
نیست او را ضابطه  
بی زمان و بی مکانی شان اوست آینه بی نقش یعنی ذات خوست  
کی در اینم گفتگوست

و کنتم از واجا ثالثه فاصحاب المیمنه ما اصحاب المیمنه و اصحاب المشئمه ما اصحاب  
المشئمه والسابقون السابقون او لئک المقربون فلسابقون هم رسول الله و خاصة الله من  
خلقة جعل فيهم خمسة ارواح . ایدهم بروح القدس فيه عرفوا الاشياء ایدهم بروح  
الإيمان فيه خافوا الله عزوجل و ایدهم بروح القوه قدر واعلى طاعة الله و ایدهم بروح  
الشهوة فيه استهوا طاعة الله عزوجل و كرهوا معصية و جعل فيهم روح المدرج الذي  
به يذهب الناس ويجهبون وجعل في المؤمنين اصحاب المیمنه روح الایمان فيه خافوا الله  
و جعل فيهم روح القوه فيه قوا على طاعة الله و جعل فيهم روح الشهوه فيه اشتروا على  
طاعة الله و جعل فيهم روح المدرج الذي به يذهب الناس و يجهبون .  
مولانا هو لوی فرماید :

حلیه تن همچو تن عاریتی است دل بر آن کم نه که آن یک ساعتی است  
حلیه روح طبیعی هم فناست حلیه آن جان طلب کو برسماست  
كشف الاسرار باب الرابع فی بیان عالم الا رواح : اعلم ان الا رواح ظلالات  
الاسماء والاسماء ظلالات الذات والنور الوحدانی هو الغیب المضاف المسمی عالم  
الارواح جمعاً و تفصيلاً و هو اول مبادی الوحی . . . افضل الدین کاشانی در باب  
نفس فرماید: هر چیز که مر کب بوداندر به رهای وی آخشیجی (تناقضی) بود چون  
گوی که او را بهر بین است و بهر فرودین و چون آب که سردی وی بسیار است  
و گرمی وی اندک و در نفس آخشیجی نیست پس نفس مر کب نیست چه بسیط است

اوست امر هستی فوق تمام گه بشر گرده است او را روح نام  
در ظهوری بیدوام

فارغ است از گم و گیف و چند و چون  
گر مجرد بود روح ای ذوفون

نیست او کم یا فزون

---

و دیگر که هر چیزی که باز گشت وی بخود بود آن چیز روحانی بود و نفس را  
باز گشت سوی خویش است و روحانی همه بسیط بود پس نفس بسیط است و مر کب  
نیست و دیگر هر چیزی که هم کار گر بود وهم کار پذیر بود اندر یک حال و بیکوقت  
آنچیز تنومند نبود و نفس چنین است زیرا که چون تن خویش را شناخت هم  
شناسته بود و هم شناخته پس نفس روحانی و بسیط است و تنومند نیست . اتهی .  
حقیقت انسانی معرا از زمان است و هرچه معرا از زمان و زمانی است نسبت او  
با مکنه متعدد علی السویه است چه در آن واحد یک حقیقت بچند صورت مرئی و  
ظاهر شود و هم چنین نقوص انسانه کامله متشکل باشکال غیر محسوب شوند و در  
مکافات ظاهر شوند و این نحوه از طبقه ابدال صادر شود چه آنها در عالم جسمانی  
عالی مثال که بزرخ است مبدل میشوند .

قال شیخ الاشراف شهاب الدین مقتول (سهروردی) فی الرساله المعروفة  
با عقائد الحكماء فروح الانسان : وهو الروح الا لاهی ليس في هذا العالم نعم الله تعالى  
بالبدن كتعلق الملك و يتصرف فيه كما يشاء و مادام تعلقها ثابتةً يبقى الانسان  
حيأً و اذا انقطعت علاقته تتقطع حياته و في بدن الانسان جسم لطيف بخاري يسمى  
الروح الحيواني بسبب بقاءه يبقى العلاقة والاقيامت و لو لا يكون الامر على هذا الوجه  
فكيف يتصوران الروح الالهي ، و هو القوى الناطقة يخرق السموات و يصعد الى

ورلبام برفختی گیرد به بر صد تپه‌ای دارد از لون و صور  
شاید آید در نظر  
روح را تغییر و تبدیلی نمود او هیغمد بود با چندین فعود  
پرده از رخ چون زدود

فوق فان خرق الافلاک غیر متصور لان الافلاک ابداً في الدوران ولا يتصور عليه  
الحركة المستقيمة . فان الحركة المستقيمة لا تكون مقتضي طبعه فان كان يلتئم  
بعد الخرق فيلزم ان يتحرك مستقيماً .

از مولوی :

جمله تلوین ها ز ساعت خاستست رست از تلوین که از ساعت برست  
چون ز ساعت ساعتی بیرون شوی  
ساعت از بی ساعتی آگاه نیست  
هر نفر را بروطیله خاص او  
منتصب بر هر طویله رایضی جز بدستوری نیابد راضی  
عین القضاة در لوایح فرماید : در این مقام که به هو برآمد او پادشاه عالم  
هستی بود اگرچه براین پرده خاک پستی بود اگر ذروه اعلاء قدس بعالمو هبوط  
کند بی کیف بود واگر کسی را محروم خطاب دارد بی حرف بود او را در صعود  
و هبوط تعلق بجاذبه و تماسک بر ابظه نبود نه هیچ زمانی دریابد و نه هیچ مکانی  
از او خبر یابد این مقام را اهل تحقیق بی مزاحمت تصور و تصدیق مقام اختفا  
در کنه الاخواند بلکه اثبات وحدت در نقی لا داند و این رموز بوالعجب است نه  
زبان را قادر تقریر میباشد و نه بنان را طاقت تحریر .

قچه ذات است اند ر ممکنات زین مجرد جوی اسرار حیات در تمام کائنات

» رو مجرد شو مجرد را بین دیدن هر چیز را شرط است این« می طلب حق اليقین

در نور مقدسش چو گشتم پنهان  
وزحد جهان گذشم ایجان جهان  
در پرده عز او مقرب گشتم  
اندر تن من نه این بمانده است و نه آن  
**مولوی فرماید :**

جسم را نبود از آن عز ببره ئی  
جسم از جان روز افرون میشود  
حد جسمت یکدو گز خود بیش نیست  
جان تو تا آسمان جولان گنی است  
جان ز ریش و سبلت تن فارغ است  
بار نامه روح حیوانی است این  
بگذر از انسان و هم از قال و قیل  
تالب دریای جان جبرئیل

قول امام فخر رازی در ماهیت زمان (رساله الکمالیه فی الحقایق الالهیه)  
جماعتی از قدماء حکما گفتند که زمان جوهری است قائم بتفیس و جماعتی از این  
طايفه غلو کردند و گفتند که زمان موجودی است واجب الوجود لذاته و حجت  
ایشان براین سخن آنست که هر چیز که از مجرد مخصوص عدم او محل لازم آید او  
واجب لذاته بود لکن زمان از مجرد فرض عدم زمان محل لازم می‌آید آنست که  
هر گاه که فرض عدم زمان کرده شود لامحاله عدم زمان بعد از وجود او بود و آن  
بعدیت جز بزمان نبود پس در آنحال که زمان را فرض کنیم که معصوم است موجود

بی زمان و بی مکان باید شدن  
محبو اندر ملک جان باید شدن  
جان جان باید شدن

در زمان و در مکان جان پیو مباش  
بهر جان از جسم بر هان جو مباش  
وهم تو بر تو مباش

---

است و این محال است پس معلوم شد که از مجرد فرض عدم زمان محال لازم می‌آید  
پس باید که فرض عدم او محال لذا ته بود و هرچه عدم او محال بود وجود اول ذاته  
واجب بود پس معلوم شد که زمان واحب الوجود لذاته است و جواب این سخن  
آنستکه هر چیز که اعمده شود بعد از آنکه اوم موجود بود باشد او واجب لذاته نبود  
لکن هر جزء از اجزاء زمان که فرض کرده شود معدوم شود بعد از آنکه موجود  
بوده باشد پس باید که زمان واجب لذاته نبود و اما ارسطاطالیس و متاخران چون  
خواجه ابو نصر فارابی و خواجه ابو علی سینا بر آنند که زمان مقدار حرکت  
است و این مذهب هم از اشکال خالی نیست و ما از آن اشکالات در این موضع  
یاد می‌کنیم . اشکال اول : آنستکه گوئیم تعاقب حرکت بزمان یا از برای آنستکه  
حرکتست یا نه از برای آنکه حرکت است اما قسم دوم باطل است زیرا که ماهیت  
حرکت در وجود نیاید الا آنگاه که انتقال بود از حالتی به حالتی دیگر و لابد  
این معنی آنگاه باشد که یک حالت بعد از آن دیگر باشد و این قبلیت و بعدیت جز  
بزمان نبود پس معلوم شد که حرکت از آن روی که حرکت است بی زمان نتواند  
بودن پس اگر زمان عارض بود از عوارض حرکت هر حرکتی را که زمانی باید  
علیحده و باید که زمان هر یک غیر زمان آن دیگر بود والا باید که یک عرض قائم  
بود به محلها بسیار و این محال است و چون اینهمه زمانها موجود باشند معاً آن

فاحله بین دو نقطه هندسی  
از جهات سیر جوهر یا حسی  
گر معنی بررسی

هست سیر قابلیت تا گماش  
معنی مستقبل و ماضی و حال  
کوست حالی بیزوال

معیت از برای زمانی دیگر بود پس لازم آید وجود زمانهای نامتناهی که هر یک  
برآن دیگرها محیط بود و این محل است پس معلوم شد که زمان از لواحق  
حرکت نیست. اشکال دوم آنستکه حرکت ممکن نباشد که تصور وجود آن  
توان کردن الا در زمانی معین پس وجود حرکت محتاج بود بوجود زمان پس  
اگر زمان عرضی بود قائم بحرکت لازم آید که زمان محتاج حرکت بود باز آنکه  
حرکت محتاج زمان بوده باشد و این دور لازم آید و این محل است پس بدین  
دو حجت معلوم شد که آنچه گفتند که زمان لاحقی از لواحق حرکت است از  
اشکالات و شباهات هم خالی نیست. در اثبات مکان جمعی از قدماء حکما انکار  
کردند دلیل ایشان آنستکه مکان یا معذوم بود یا موجود اگر معذوم بود محل  
بود که جسم در روی بود زیراک بودن جسم موجود در معذوم معقول نیست  
واگر موجود است یا مشارالیه است یا مشارالیه نیست اگر نباشد و جسم مشارالیه  
است و حصول چیزی که مشارالیه است در چیزی که مشارالیه نبود معقول نیست و  
اگر مشارالیه بود یا قائم بجسم بود یا نبود و در هردو تقدير او را بمکانی دیگر  
حاجت افتاد و این مؤدی باشد به تسلسل و این محل است پس معلوم شد که مکان  
موجود نیست جواب آنستکه ما بحس می‌بینیم که جسم حرکت می‌کند و حرکت  
کردن آن لا محله از جایی بجایی دیگر بود پس اگر حرکت موجود باشد مکان

پس زمان و حف مکان و محال ارسست  
وین هر ض اندازه اقبال اوست  
قرعه های فال اوست

بی مکان هر گز زمان را بود نیست  
تا مکان نبود زمان موجود نیست  
لیک جز محدود نیست.

موجود باشد لکن حر کت موجود است پس باید مکان موجود باشد. در ماهیت مکان در وی دو قول است یکی آنکه مکان عبارتست از ابعادی تهی و جسم که در وی وجود است دوم آنکه مکان عبارتست از سطح باطن از جسم حاوی که مماس بود سطح ظاهر را از جسم محی و اول قول افلاطون است «بعقیده افلاطون مکان عبارتست از بعد مجرد و ممتد و موجود در خارج و امری است جوهری چه جوهر بعقیده افلاطون بدوفسم است یکی آنکه مقاوم باشد و مانع باشد از چیزی که میخواهد در او نفوذ کند و دیگر آنکه مقاومت نکند و انتقال بر او محال بود و این را بعد مجرد گویند و در نظر متکلمان امری است موهوم و فضائی متوجه که در خارج تحقیق ندارد و بر هر دو قول خلاً گویند» و دوم قول ارسطو و بر هان فساد است، قول اول آنست که آن ابعاد یا قابل حر کت باشند یا نباشند اگر باشند و حر کت لا محاله انتقال است از چیزی به چیزی دیگر پس لازم آید که مکان را مکان دیگر بود و این بنا متناهی انجامد و اگر قابل حر کت نیست پس باید که هیچ بعد قابل حر کت نباشد زیرا که طبیعت بعد یک طبیعت است پس باید که جسم قابل حر کت نبود و این محال است، و بر هان دوم آنکه اگر امکان را بعدی بود و ممکن را بعدی دیگر بود چون ممکن در مکان باشد دو بعد جمع باشد در یک ماده و این محال است زیرا که امتیاز هر یک از آن دو بعد از دیگر یا بمحیط بعد

از آن جهت که بعد است یکی است و روا نبود که از برای لوازم ماهیت بود زیرا که هر آن دو چیز که در تمام ماهیت برابر باشند در لوازم باید که برابر باشند و روا نبود که از برای عوارض مفارق بود زیرا که چون هر دو بعد در یک ماده جمع شوند و هر دو بعد در تمام ماهیت برابر باشند هر عارضی که ممکن باشد که یکی را از آن ابعاد عارض نشود روا بود که آن عارض آن دیگر بعد را هم عارض شود پس هر عارضی که یکی را عارض باشد و چون هر دو بعد را در آن اشتراک باشد محال بود که آن عارض سبب امتیاز باشد پس معلوم شد که روا نبود که یک بعد از دیگر همیز شود نه بمهیت و نه بلوازم و نه بعوارض پس مغایرت باطل شود هر دو یکی شود لکن بعد جسم موجود است پس بعدی دیگر باطل باشد.

پس معلوم شد که روا نبود که مکان را بعد باشد و چون این قول باطل شد معلوم شد که «مکان عبارتست از سطح باطن حاوی که مماس سطح ظاهر محی باشد» این گفتمار ارسسطو است و دلیل وی آنست که اگر مکان سطح نباشد یا جزو و ممکن خواهد بود یا خلا خواهد شد و هر دو محال است زیرا هر جزوی با انتقال کل منتقل میگردد و ما می بینیم که مکان با انتقال ممکن نمیشود املاکی وجودی است و یا عدمی چنانچه وجودی بود هر گاه جسمی در مکانی بقسمی حاصل شود تداخل بعدین لازم آید زیرا مکان بعقیده دیگران بعد مجرد بود و جسم را نیز بعدی خواهد بود اگرچون که جسم در روی حاصل شد یا هر دو بعد معدوم شوند یا هر دو باقی مانند یا یکی معدوم و دیگری باقی ماند بطلاق ممکن معدوم در معدوم یا موجود در معدوم و بالعکس معلوم شد پس باید که هر دو باقی مانند و هیچیک از دیگری جدا نیست و این معنی تداخل است چه تداخل عبارتست از تلاقی دو چیز بطوریکه رفع امتیاز شود در وضع و مقدار و تداخل، بعدین محال است چه اگر

تجویز شد تداخل ابعاد ثالثه وار بعه نیز بلکه مجموع عالم تجویز میشود و اما بط LAN دوم اینست که خلا قابل کمی و بیشی است و چیزی که قابل زیادی و کمی است عدمی نتوان بود.

**دکتر آلکسیس کارل میگوید طبیعت زمان بر حسب اشیائی که در نظر گرفته ایم**

فرق میکند زمانی که مادر طبیعت با آن بر میخوریم موجودیت خاصی ندارد و فقط شکلی از وجود اشیاست در مورد زمان ریاضی ما آنرا از تمام اجسام خلق میکنیم این انتزاعی است که برای ساختمان علم ضرورت دارد و آسان است که این زمان را چون خط مستقیمی تصور کنیم که هر نقطه‌ آن یک لحظه را نشان دهد، بعد از عصر گالیله این مطلب جانشین مفهومی که از مشاهده مستقیم طبیعت حاصل میشود گردیده است فلاسفه قرون وسطی زمان را چون عالمی میدانستند که به مجردات جسمیت میبخشد و برای ایشان نیز مانند انسیستاین و مینکوسکی و فیزیکدانهای امروزی در طبیعت زمان از مکان مطلقاً قابل تفکیک نیست گالیله با منحصر ساختن اشیاء در خواص اصلی یعنی خواصی که قابل سنجشند و محاسبات ریاضی بر روی آنها ممکن است از آنها خواص فرعی وزمان را برداشته است در عین حال که این امر سبب پیشرفت علم فیزیک گردیده معیندا مفهومی سماتیک از جهان و بخصوص از جهان زنده بمناده است ما باید از نو در قلمروی واقع زمان و خصائص فرعی موجود است بیجان و جاندار را نیز وارد کنیم مفهوم زمان منوط بطریقی است که ما آنرا در اشیاء جهان میسنجیم و باین ترتیب چون توالی اشکال و مانند حرکت داخلی اجسام بنظر ما میرسد و زمانهای درونی و فیزیولوژیکی و روانی نیز بوحدت های متناسب بخود سنجیده میشوند.

خلق، چرن مشمول این معنی نبود      زامر گن هستی وجود خود نمود  
 پرده‌ها از رخ زدود

اول و آخر ندارد اصل خلق      فاصله گو بین فعل و وصل خلق  
 چیست وصل فعل خلق

---

انیشتاین در کتاب نظریه نسبیت می‌گوید : علم را نباید چون مجموعه‌ای قوانین و طوماری از حوادث و واقعیتهای غیر مرتب بیکدیگر تصویر کرده باشد که باید آنرا مخلوق فکر و عقل بشرط نتیجه افکار و اندیشه‌ها و مفاهیم اختراعی آزاد وی دانست تئوریهای فیزیک برای این وضع شده‌اند که تصویری از حقیقت و واقعیت رسم کنند و رابطه‌ئی میان حقیقت و عالم پنهان اور ادراکات حسی برقرار نمایند بنابرین تنها محک حقانیت ساختمانهای فکری ما اینست که چگونه و تا چه حدی این ارتباط ما بین عالم واقع و عالم حس را برقرار سازند و حلقه اتصال میان آن‌دو شوند . دیدیم که چگونه با پیشرفت علم فیزیک حقایق و واقعیتهای جدید آفریده می‌شوند و چگونه رشته این اختراع از نقطه عزیمت دور می‌گرد و حلقه‌های تازه‌ئی بر آن افزوده می‌گردد ساده‌ترین و ابتدائی‌ترین مفاهیم مفهوم حسم است ، مفاهیم درخت و اسب و هر جسم مادی دیگر مختار عاتی هستند که بر شالوده آزمایش‌های حسی ساخته شده‌اند والبته احساساتی که این مفاهیم نتیجه آنها می‌باشد نسبت بعالم نمودهای فیزیکی حالت بسیار ابتدائی دارند گربه ئی که با موش بازی می‌کند در واقع از راه فکر حقیقت ساده و ابتدائی خود را اختراع مینماید همین نکته که گربه در مقابل هر موش که به بینند چنین عکس العملی را از خود نشان میدهد دلیل بر آنست که گربه پیش خود مفاهیم و تئوریهای می‌سازد که راهبر او در عالم ادراکات

ازدرا ر اتفها مخلوق دا بدت اصل اصل از ابتدا ر اتفهاست  
ورهارانش نماست  
ذره و خورشید و گیاهان و فلک اسم و نقشند و حضور بی هیچ شک  
گرچه در اصلند یك

حسی مر بوط بخودش میباشد. سه درخت چیزیست که با دور خت اختلاف دارد همینطور  
دو درخت غیر از دو تخته سنگ میباشد مفاهیم اعداد خالص ۲ و ۳ و ۴ که از اشیاء  
بسیب پیدایش آنها متزع میشوند و حالت آزادی بخود میگیرند آفریده های فکری  
ما هستند که در صدد تو ضیح و توصیف و واقعیت و حقیقت جهان خارج میباشیم، ما  
از راه احساس شخصی و ذهنی خویش نسبت برمان دارای این قابلیت میشویم که  
مدرکات خارجی را تنظیم کرده و مثلا بگوئیم فلان حادثه پیش از فلان حادثه اتفاق  
افتداد است ولی ارتباط دادن میان لحظات زمان با اعداد بوسیله استعمال ساعت و  
زمان را همچون حیزیک بعدی در نظر گرفتن البته اختراع فکری و عقلی مامحسوب  
میشود همین گونه است مفهوم هندسه اقلیدسی و هندسه غیر اقلیدسی و مفهوم فضا  
که چون حیزیک سه بعدی تصور شود، علم فیزیک با اختراع جرم و نیرو و دستگاه  
حیزی آغاز میکند و همه اینها مختروعات آزاد فکر بشری میباشند. از مفاهیم مذکور  
است که نظریه میکانیکی نسبت بحوالات سرچشمه میگیرد از لحاظ عالم فیزیک  
ابتدای قرن نوزدهم واقعیت عالم خارج بشکل ذاتی تعبیر میشود که نیروهای میان  
آنها در کار است و این نیروها تنها بفاصله ذرات بایکدیگر بستگی دارند همه  
کوشش این دانشمندان آن بود که تمام مشهودات خارجی را با این طرز تصور تفسیر  
و تحلیل کنند و پارا از دایره این مفاهیم اصلی واقعیت بیرون فگذارند، اشکال انحراف

بسنیش، و بسنبنده در گل همچیط فپروری محفوظند با هوج بسیط  
گرهزارستش و سیط

عقر بد معناطیس و همینطور اشکال ساختمانی اترما را بدین خط انداختند که حقیقت واقعیت کاملتر و عالمتر بسازیم و باین ترتیب بود که میدان الکترو مغناطیسی در عالم علم ظاهر گردید نیروی تصور علمی مقدر و مشهوری لازم بود که برای نخستین بار بی پروا حقیقت تازه‌ای را ابراز کند و برای توجیه حوادث بجای آنکه بخود اجسام کار داشته باشد بچیز دیگری که در میان آنها فرض میکند و آنرا بنام «میدان» میخواند متوجه گردد . پیشرفت‌های بعدی مفاهیم کهنه را از بین میرند و مفاهیم جدیدی حلقی کر . حاصلمن آنها می‌سازند آن روزی که نظریه نسبیت وارد میدان علم گردید مفهوم زمان مطلق و دستگاه مختصات جبری باطل شد و از میان رفت از این بعد دیگر حوادث را بر زمینه زمان یک بعدی و فضای سه بعدی مورد مطالعه قرار نمیدهد بلکه بجای این دو مفهوم مفهوم جدید حیز چهار بعدی «جا یگاه» که اختراع آزاد فکر بشری جانشین میگردد دیگر بدستگاه مختصات جبری احتیاجی نیست و هر دستگاه مقایسایی برای حوادث طبیعی شایسته بنتظر میرسد . تئوری گوانلوم منظره تازه اساسی برای حقیقت رسم میکند اتصال و پیوستگی از بین میروند و گستگی جای آنرا میگیرد، بجای قوانینی که قابل انطباق بر افراد باشد قوانین تازه احتمالات وضع میشود که بر دسته‌ها قابل انطباق میشوند . حقیقت واقعیت فیزیک جدید از حقیقت واقعیت روز گاران کهن خیلی دور شده و با آن تفاوت دارد ولی هنوز هم قصد و منظور از وضع تمام تئوریهای فیزیکی همان‌منظور قدیمی میباشد ، ما میخواهیم با استعانت تئوریهای فیزیکی راه خود را در انبوه

مشهودات خارجی پیدا کنیم و عالمدر کات حسی خود را بفهمیم و آنرا تحت نظم و قاعده درآوریم: دوست داریم مشهودات خارجی بشکلی منطقی از مفاهیمی که برای حقیقت جعل و وضع کرده ایم پیروی کنندگان معتقد نباشیم که با قرار دادها و ساختمانهای نظری و فکری خویشتن ممکن است بحقیقت واقع دسترسی پیدا کنیم و اگر باور نداشته باشیم که در جهان هم آهنگی و انسجام درونی وجود دارد دیگر وجود علم معنی ندارد همین اعتقاد است که باعث و محرك اساسی برای پیشرفت‌های علمی بوده و پس از این نیز چنین خواهد بود. در ضمن تمام زد و خوردها و تصادمهای که میان نظریات کهنه و نو پدیدار می‌شود عشق سروشار نسبت بادر اک هم آهنگی جهان با کمال وضوح جلوه گر است و هر چه موانع و مشکلات و دشواریها زیادتر می‌شود این عشق و علاقه شدیدتر و استوارتر می‌گردد.

### جان ادلف بوهلر John Adolph Bohler شیمیست مشهور معاصر می-

گوید در طبیعت بهرسونگری نظام و مشیت نمایان است گوئی دنیا بسوی مقصد مشخصی سوق داده می‌شود و این معنی در عالم اتم کاملاً روشن است تمام اتمها از هیدرزن گرفته تا اورانیوم از روی یک مدل و نمونه بوجود آمده‌اند. هر اندازه اطلاعات ما راجع به الکترونها و پروتونهای که عناصر مختلف را تشکیل داده‌اند بیشتر می‌شود بیشتر متوجه انتظام و هماهنگی عالم ماده می‌شویم و روزی فرامیرسد که ما می‌فهمیم چگونه نیرو‌ها باهم می‌آمیزند تا ماده بوجود می‌آید اولین کسی که (در غرب) بوجود رابطه مابین نیرو و ماده پی‌برد اینشتاین Einstein بود و بشر تازه بقسمتی از ارزشی اتمی آشنا شده است امروزما نیرو را از ماده بدست می‌آوریم و شاید روزی برسد که بتوانیم ماده را نیز از نیرو ایجاد کنیم.

هوالله العلي



از نجم الدین محمد فلکی شیر وانی:

شب نباشد که فراق تودلم خون نکند      و آرزوی تو مرار نج دل افزون نکند  
هیچ روزی نبود کانده عشق تو مردا  
دل چو آتشکده و دیده چه مجنون نکند  
مژه بر هم نزند هیچ شبی دیده من  
تا بخون خاک سر کوی تو معجون نکند  
زلف چون مار تو آسیب زند لعل ترا  
گربد و نر گس جادوی تو افسون نکند  
نکند و عده وفا تا جگرم خون نکند  
فلکی را کس از این دایره بیرون نکند  
گرچه لعلت بوفا وعده بسی داد بمن  
گرچه در دایره عشق توجان در خطر است  
میرداماد گوید: «۱۰۲۶»

ای عشق مگر مایه بود آمدۀ ئی      از سر تا پا تمام سود آمدۀ ئی

گوهر یکدانه بحر گمال  
عقل باطن بود و عشق بیزوال  
پیک ذات ذوالجلال

معرفت در قمر دریای وجود  
طالب این گوهر یکدانه بود  
که جهانی را نمود

نقاصان بتواز چشم بد کس مرسد کارایش د کان وجود آمدۀ ئی  
العشق تجلی الاحدیه بصفات الکمال يحرق ما سوی الله تعالى (سورة ۳۳  
آیه ۷۲) قال الله تعالى انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابين ان  
يحملنها واسفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوماً جھولاً . سورة الفتح ، هو الذى  
انزل السکینه في قلوب المؤمنين قال على ابن موسى الرضا عليه السلام السکینه ريح  
تفرح من الجنة لها وجه كوجه الانسان . قال امام الناطق جعفر بن محمد الصادق  
عليه السلام الصورة الانسانیه هي اکبر حجۃ الله على خلقه وهي الكتاب المبین الذى  
كتب الله بيده وهي الهیكل الذى نباه بحکمته هي مجموع صور العالمین وهي الصراط  
المستقيم الى كل خير وهي الجسر الممتد بين الجنة والنار . و قال عليه السلام اول  
ما خلق الله العقل والروح والقلم الاعلى والعرش المجید واللوح المحفوظ النفس  
الکلیه الى بعثه صورة الارواح فيها با لوجه الخاص وهو الكرسي الکریم وهو العقل  
الاول يمحوا الله ما یشاء بحکمته صور اعمال الموجودات فيه ويحکم ما یرید باثبات  
تجليات انوار قدسه وكتاب المحو والاثبات .

عشق ناگاه رو بصرحا کرد	هر چه پوشیده بود پیدا کرد
خواست بر هم زند وجود و عدم	در زمان عالمی هویدا کرد
بیوجودش عدم محال نمود	خویشتن عین جمله اشیا کرد
بود دائم بخویشتن یکتا	هر که را رخ نمود یکتا کرد

لین ششم بیلد آست در فلان فلان گاده را داد و جهان بر ملک  
بود میار و محک  
جهان آدم بهیط لین راز شد تا بکاخ عرش در پر واژ شد  
عشق تا آغاز شد

تا در آئینه عکس خود بیند عاقبت جای در سویدا کرد  
لشگر حسن تاخت بر جان باز عاشقانرا اسیر و شیدا کرد  
زد بخاک یحییم حرفری در دل خاک گنج را جا کرد  
داشت با خاک رازهای نهان لاجرم راه این سخن واکرد  
کای وجود تو اصل بیود همه ماید بندگیت سود همه

**خواجه عبدالله انصاری فرماید :** حق تعالی خواست که صنع خود ظاهر  
کند عالم را آفرید و خواست که خود را ظاهر کند آدم را بیافرید .  
آن پادشاه اعظم دانسته بود محکم پوشید لاق آدم ناگاه بر در آمد  
و شیخ روز بہان در کتاب عبهر العاشقین فرماید : خداوند سبحانه و تعالی  
ازلا وابداً ذات قدیمش موصوفست بصفات قدیمش از جمله صفات حق یکی عشق  
است نفس خود را بتنفس خود عاشق بود پس عشق و عاشق و معشوق خود بوداز آن ،  
عشق یکرنگ آمد که صفت اوست و او از تغیر حدثان منزه است عشق کمال محبت  
ومحبت صفت حق است در اسم غلط مشو که عشق و محبت یکی است صفت اوست و  
قائم باوست در آن تغییر نیست بلکه بخود عاشق است تغیر حدثانی در او راه نیست  
محبت حق چنان دان که علم او لم یزل محبباً بنفسه لنفسه کما انه لم یزل عالماً  
بنفسه و ناظراً الی نفسه بنفسه انقسام در احادیث نیست چون خواست کد کنر ذات

خلق اول بود نور عشق پاک تا بناک از هر شش تا جان خاک  
زین مشو اندیشناک

مشق چون از هوش بتو لانگادهست با بشهر جان هستی زد نخست  
پس جهان زوش درست

بمفتاح صفات بگشاید ارواح عارفان را بجمال عشق برایشان تجلی کرد و بصفات  
خاص برایشان ظاهر شد ایشان از هر صفتی لباسی پایه نداشت از علم و از قدرت قدرت و  
از سمع سمع و از بصر بصر و از کلام کلام و از ارادت ارادت و از حیوة حیوة و از  
جمال جمال و از عظمت عظمت و از بقا بقا و از محبت محبت و از عشق عشق این  
همه او بود و او در ایشان ظاهر بود تأثیر صفات در ایشان آمد صفت بذات قائم است  
صفت ایشان بدان تأثیر قائم گشت از حلول در این عالم هیچ نیست العبد عبر والرب  
رب پس اصل عشق قدیم است عشاق حق را عشق با جان قدیم است عشق لبلائه زمین  
قدم است که گرد درخت جان عاشق برآمده عشق سیفی است که از عاشق سرحدوث  
بر میدارد سر کوه پایه صفات است که جان عاشق چون بدانجا رسید مأخوذه گشت از  
آن ذروه بزیر نتواند آمد هر که معشوق حق شد و عاشق حق شد در عشق همنگ  
عشق شد چون عاشق همنگ عشق شد عاشق و معشوق یکر نگشند آنگاه عاشق  
در مملکت حق حاکم شود چون حق بر او غالب شد قالب صورتش حقانی است نفسش  
روحانی است جانش ربانی است عشق کمالی است که از کمال حق است چون در عاشق  
پیوندد از صرف حدوثیت بجلال الهیت ظاهر و باطنش ربانی شود معدن اصل طلب کند  
و از حوادث دهور و صروف زمان و تأثیر مکان متغیر نشود چون در عین کمال بود  
سواتر ربویت برخیزد و عاشق ربانی با معدن اصلی برود . در عشق مقصود نیست و

گشت جو لاذگار عشق، بر فتوح ساری آندر مویج هستی شد پر روح  
بود او کشته و نوح  
پسون بدمند دشمن، بر افلاک راند قابلیت را پیشیت رسازد  
فیض بر عالم فشاند

عشق با مقصود موجود نیست.

عشق و مقصود کافری باشد عاشق از جان خود بری باشد  
نفس را در عالم عشق قدم نیست از آنکه عقل و نفس در ره عشق با هم نیست عشق  
مرغ جانگداز است، عشق جان را چون کیوت و باز است.

نکند عشق نفس زنده قبول نکند باز موش مردہ شکار  
امر و نهی در کار عشق منسوخ است کفر و دین از سرای عشق محجوب است آفاق  
در اشراق عشق محترق است کون در تخت سم رخش عشق مض محل است.  
پیش آنکس که عشق رهبر اوست کفر و دین هر دو پرده در اوست  
هر چه در کائنات جزو و کلند همه در راه عشق طاق پلند  
سرشت گوهر عشق درازل بوده است، در آن عالم جان و عقل را راه نبوده  
است آنکه را راه عشق روی بنماید جوهر صفت از این خاکدان برباید.

عشق برتر ز عقل و از جان است لی مع الله وقت مردان است  
در عاشقی گبری و کافری نیست بدحوئی و ابلهی نیست، کمال تحریر صفت  
عاشقانست خضوع و خشوع صفت بیدلان است.

طفل را بار عشق پیر کند باشه عشق پشه گیر کند  
بهشت جای زاهدانست کنیت خرابات عاشقانست نارسید گی در عشق نیست  
ناتوانی در ره عشق نیست آنچه گفتیم جز صفت عشق و عاشق نیست نهایت عشق بدایت

سچنده‌له آین، یشتر عالم‌گیر زور  
در مخکن رش هر پهله بی‌تأثیر بود  
عشق پر تدبیر بود  
از فریا تا فری، زر دست، از دست  
ملک هستی‌یاری تا سر دست اوست  
بلکه هستی هست اوست

معرفت در معرفت عشق بر کمال است اگر عاشق با معشوق همنگ شود مقام  
توحیدیافت اگر در معرفت متغير شود مقام معرفت یافته منتهای عشق تابدین دو  
مقام است چون عارف شد از صفات حق در معرفتش روی نماید آنکه شطحيات  
گويد از اينجا بود حدیث سجانی و ليس فی حبی و سرّا ناالحق اگر ندانی از آن  
شير مرغزار توحید و شهسوار میدان تحرید ابو بکر شبلی رحمت الله عليه بشنو که  
روزی در مجلس موحدان رمز آن حدیث در بیتی پیدا کرد چون سکر وجد بر او  
پیدا شد گفت :

تبارکت خطراتی فی تعالاتی فلا الله اذا فكرت آلائی  
چون بدان عالم رسیده‌اند فعلشان ربانی و قولشان ازلی وابدی است کما قال  
ابو سعید الخراز رحمت الله عليه : للعارفين خزائن اودعوها علوما غریبه و انباء  
عجبیه یتكلمون بها بلسان الابدیه و يخبرون عنها بعبارات الاژلیه .

بایزید از بگفت سبحانی نه ز جهله بگفت و نادانی  
آن زبانی که راز مطلق گفت  
راست جنبید کوانا الحق گفت  
علامه اقبال پاکستانی گوید :

زور عشق از بادو خاک و آب نیست  
قوتش از سختی اعصاب نیست  
کار او از دین و دانش برتر است  
عشق هم خاکستر و هم اخگر است  
هر دو عالم عشق را زیر نگین  
عشق سلطان است و برهان مبين

ابجد قاموس عشق هست طاب از کتاب عالم اگبر بیاب  
گر توبیداری نه خواب  
سیر عشق و عاشقی زاینها جداست عشق اسریط لاب اسرار مند است  
خودهم او درد و دواست

لازمان و دوش و فردائی ازاو لامکان و زیر و بالائی ازاو او  
استاد عالم تجربید شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید:  
بسکه جستم تا بیا به من از آنبلیر نشان  
تا گمان اندر یقین گم شد یقین اندر گمان  
در خیال من نیامد در یقین هم نبود  
نی نشانی که صواب آید ازاو دادن نشان  
چند گاهی عاشقی ورزیدم و پنداشتم  
خویشن شهره بکرده کو چنین و من چنان  
در حقیقت چون بدیدم زو خیالی هم نبود  
عاشق و معشوق من بودم به بین اینداستان  
و کیف ینکر العشق و ما فی الوجود الا هو ولو لاه ماظهر ، و ماظهر  
فمن الحب ظهر .

عطار فرماید :

در بحر عشق دری است از چشم غیر پنهان  
ما جمله غرفه گشته و آن در در آب مانده  
دردا که هیچ عاشق ، پایان ره ندادن  
وان ما هروی ما را رخ در نقاب مانده

دستگاه عاشقی را رنگ نیست      هاشت اندر گارنام و ننگ نیست  
کس و را هم سنگ نیست  
جبر نیل عقل اینجا پر بسوخت      عقل را سرتا پیا پیکسر بسوخت  
جمله پاتا سرسوت

---

آنجا که نقد ها را ناقد عیار خواهد

مردان مرد بینی درب اضطراب مانده

روزی که باز خواهد از جان و دل امامت

هم دل تباہ بینی هم جان خراب مانده

آنجا که صادقانرا از صدق باز پرسند

پیر و مرید بینی اندر جواب مانده

بر آتش محبت از شوق این عجایب

عطار را دل و جان در تف و تاب مانده

ابونصر سراج در کتاب اللمع فرماید: احوال اهل محبت سه است حال اول

محبت عامه است که از احسان خدا به بنده پیدا شود زیرا قلب انسان مجبول به

محبت کسی است که با احسان کند و شرط این حال از محبت آنستکه سمنون

گفته: صفاء الودمع دوام الذکر لان من احب شيئاً اكثراً من ذكره و نيز گفته:

( لو کان حبک صادقاً لاطعنه ان المحب لمن يحب مطيع ) حال دوم محبت صادقین

ومتحقیقین است که زائیده نظر قلب است به بی نیازی و جلال و عظمت و علم و قدرت

خداؤند و وصف این قسم محبت آنستکه ابوالحسین نوری گفته: هنک الاستارو کشف

الاسرار و نیز ابراهیم خواص گفت « محبت محو ارادت است و احتراق جمله صفت

عشق را حید پرده از دیوانگی است      عاشقانرا عشق درد خانگی است  
 از جهان بیکانگی است  
 قل با دیوانگی دهساز نیست      صعوه هر گز همطر از باز نیست  
 عشق را انباز نیست

بشریت و حاجات .»

جامی فرماید :

دیدم او را بچشم او پس گفتم ای جان جهان تو کیستی گفتا تو  
 حال سوم محبت صدیقین و عارفین است که نتیجه نظر پاک و معرفت کامل  
 آنهاست یا ینکه خداوند بدون علت و سبب و بصرف فضل و رحمت آنها را دوست  
 میدارد کذلک آنها هم بدون علت خدا را دوست میدارند چنانکه ابویعقوب موسی  
 گوید که تا محبت محبت خود را به بیند یعنی عالم و واقف به محبت خود باشد  
 محبتیش صحیح نیست و صحیح آنست که جز محبت چیزی در میان نماند و علم به  
 محبت فانی شود حتی احبه فإذا أحبته كنت عينه التي يبصر بها وسمعا الذي يسمع به  
 زیده التي يبطش بها . از واردات قلبی‌ه حضرت پیر بزرگوار مرشد الاحرار  
 پیرقطب الدین محمد عنقا اویسی

خوش آندر که پر عشق است و خوش نقش است در دلها

که از نقش خوش عشق است آسان حل مشکلها

بود سرمایه معشوق عشق عاشقان زین رو

دل معشوق هست آنجا که با عشق است محفلها

و ای نقش جان دیدن زجام عشق در آندم

که ساقی صوفی صافی بود پالوده از گلهای

اِن نداداند هر آنکه ز آنسی است  
که چگونه عشق حق پیغمبری است  
عشق حق را مشتری است

بلکه پای عشق بیرون زین حدائق  
آنکه میز حق گوید اینجا در تدابع  
عشق ذات احمد است

درون جام می ساقی نماید روی مستانرا  
ورین رو نیستند آگاه هشیاران و عاقلها

چو دل دادی بجام می همه نقشت برآب افتد  
شوی سر تا قدم آتش دهی بر باد حاصلها  
از این می نقش خود بینی بشوی و بشنو از عنقا

که سالک با خبر باشد ز غافلها و آفلها

اگر حق را بدست حق درون دل دعی منزل  
دلت عرش است و منزلگاه تو بالای منزلها

پریشان خاطری بگذار و اندر جمع ثابت شو

که ناقصها همه در جمع میجویند کاملها

نیابی خاطر جمع ار پریشان از تو شد خاطر

که در جمع پریشان ها پریشان میشود دلها

بقاف قرب عشق حق بود میخانه عنقا را

پای خم سری نه بین عالم ها و عاملها

از آثار حقیقت دثار غوث الموحدین و قطب العارفین پیر کامل مکمل حضرت

جلال الدین علی میر ابوالفضل عنقا قدس سره (اویسی) :

سر خوشان آگه راست نعمه های خاموشی  
 عاشقان آنمه را از جز او فراموشی  
 هر کراست گوش جان بشنود حدیث عشق  
 بید هان و کام و لب از زبان خاموشی  
 نعمه های منصوری بر فراز دار عشق  
 طور موسوی مندک میکند زپر جوشی  
 عشه های معشوقان عاشقان بیدل را  
 کرلاه بیخبر از خویش وزخوشی و ناخوشی  
 عاشقان عاقل را سستی از هی لعل است  
 عاقلان غافل را از شراب بیهوشی  
 دوش درخم آنژلف حال دل چو خالش بود  
 جمع در پریشانی متفرد بهمدوشی  
 کس ندیده چون عنقا آشکار و پنهان نیز  
 عاقل و خردمندی عاشقی و مدهوشی  
 این هم از خاطر فقیر گذشت .  
 بی پرده دمد امشب نائی دگر از نایم  
 هوهو که هیاهو ها پیداست ز غوغایم  
 هی هی که هیاهو ها دارد دلم از هوهو  
 زنجیر جنون جنبد از هی هی و هی هایم  
 من مستم و مدهوشم دیوانه تر از دوشم  
 پر جوشم و خاموشم خاموشم و گویایم

من نعمه داودم من آتش نمرودم

در مجمر حق عودم هین شعله سینایم

شد جلوه حق یکجا در خلوت دل پیدا

گر ذرهی نا چیز مهر فلك آرایم

ها کردم و هو کردم زین می بسبو کردم

یم وصل بجو ~~شکردم~~ جوب بودم و دریایم

رو جوی بدريا زن لا بر سر الا زن

بردم مولا زن تا بشنوی آوایم

عنقا بولای حق در قاف غنا شام است

گر مرد دلی دم زن تا در بتو بگشایم

اینك بر حسب اقتضا مختصری از شرح حالات حضرت استاد کل مولانا

جلال الدین علی میر ابوالفضل عنقا می نگارد ، و در حقیقت این تحریر بجهت

تمکیل مقالات بعضی ارباب قلم است که در گذشته ضمن تذکره ها علی الاجمال

از حالات آن جناب مرقوم داشته اند. بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعین، قدوة اصحاب

عقل و دانش و زبده ارباب فهم و بینش بحر الحقائق والمعارف و معدن الكرامات و

اللطائف صدر الشريعة و دليل الطريق و جواهر الحقيقة رئيس المتألهين و منهاج

اليقين صاحب عز و الهم شرف المعالى والحكم العارف الربانى والموحد الصمدانى

شريعـت رفتـار طـرـيـقـت دـثـار و حـقـيقـت آـثـارـعـنـقاـی قـافـقـدرـت و عـقـلـمـولاـجـلالـالـدـين

علـىـمـيرـأـبـوـالـفـضـلـابـنـالـمـولـىـعلـىـابـنـمـيرـهـاشـمـابـنـعـبدـمـنـافـابـنـشاـهـزادـهـصـلاحـ

الـدـينـابـنـسـلـطـانـمـحـمـدـمـيرـزاـابـنـسـلـطـانـالـسـعـيدـالـشـهـيدـشـاهـسـلـطـانـحسـينـالـصـفـوىـ

الموسی قدس الله اسرارهم بمنه و کرمه در سال ۱۲۶۶ هجری قمری در قزوین متولد  
«بسال ۱۳۳۳ قمری شمی هجری در تهران رحلت فرمود . ماده تاریخ زیر را فقیر ساخته  
است .

قطب دور زمان جلال الدین میر ابوالفضل پیر اهل هدی

خلف صدق دودمان رسول شرف جمع دوده فقرا

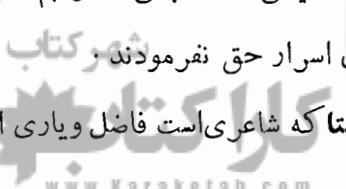
گفت لبیک در صلای وصال ارجعی را ز عالم بالا

رخت برست چون زدار فنا زد بملک بقا ز فقر لوا

سال نقلش ز عقل پرسیدم فردی آمد بجمع و شد گویا

«نقطه قاف قرب ملک بقا قدوه اولیاء حق عنقا»

مزار کثیر الانوارش در سمت غربی بقعه ابن بابویه قرب حضرت عبد العظیم  
علیہ السلام ری است .» و تا سن نوزده سالگی در آن سامان بمصاحبت اساتید معقول و  
منقول و علوم مرسوم تلمذ و تدرس داشته و بلوازم تحصیل و تکمیل پرداخته و پس از  
آن دارالخلافه تهران را مسکن قرار داده ، اساتید معقول در قزوین سید رضی  
حکیم‌الهی استاد و در تهران افضل الحکماء العالم المتبحر آقا علی مدرس رحمه‌ما الله  
تعالی . اساتید منقول در قزوین آقا سید علی صاحب حاشیه و تعلیقه بر قوانین و شیخ  
محمد صادق بن الشهید الثالث البرگانی تلمیذ صاحب جواهر . علوم غریبیه از  
قبیل علم نقطه و حروف نزد آقا سید علی قزوینی الشهید بعلاقبنده ؛ و امام شایخ  
بزر گوار که بفیض حضورشان فائز گشته در قزوین آقا سید حسین بن حاج سید  
قریش ( ۱۳۱۸ھ ) «که در صفحات قبل نسبت آندو بزر گوار بسلسله فقر مذکور  
گردید که در حقیقت فقر و عرفان ، مشار ، الیخواص چون شیخ انصاری و در زهد

و ورع تالی سلمان وعلاوه بر نسبت باطنی پیوند ظاهری با صاحب عنوان داشتند . « و در طهران بفیض خدمت آقا عبد القادر جهرمی فارسی مشرف گشته‌اند» سر اسرار حضرت پیر آقا عبد القادر بن حاج عبدالغفار . از استاد کامل حاج محمد حسن نائینی و اواز مرشد کل حاج عبدالوهاب نائینی قدس الله سره سمت خلافت در سلسله علیه اویسی یافته و بحکم اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری ، روی از اغیار پوشیده و جز با محارم یار بیان اسرار حق نفرمودند 

استاد سخن همراه داد اوستا که شاعری است فاضل ویاری است صاحبدل در حق

حضرتش گوید :

نازم پرهنورد دلیری که یك نشان

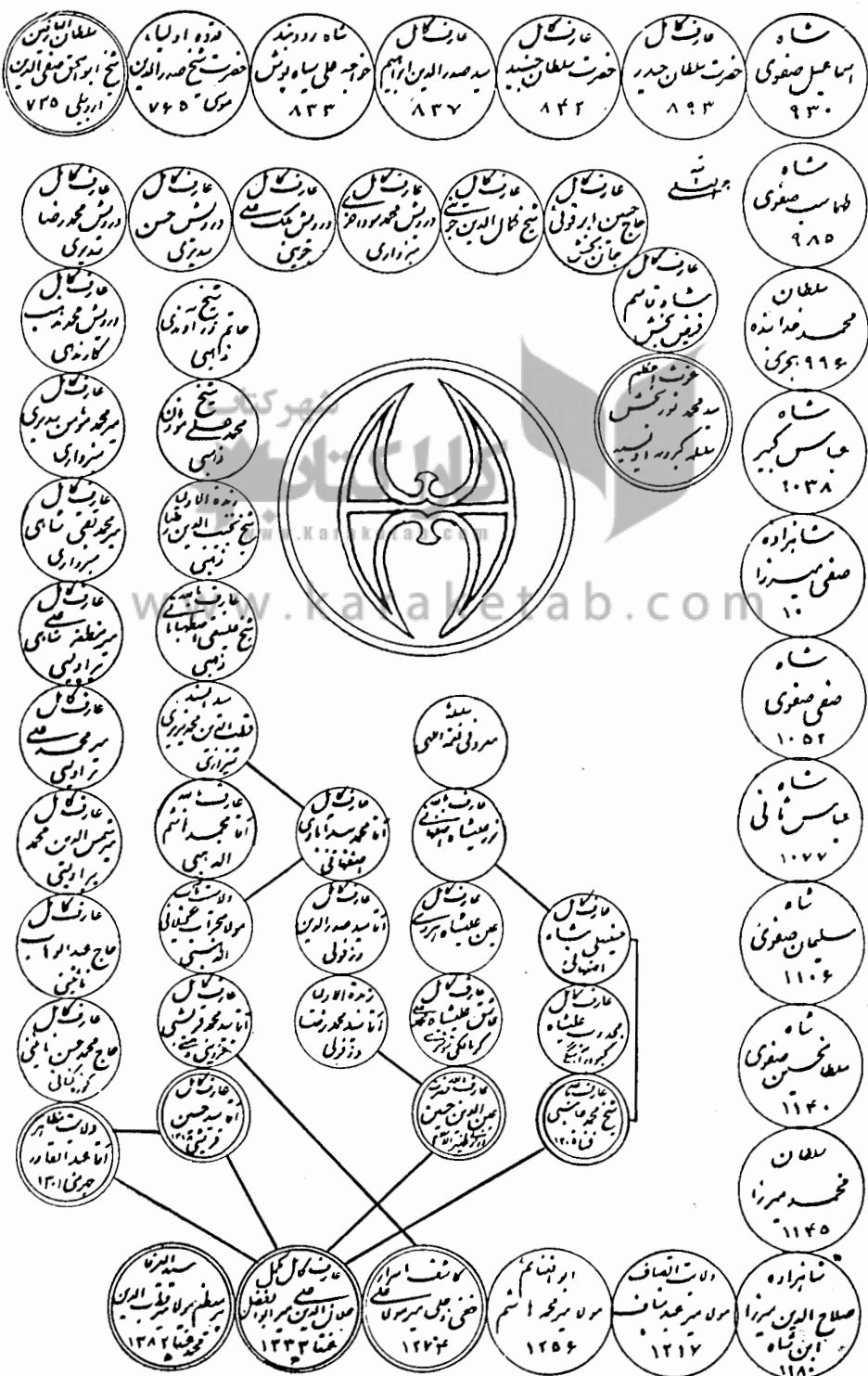
برجا نماند از پی رخش تکاورش

جزراه او طریق دگرسوی گمرهی است

هان تازبون دیو نگردی و کیفرش

و با اینکه آن بزر گوار از مشایخ سلسله جلیله علویه رضویه معروفیه چون حاجی آخوند مراغه‌ئی و آقا سیف الله همدانی دریافت‌فیض فرموده و نائل بدرجه و منصب خلافت و ارشاد گردیده اند ولی تکمیل آن پیر در خدمت بزر گان خاندان اویسی مشرب و نشان بوده بمدارج کمالات نفسانیه بصحبت آنان رسیده‌اند یعنی خدمت آقا عبد القادر را بفیض صحبت روز گاری ادرارکوبانفاس قدسیه آن بزر گوار بتکمیل نفس پرداخته‌اند « حضرت مولا میر قطب الدین محمد عنقا پدر روحانی و جسمانی این بیمقدار کمترین خلائق صادق » خرقه اصل پوشیده‌اند از دست والد خود حضرت جلال الدین علی میر ابوالفضل عنقا پیر اویسی بشارایط فقر وایشان در یافته‌اند از چهار تن از مشایخ و همچنین ازوالد خود :

سلسله انساب و گرسی نامه پیر معظم حضرت مولامیر قطب الدین محمد عنقا پیر اویسی



لولا سیدنا محمد ابن ابی الفضل العنقا ما ظهرت حقیقت الفقر والمعرفۃ فی ذمافنا

اول بواسطه : خال خود زین الدین آقا سید حسین قزوینی قریشی و او از حضرت پیر سید محمد قریشی قزوینی واواز ملا محراب گیلانی واواز آقا محمد بیدآبادی «در ذهبيه» . و همچنین ازوالد خود مولاميرعلی که از ماذونين حضرت سید قریشی است «رجوع شود بمقدمه ديوان انوار قلوب سالكين و حقائق المناقب »

دوم در معروفی و ذهبي بواسطه : هیر عین الدین حسین الدذفولی الذهبي (ظہیر الاسلام) که خلیفه است در طرائق فقر و اخذ کرده است اولا از عاشق علیشاه کو مالکی (شوستری) واواز عین علیشاه هروی واواز خلفاء نور علیشاه اصفهانی است و در سلسله ذهبيه از والد خود حاج سید محمد رضا الموسوی الدذفولی و او از خال خود سید جلیل هیر صدر الدین الدذفولی مشهور به گاشف و او از عارف کامل آقامحمد بیدآبادی اصفهانی و او خلیفه سید قطب الدین نیریزی است (و میگویند سید صدر الدین داشته است از کوثر علیشاه خلیفه حسین علیشاه اصفهانی).

سوم در معروفی بواسطه : عارف کامل آقا محمد جاسبی که درک کرده است حسین علیشاه اصفهانی را و از خلفاء و ماذونین مجذوب علیشاه کبوتر آهنگی خلیفه زین الدین حسین علیشاه اصفهانی است . ( و همچنین در اویسی از حاج سید تقی پشت مشهدی تلمیذ ممتاز صاحب جواهر و مرید حاج محمد حسن نائینی در یافتد )

چهارم در اویسی بواسطه : غوث المتأخرین حضرت آقا عبدالقدار جهرمی شیرازی و او خلیفه حضرت حاج محمد حسن کوزه کنانی نائینی عارف مشهور و او اخذ کرده است از ولایت مآب حضرت حاج عبدالوهاب نائینی و او از والد خود پیر حاج عبدالقيوم نائینی و هر دو اخذ کرده اند از مولا پیر سید محمد نور بخشی و او از والد خود پیر اعظم میر محمد علی و او از میر منظفر علی شاهی و او اخذ کرده است از میر محمد تقی شاهی سبزواری و او اخذ کرده

است از مولا میر محمد مؤمن سدیری سبزواری ( استاد ملا مسحن فیض گاشی و شیخ بهائی وغیره ) و اخر قهدار دار ویش محمد مذهب کارنده‌ی ( پیر بالان دوز ) و او دریافته از دوپیش ، اول درویش محمد رضا سدیری سبزواری و دوم تاج الدین حسین التفتازانی و درویش محمد رضا پوشیده است از درویش حسن سدیری ( که سلسله سدیریه سبزواریه اویسی مشهور است ) و او دریافته از درویش ملک علمی جوینی و او از حاج محمد سودا خری سبزواری و او از شیخ گمال الدین جوینی و او از شیخ عارف حاج حسین ابرقوئی مشهور بجان بخش و او از شاه قاسم فیض بخش و او از والد خود حضرت غوث اعظم سید محمد نور بخش و او دریافته از شیخ احمد ختلانی که هر دو دریافته‌اند از پیر ربانی علی ثانی حضرت امیر سیدعلی همدانی و او از پیران زمان ، اما اخذ کرده است خرقه اصل از شیخ کامل محمد مزدقانی و او دریافته از حضرت علاء الدوله سمنانی و او دریافته از شیخ عبدالرحمن اسفراینی و او دریافته از شیخ احمد جوزجانی و او اخذ کرده است از شیخ رضی الدین علی لالا غزنوی و او اخذ کرده است از سلطان العارفین کشف حقایق فقر شیخ نجم الدین کبری خیوقی و او دریافته از چهار پیر در کمیلیه از شیخ اسماعیل القصری و در سلسله معروفی از عمار یاسرو شیخ ابو نجیب عبدالقاهر سهروردی و شیخ اخیر در معروفی از شیخ احمد غزالی و در اویسیه از شیخ عمرو جیه الدین عمر السهروردی و او از شیخ اخی فرج زنجانی استاد نظامی و او از شیخ ابوالعباس نه‌اوندی و او از شیخ ابو عبدالله باکویه و هر دو پیر از شیخ ابو عبدالله خفیف و نیز شیخ نجم الدین در سلسله اویسیه اخذ طریقه کرده است اصلاح از شیخ روزبهان فارسی کبیر و او از شیخ کامل ابوالفتح محمود ابن محمد المحمودی الصابونی

و او از دو شیخ اول شیخ ابوعلی فارمدمی و دیگر خرقه اصل دریافتند از شیخ ابیالحسن علی ابن محمد بصری و او از خطیب ابوالفتح عبدالکریم ابن حسین و او دریافتند از شیخ مرشد ابواسحق شهریار کازرونی و او دریافتند خرقه اصل بواسطه شیخ حسین اکمار و او از شیخ کبیر ابوعبدالله محمد ابن خفیف و او صحبت داشته با پیران بسیار و اخذ طریقه کرده است بواسطه رویم از جنید و در اویسیه خرقه اصل پوشیده از امام ابومحمد جعفر حداء و او از شیخ ابی عمر اصطخری و او از ابوتراب نخشبی و او دریافتند اولا از شیخ بایزید بسطامی و او مرید حضرت امام جعفر صادق(ع) بوده و دیگر ابوتراب نخشبی پوشیده است از شیخ ابوعلی شقيق که او مرید حضرت امام موسی الكاظم(ع) است و اخذ طریقه کرده از ابراهیم ادھم که او مرید امام محمد باقر(ع) بوده و پوشیده است خرقه از دست شیخ ابوموسی زید الراعی مشهور به حبیب ابن سلیم که او را حبیب الراعی نیز گفته اند و او دریافتند اولا از حضرت سلمان فارسی و ثانیاً از حضرت اویس قرنی و آن هردو پوشیده اند از حضرت علی مرتضی ولی الاولیاء علیه السلام و از حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم . انتهی

صاحب عنوان کرامات و خوارق عادات پس از تصرف کلی دریافت فرمودند که بین خواص مشهور و معروف است . مشرب خاص ایشان اویسی و کسی را در خود توقف نمیدادند و میفرمودند «تشنه پیدا نیست و طلب در میان نه ، اگر طالبی عطشناک به مرسد و تکلیف متوجه این فقیر گردد آنچه لازمه راه است در سلوکش همراهی کرده مدد از باطن خیر بواطن بزرگان در وصولش مینمایم . » «نقل از مثنوی مزامیر حق » . التصوف الیوم اسم بلاحقيقة وقد كان من قبل حقيقة بلااسم .

عارف کامل جلال الدین علی  
 بوافضل مخزن اسرار هو  
 گفت من اندر طریقت شصت سال  
 طالبی هر گز ندیدم کز عطش  
 آنچه ما دیدیم اهل صورتمد  
 هیچکس جویای درویشی نبود  
 هر یکی را بندی اندر دست و پای  
 اولیاء مشکل پسندند ای فقیر از فقیران در فقیری سخت گیر  
 ذلك فضل الله تؤتیه من تشاء . اجازه ارشاد از مشایخ بزرگوار سلسله جلیله  
 علویه رضویه معروفیه علی الطریقین یافته ولی مسند ارشاد نگستردن شیخ سلسله  
 معروفی حضرتش از مشایخ مجاز از غفران مآب جناب مجذوبعلیشاه گمودر آهنگی  
 طاب ثراه و هو آقا محمد جاسبی مشهور بفنان اعلی الله مقامه که یکصد و ایند از  
 مراحل و سنین عمر را طی فرموده بود شیخ ذهبی ایشان « چنانچه مذکور شد »  
 زبدة الاولیاء والموحدین آقا سید حسین ذرفولی عین الدین مشهور به ظهیر الاسلام  
 و او از والد بزرگوار خود آقا سید محمد رضا و او از سید مؤید صدر الدین بن  
 محمد باقر الذرفولی و او از آقا محمد بیدآبادی گیلانی اصفهانی بوده‌اند.  
 کتب و مؤلفات حضرتش غیر از نحو و مقدمات ومنطق و حواشی منظومات کلامیه  
 و معانی بیانیه و کتاب عقاید حقه در اصول دین و مذهب و رساله در اثبات نبوت  
 و ولایت خاصه با اسلوبی مرغوب و بیان بعضی از اسرار حروف و مثنوی انوار  
 قلوب سالکین اربعین در چهل حدیث نبوی در فقر ، دیوان حقایق المناقب

در مذایع معصومین علیهم السلام و بیان حقایق سلوک و دقائق عرفانی (هر دو جلد در یک مجلد بطبع رسیده است) دیگر منشوه اشارات الحسینیه در رثاء خامس آل عبا عليه الصلوة والثنا ، رساله آئین جهانبانی ، دیوان غزلیات ذوقیه و واردات و جذبات شوقيه در حقایق عرفانیه آثار آن پیر روشن ضمیر اعم از منثور و منظوم از حد احصا افزونست. انتهی

صد باد حبیاً بینجا بی سلسله میر قصد  
اینست حریف ایدل تا بادیه پیمائی  
با یزید بسطامی فرماید : عابد بحقیقت و عامل بصدق آن بود که به تبع جهد سرهمه مرادات بردارد و همه شهوت و تمنای او در محبت حق ناچیز شود آن دوست دارد که حق خواهد و آن آرزو کند که حق مشاهد او بود و دیگر فرمود : دلم را با اسمان بر دند گرد همه ملکوت بگشت و باز آمد گفتم چه آورده ئی گفت محبت و رضا که پادشاه این هردو بودند . ذوالنون مصری را روزی یارانش گریان یافتند سبب پرسیدند گفت دوش در سجده چشم من در خواب شد خداوند را دیدم فرمود یا ابا الفیض خلق را بیافریدم بر ده جزو شدن دنیا را برایشان عرضه کردم نه جزو روی بد نیانهادند یک جزو بماند آن یک جزو نیز برده جزو شدن بهشت برایشان عرضه کردم نه جزو روی به بهشت نهادند یک جزو بماند آن یک جزو نیز به ده جزو شدن و دوزخ پیش ایشان آوردم همه بر میدند و پراکنده شدن پس یک جزو بماند که نه بد نیا فریقته شدند و نه به بهشت میل کردند و نه از دوزخ ترسیدند گفتم چه میطلبیدند فرمود میگفتند انت تعلم هایرید یعنی تو میدانی که ما چه میخواهیم .

مولانا مولوی فرماید :

ز آنکه عاشق در دم نقد است مست لاجرم از کفر و ایمان برتر است

پاگ باز اند در عالم بسی گه نداند نام آنان را گسی

بحر نشناسد خسی

عاشق حق بیو جود جبرئیل حقند این قوم جلیل

عشق آنان را دلیل

کفر و ایمان هردو خود در بان اوست  
کفر قشر خشگ رو بر قافته باز ایمان قشر لذت یافته  
قشر های خشگ را جا آتش است قشر پیوسته بمغز جان خوش است  
مغز خود از مرتبه خوش بر تراست برتر است از خوش که لذت گستراست  
در حالات شیخ ابوسعید ابوالخیر است که گفت شنیدم یکروز شیخ را سخن  
میرفت دانشمندی فاضل حاضر بود آهسته گفت که این سخن که شیخ گفت در هفت بطن  
قرآن نیست شیخ بفراست دریافت و گفت در بطن هشتم است دانشمند گفت بطن هشتم  
کدام است گفت این هفت آنست که: یا ایها الرسول بلغ ما انزل عليك، وهشتم آنست که  
فاوحی الى عبده ما اوحی، شما پندرارید که سخن حق تعالیٰ محدود و محدود است، ان  
کلام الله لا نهاية له . اما منزل بر محمد این هفت است و اما آنچه بدلهای بندگان  
میرساند در حصر و عذر نیاید و منقطع نگردد .

در هر لحظتی از وی رسولی بدل بندگان میرسد چنانکه پیغمبر صوات الله  
سلامه عليه خبرداد: اتقوا من فراسة المؤمن فانه لم ينظر الا بنور الله تعالى .

مولوی فرماید :

مغز علم افزود کم شد پوستش ز آنکه عاشق را بسوزد دوستش  
چون تجلی کرد اوصاف قدیم پس بسوزد وصف حادث را گلیم

پیغیر از خویش و از بیگانه اند  
عقل پکسرو هشته و دیوانه اند  
فانی جانانه اند

نگشان آید ز فقل پر فتوح  
بر فراز چرخ هفتمن برد و روح  
قطب عالم همچو نوح.

جمع صورت با چنین معنی ژرف  
می نیاید جز زسلطانی شگرف  
در چنین هستی هر اعات ادب  
خود نباشد و بود باشد عجب  
ونیز فرماید :

قوم دیگر سخت پنهان میرونند شهره خلقان ظاهر کی شوند  
اینهمه دارند و چشم هیچکس  
نمایشان را نشنوند ابدال هم  
هم کرامتشان هم ایشان در حرم  
پاسبان آفتابند اولیا  
آنکه بدده بی امیدی سودها  
یا ولی حق که خوی حق گرفت  
کوغنی است و جز او جمله فقیر  
مرده است از خود شده زنده برب  
قال رسول الله صلی الله علیه و الہ والسلم: احباب الاولیاء الاله الاتقیاء الاخْبَیاء  
عارف رباني و عالم صمداني شیخ عبدالقادر گیلانی فرماید: چون باری تعالی خواهد  
که بعضی از اولیاء خود را در تخت قباب عزت از نظر خلق پوشیده دارد و کسی  
ایشان را نشناشد ظاهر ایشان را بلباس غنا که صورت رغبت است پوشاند تا اهل  
ظاهر ایشان را از جمله راغبان دنیا پنداشد و جمال حال ایشان از نظر نامحرمان

ههیچو بسم الله دور از هر دند  
فارغ از اندیشه نیک و بدند  
رسه یکجا از حدند

گشته اندر هر ش معنی استوار  
بی خبر از جیرو دور از اختیار  
محروم روى يار

مستور ماند واين حقیقت فقر و زهد و صفت صوفیست، از رشحات خاطر نور باهر  
استاد کامل ماهر ظاهر فی کل مظاہر غوث العارفین حضرت میر قطب الدین محمد  
عنة است، نقل از تجلیات .

آرام تر از کنج خرابات ندیدم جز کعبه دل قبله حاجات ندیدم  
پوشیده خطای در نظر مزانگه جهان را جز با نظر پیر خرابات ندیدم  
محوی است که اندر خور اثبات ندیدم در چشم تو دیدم که جهان نقش بر آبست  
در عادت خود خارق عادات ندیدم عشق است مراعادت دیرینه و عمر پیست  
من دل سیهی مست عبادات ندیدم جز چشم تو کز میکده ره برده بمحراب  
ذین مدعايان کشف و کرامات ندیدم شد کشف که غیر از کرم پیر خرابات  
جز معنی اسقاط اضافات ندیدم رندی و خراباتی و بیگانگی از خویش  
قال الشیخ ابو عثمان مغربی الخاقان قالب واشباح تجری علیها حکام القدر  
از سحابی استر ابادی

عاشق که جمله عشق شود پی به او برد  
چون پر شود پیاله، بمی سر فروبرد  
از رشحات قلم حضرت میر معظم قطب الدین محمد عنقا روحی له الفداء .

پالوده ز نقش ماسوائیم	آئینه پاک حق نمائیم
وارسته ز قبض وبسط وحالیم	آرسته بقبضه خدائیم
ذرات وجود را استیم	گفتار است را بلائیم

جسمشان زائیده چون گل از زمین جاشان برقور ذ چرخ هفتین

معنى حق اليقين

همچو قرآن پرده پرده در حجاب آفتاب

در درون ذره فی چون کتاب

تو به تو همچون کتاب

در دیده بخای اشگ خونیم در قلب بجای حون خد ائم

بیقدرتر ارچه ما ز هوریم قاضی محاکم قضائیم

در بود نبود شاد و خرسند ز آینده و مامضی رضائیم

در عالم وحدت، رکنی سیر مائیم گهی و گه شمائیم

پرسوز و نواست بند بند چون نای شکسته بی نوایم

سازنده تر از نوای عشق سوزنده چو نای بینوایم

بیرون ذ بساط کعبه و دیر با دوست روانه پا بپائیم

بگشاده به پنجه ملک دست بنها ده فلک بزیر پائیم

باشوق وصال او هم آغوش باسوز فراق هم نوایم

از نقطه اوج قاف عنقا یک بحر و هزار موج مائیم

قال امير المؤمنين روحى ل الدفاء و عليه آلاف التحية والثناء : ان كل ما

في كتب المنزل لغى القرآن وكل ما في القرآن في الحمد وكل ما في الحمد في البسمة

. وكل ما في البسمة في الباء وكل ما في الباء في النقطة و أنا النقطة تحت الباء .

قال الشاعر .

قد طاست النقطة في الدائرة ولم تزل وذاتها حائره

محجوبة الادراك عنها بها منها لها جارحة ناظره

گشته یکسیز محو ذات حق نام آنچه ز آنها مانده نبود غیر نام  
محو حقند آن کرام

آنهم از اطوار ذات هطلق است نامشان گربنگری نام حق است  
وین زفیض اسبیق است

سمت على الفا حتى لقد فرضت الدنيا مع الآخره  
وتلك النقطه كانت الفا في العرش الالف اللينة ثم لما تنزل بظهوره الى -  
الكرسي ظهرت عنه من كمز الكرسي الفا متحير كه ثم في الكرسي عنه ظهر النقطه باه  
بسبطه قد ظهرت الموجودات منها باطوارها ثم فيها بين الكرسي والسماء السابقه  
تنزلت الباء و تکثرت فكانت بسم الله الرحمن الرحيم . تحقيق في قوله تعالى :  
ان الله يأمركم ان تؤدوا الامانات الى اهلها فتقول ان سدرة المنتهى هي ورق الاس  
في اول الاساس من مبدء الانیاس في عالم اللياس واصلها النون واضيفت اليها آلاف  
بظهور سر الولاية لتحقق اللام التي هي السدرة اذا وصلت راس النون الثاني بالالف  
هكذا ل فالنون فيها كثرات كن و اذكار الموجودات والعلم الامکاني الفعلى والفيض  
الاقدس والنور المقدس اول الكثارات مع اضمحلال الانیات في مقام الہی كيف ادعوك  
وانا انا و كيف لا ادعوك وانت انت ولما ظهرت الكثرة ولو على نحو الاضمحلال تحققت  
الكتافه ولكن على اكمل الصفا والاعتدال فظهر سر الكاف وهو الالف اتصل بالنون  
ومعنى ذلك ان الواحد تسعه عشر وهذا مقام تعين الاول فإذا ظهر الواحد في الواحد  
استنطق الكاف والكاف فيها نوع الكثرة ولذا قلنا ان الواحد سر الكاف والحاد  
غيب في الواحد كما ذكرنا واستنطق حرف الواحد الحامل للحاد الالف اللينة او  
المتحير كه فاتصلت برأس الایمن من النون لتحقق اليمين والتعين الاول فإذا قارنت

گر هنوزت اندر این معنی شکی است عاشق و معشوق و عشق اینجا یکی است  
که نه از حق منفکی است

تا ترا آئینه دل صاف نیست عشق تو جز عین و شین و قاف نیست  
و آن ترا او صاف نیست

الالف بالنون صار ل فحيث كانت الكثارات طاهرة فيها على نوع من الظهور المقتضى  
لاظهار انوار القدس كالجسم الكثيف الحامل لإشراق الشمس والنون زيت والالف نار  
تعلقت به فتحقق المصباح و ظهر الصباح و نادي حي على الفلاح ظهرت الولاية بعد  
خفائها وهو قوله تعالى: كنت كنزاً مخفيأً فأحببت ان اعرف فخلقت الخليق لكى اعرف.  
بالخلق الاول الذى هو التعين الاول ظهرت الولاية المطلقة الشاملة الكامله القامة  
لكل ذرات الوجود وهو باطن الولاية او الولاية الباطنية ظاهر بها لام لا باطنها نون  
و باطن نون كاف و باطن الكاف الف متجر كه و باطن الالف المتجر كه الف لينة  
و باطن الالف اللينة النقطه و باطن النقطه غيب لا يدرك و سر لا يملك قل لا يعلم الغيب  
الا الله . اما الف عرش حروفست و بسطش هشت حرف است الـ فـ لـ اـ مـ فـ اـ . و  
استنطاق آن در ابجد (ح) است و چون حذف مكررات نمائیم چهار حرف باقی میماند  
که استنطاقش در دایره ابجد (د) است که از مجموع کلمه احد است خراجه میشود عدد  
حروف احد که سیزده است و در ترتیب دائره ابجد حرف میم (م) است و همچنین  
ضرب مجموع اعداد طرفین احد در حرف وسط چهل میشود چهل در ابجد حرف  
(م) است قال الله تعالى: ويحمل عرش ربك يومئذ ثمانيه .

ز احمد تا احد یک میم فرق است      جهانی اندر این یک میم غرق است  
مذکور شد که جمع اعداد حروف احد سیزده و (م) در دریف سیزده دائرة

ابجد قراردارد استنطاق سیزده حرف و او است و فرمود خلق الاشیاء فی ستة ایام پس چون از «و» صفات امکانیه احديه ظاهر شود واحد خواهد بود و در حقیقت واحد همان احد متکثر است که موصوف بوصف احديه میباشد عدد حروف واحد نوزده است . فقیر گوید :

دولت وارستگان بین کاین فقیران هر دمی

زنگی بالای این چارونه و شش میکنند

لطف را از عشق عنقا ذوق مستی میزند

باچین جامی پرازمی حال ما خوش میکنند

و چون واحد مظہر وجود است و وجود همه وجود با او ظاهر است عدد حروف وجود همان نوزده و مطابقت دارد با حروف بسم الله الرحمن الرحيم و حروف اسماء خامس آل عبا (کلمه نور واحد) که عبارتست از احمد، علی، فاطمه، حسن، حسین و حروف نوریه و نقاط آن مجموعاً نوزده است صراط علی حق نمسکه و حروف تهیجی بعد از حذف حروف متشابه نوزده است و دیگر آنکه بسط وجود یکصد و چهارده است و بسم الله الرحمن الرحيم در یکصد و چهارده موضع در کلام الله مجید وارد شده و این مطابق است با سنین عمر پنج تن آل عبا از تولد حضرت خیر المرسلین محمد صلی الله علیه والmoslm تا شهادت سلطان العاشقین ابا عبد الله الحسین علیه السلام که یکصد و چهارده سال است و الفا زیارت عدد (۱۱۱) واژه حروف (۳) و جمعاً یکصد و چهارده است و همه حروف متولده از آن از حیث زیر و بینه و نقاط یکصد و چهارده است .

حافظ خواجه شمس الدین محمد فرمود :

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار چکنم حرف دگر یاد نداد استادم

فالفاتحة اشتملت عليه من البسملة والباء والنقطة قرآن و ماعداها فرقان  
واليه الاشاره بقوله تعالى: و لقدر آتيناك سبعا من المثاني والقرآن العظيم.  
حضرت پیر معظم مؤید مولا میر قطب الدين محمد عنقا فرماید :

شاهد غیب رخ از نقش تو آراست چنان

کاندر آن نقش زیک نظره چنین حیران

**کفر و دین از نظر عشق همان حرف هجاست شهر کتاب**

من زابجد گذرانیده و قرآن خوانم

کشتی دل ذ سر زلب تو و آن خال سیاه

ساخت لنگر که پریشان نکند طوفانم

عشق دریا و خرد ساحل و عاشق عنقاءست

بحر بحرانی و این گمشده کشتی بام

بالباء ظهر الوجود و بالنقطة تبین العابد من المعبود.

توضیح : (طالب میتواند به مثنوی گلزار امیدآلیف مؤلف این کتاب که منضم مثنوی

هزار حق است مراجعه فرماید)

بهر کشف سر اعداد و حروف مجملی گفتم که تا یابی وقوف

سر سیر نقطه و رمز سور اینزمان بگذار تا وقت دگر

حکیم و عارف بزرگ علامه سبزواری در اسرار الصلوة فرماید : سر عدد هفده

عدد شریفی است که کلیات عالم ملک و مطلق عالم شهادت اعنی اعم از شهادت مطلقه

وشهادت مضافه که نقوص را هم شامل باشد نیز هفده است افالاک تسعه و عناصر اربعه

و موالید ثلاثة و عالم معنی مضاف باینها ، و نیز عدد حروف مقطعه بحسب اصل خط

حق که حذف کنی متشابهات مثانی و مثاله را اعنی مکرات بحسب شکل را در

خط مثل آنکه ، بی ، تی ثی را یکی محسوب داری و همچین ، حیم . حا ، خا را و دال ، ذال ، ورا ، زا ، را همچین باقی ، وقف ، هفده است . هرچند جمیع محکمات و متشابهات بیست و هشت باشد بحسب لغت عرب که قرآن بآن نازل شده و نیز عدد حروف نورانیه که در فوایح سور قرآنی است که ترکیش، « صراط علی حق نمسکه » است باسه حرف متشابه است و نیز حروف علیه است اعنی حروفی که بینه آنها یکحرف است که الف باشد چون با تا . تا و ترکیب آنهاست خطیر ثبت حفظه . و گفتند که زا اصلا زای است بینهاش الف و یاست و عوام زا خوانند . و اما حروف غیر علیه که الف متحرک باشد که همزه اش گویند و باقی حروف که بینه آنها زیاد از حرف واحد است پس آنها نیز هفده است و سر در جعل عدد فرایض هفده آنست که هر رکعتی بازاء یکی از اعمال صیصیه انسیه باشد و بوجهی قوائی که عمال در این صیصیه و عمار اویند . دهمشعر ظاهر و باطن و هفت قوای نباتیه اند : مولده نامیه ، غاذبه ، و خادم غاذبه باشند و شهوت و غصب از لوازم ده مشعر است و لازم تبع ملزم است و اگر این دو را علاوه بگیریم که نوزده شوند بعد متصرفین در عالم کبیر که ملائکه و کله بر سیعه سیاره و بر دوازه برج باشند و چون ورود به جهنم از تعلق باین عالم ناشی شود غلیپا تسعه عشر پس دو رکعت نماز جمعه نیز محسوب شود و در کمتر نبودن فرائض ازیازده که عدد هو باشد و هو اسم اعظم است اشارت است بمقومیت ولا بدیت او برای هر موجود یا موسی انا بدک اللازم . شعر

ابکل عبارة وانت المعنى      یا من هو للقلوب مقنطليس

صاحب سلسلة الذهب گوید :

لا نهنگی است کاینات آشام      عرش تا فرش در کشیده بکام

هر کجا کرده آن نهنگ آهنگ  
 هست مرکب در این فضا چه بسیط  
 هست پرگار کارگاه قدم  
 نقطه‌ئی زاین دوایر پر کار  
 بلکه مقراض قهرمان حق است  
 هر که سر میبرد ز جیب بقا  
 هندوی نفس راست غل دوشاخ تنگ کرده بر آن جهان فراخ  
 کشکشانش دو شاخه در گردن میبرد تا بخدمت ذوالمن  
 کرسی لا مثلثی است صغیر اند آن مضمحل جهان کبیر  
 عقل داند ز تنگی هر کنج که در آن نیست ما و من را گنج  
 هست این میوه تلغخ اول بار آخر آرد حلزون بسیار  
 فقیر صادق بن مولا هیرقطب الدین محمد عرضه میدارد که در الٰم حرف  
 لام و میم در ۲۹ موضع در مفاتیح سور که اول ۲۹ سوره از قرآن است وارد شده  
 ( واستنطاقش ۱۱ موافق حروف اسم اعظم است ) و تکرار گردیده و بدینوجه حرف  
 الف که روح ولایت احادیث است حقیقت قرآن مجید کلام الله ومصدق بیان حضرت  
 مولی علی مرتضی (ع) است روحی له الفدا که فرمود: انا قرآن الناطق. و بینه الف  
 برابر با نام مبارک اوست که حقیقت نقطه ولایت ظاهرًا و باطنًا اوست که ناطق  
 بحقایق قرآن است .

حضرت پیر منیر سید صدر الدین الموسوی ذzfولی الذہبی (کاشف) در کتاب  
 مناهج الموحدین فرموده است :

وقال الحكيم الربانى جلال الدين دوانى.

خورشید کمال است نبی، ماه ولی  
اسلام محمد است و ایمان علی  
گر بینه‌ئی بدین سخن میطلبی  
چه بینه‌ام محمد صلوات الله وسلامه علیه بحسب عدد جمل با عدد لفظ‌اسلام  
موافق است و بینه لفظ ایمانست باین صورت .

م ح م د ا س ل ا م      ا م      ا م      م ا ش ر ک ا ت ب

ع ل ا م      ا م      ا م      و شخصی دیگر رباعی گفته است هم باین قاعده  
در امامت آنحضرت «رباعی»

گر مرد رهی روشنی راه نگر      ایات علی زجان آگاه نگر

گر بینه بر امامتش می طلبی      در بینه حروف الله نگر

چه بینه الف الله بحسب عدد جمل مساوی لفظ علی است و بینه دولام وها پی  
تصرفی صورة اماماً. چنانکه علی اما مابینه لفظ الله باشد باین طریق اال له و این  
حقیر نیز یک رباعی شبیه این قاعده بر شته نظم کشیده ، مذکور میشود امید که مقبول  
طبع برادران عزیز گردد .      رباعی

می دان که علی امام مطلق باشد      پیش همه انبیا مصدق باشد

چون اسم علی بحق موافق آمد      بی واسطه پس وصی بر حق باشد

در ابجد کبیر علی موافق است با عدد جمل بحق باین طریق (ع ل ا ، ب ح ق)  
۱۱۰ ، ۱۱۰

بدانکه تمثیل آورده‌اند حضرت احادیث را بنقطه و موجودات را بحروف چنانکه  
نقطه از حروف نیستم حروف بی نقطه وجود ندارند در علم خط مذکور است اشیاء  
همه مظاهر اسمائند و اسماء همه مظاهر حروف‌اند و حروف مظاهر نقطه و نقطه مظہر

احدیت، و چون احدیت از مرتبه غیب الغیوب تنزل نمود نقطه و احدیت ظاهر شد و از نقطه او نقطه نور محمدی که عقل اولست ظاهر شد و از او نقطه ولایت پیدا شد که نور ولی و امام ما علی است، پس نقطه ولایتی متصل شد بقطه نبوی که نور محمد باشد و نقطه محمدی متصل شد بقطه وحدت واژایشان الف پیداشد که مفتاح اسم الله است و از الف باقی حروف، نه پنداری که غرض این حکیر از نقطه و حروف این مسطور است که تعلق با عالم شهادت دارند تعالی الله عن ذلك بلکه این نقطه و حروف قوالب و مظاہر آن نقطه و حروف روحانی اند، نمی بینی خواص از ایشان در ظاهر پیدا میشود اما در حقیقت تأثیر از روحانیت آن حروف است و هر یک از حروف را عالمی است روحانی که همه اهل آن بکاری بازداشت شده اند که در الجمله بعضی از تأثیرات آنها در عالم شهادت ظاهر میگردد و اهل مکاشفه در قالب مثالی مشاهده بعضی از آن عوالم کرده اند – سلطان کشور فقر مولائی عارف بالله سنائي غزنوی فرماید :

چون یکی دانی و یکی گوئی      بدو و سه و چهار چون پوئی  
با الف هست با و تا همراه      با و تا بت شمر الف الله



## هوالله العلي

بین تو و حق نیست جدائی هرگز  
گر نیست بقیرت آشنای هرگز  
زینسان که تو بندگی کنی یا فکنی  
باری فکند خدا خدای هرگز  
(از مؤلف)

هردم که ساغر میکشم از دست دلبر میکشم  
میمیکشم اینگونه من تا جام و ساغر میکشم  
من رسم و راه میکشی از میفروش آموختم  
اسباب میخواری چو شد یکسر میسر میکشم  
عمرم اگر باقی بود در پای ساقی جان دهم  
بختم اگر یاری کند دلدار در بر میکشم  
چون موج نقش عقل راسر گرم ساحل کرده ام  
وز قعر دریای جنون رندانه گوهر میکشم  
زنجیرها برپای دل افکنده زان زلف سیه  
بنگر مسلمانی که من در بند کافر میکشم

چیست بر ذخ هر قبایل و بجود گه بحکم قابلیت رو نمود  
 جمله بر قوس صعود  
 میل او مجبور و مجدوب گمال فرق در امواج بحر لا زال  
 با زمان اندر زوال

تا آفتاب روی او پیداست در هر ذره ئی

چوں موج بر هر ذره ئی از هر طرف سرمیکشم  
 ز آن زرد روئیها که من زا کسیر هجران یاقتم  
 بین نقد و قلب عالمی کبریت احمر میکشم

من طایر قاف حقم در عین استغنای جان  
 چون بشکنم نقش قفس زین خا کدان پرمیکشم  
 ازمولف

و یو گانا ندا میگوید : از نظر فلسفه وحدت وجود، تنها یک چیز حقیقی در  
 عالم وجود دارد و آن بر هما یعنی خدا نامیده میشود . هر چیز دیگری جز او غیر  
 حقیقی است و بقدرت خیال که هایا نامیده میشود از طرف بر هما خلق شده است  
 و بر گشتن بسوی الوهیت هدف انسان است هر یک از ما همین بر هما است باضافه  
 هایا و هر گاه این خیال رفع شود وصال واقع میشود . شیخ شبستری فرماید  
 وصال اینجا یگه ترک خیال است خیال از پیش برخیزد وصال است  
 انسان مر کب است از جسم و نفس و آن چیزیکه پشت همه اینهاست یعنی  
 ذات واقعی که اتمان یعنی روح، جسم پوشالک بیرونی و نفس پوشالک اندرونی و اتمان  
 بمعنی روح است و روح شناساننده حقیقی و تمتع یا بنده و اساس جسم است و بوسیله  
 اعضای باطنی یا نفسی در جسم اجرای تأثیر میکند. اتمان یگانه جوهر غیر مادی است در

شیخ سیر قهقرانی فیضش فعل را در قوله کی هاؤ پیشش  
نیست در او ذیش  
پس تناصح نیست قولی همچو  
گه بجسم آید روان بار دگر  
تا شود پاکیزه تو

انسان و چون غیر مادی است پس مر کب نیست تابع قانون علت و معلول هم نمی‌شود و از این رو پایدار و باقی است و چیزی که باقی است انجام و آغازی ندارد و نتیجه آنست که روح صورت و شکل ندارد چه هر چه صورتی دارد ماده است و آنچه صورت دارد ناچار آغاز و انجامی دارد و هر صورت مر کب از ماده و قوت است و هر تر کیبی بالآخره وقتی منحل می‌شود، پس ذات انسان لا یتناهی است و مکان هم ندارد زیرا صورت مقید بمکان است و آنچه صورت ندارد و مجرد است مکان هم ندارد چنانکه کرم ابریشم نخهارا ازدهان خود بیرون می‌آورد با آنها پیله خود را می‌بافد و خود را در درون پیله حبس می‌کند، انسان هم‌دامی از اعمال خود تنیده و بر روی خود انداخته. ما بخود بقانون علیت جریان داده‌ایم و حالا رهانیدن خود از آن برای ما دشوار است «این تنها طبیعت است که حرکت می‌کند ولی اتمان «روح» از روی تأثیر و انعکاس حرکت طبیعت تصور مینماید که او خودش حرکت می‌کند نه طبیعت اما همینکه او دریافت که خودش غیر متحرک و همه جا حاضر و موجود است آنوقت

قال سید محمدالنور بخش الفرق بین النناصح و البروز ان النناصح وصول الروح اذا فارق من جسد الى جنين قابل للروح وكانت تلك المعرفة من جسد والوصول الى آخر مامن تراخ و البروزان يفيض روح من ارواح الكمال على كامل كما يفيض عليه التجليات وهو يصير مظهرا و يقال اناهو.

هر ثبت ها هست پیحد و حساب      همچو آبی گه بر او بندد حباب  
 وان حباب از چیست ؟ آب  
 در هرات قابیت ای اخی      بگذرد از بعدهای بزرخی  
 هست چون هستی سخی

آزادی خود را درک میکند و آزاد میشود .»

تناسخ از معتقدات مصریان قدیم است و بقول هردوت مورخ و شاعر یونانی،  
 اهل مصر اول قومی هستند که بقای روح قائل شده و میگویند پس از هلاک جسد  
 روح انسانی دراجسام حیوانات آبی و خاکی و هوائی بنوبت داخل و خارج میشود  
 و پس از سه هزار سال بجسد انسان دیگر باز بر میگردد. فیناگورث حکیم یونانی  
 عقیده داشت که روح « یوفرانس بانتوس » که از معاصرین جنگ تراوده است  
 پس از طی دوره حلول دراجساد حیوانات در بدن و جسد او در آمده، و دعوی میکرد  
 که حوادث و وقایع از زمان یوفرانس تا کنون همه را بخاطر دارد. ملازمانی یزدی  
 که از شعرای قرن دهم و معاصر شاه عباس کبیر است از قائلین تناسخ بوده و عقیده  
 داشته که روح نظامی گنجوی در جسم او حلول کرده چنانچه میگوید :  
 در گنجه فرو شدم پی دید      از یزد بر آمدم چو خورشید  
 هر کس که چو مهر بر سر آید      هر چند فرو رود بر آید  
 نقل از کتاب از جنین تا جنان از مصنفات حضرت استاد معظم میر قطب الدین  
 محمد عنقا : قول صدرالمتألهین اعلی اللہ مقامه در مورد ابطال تناسخ مذکور  
 است که نفس با بدن ترکیب طبیعی دارد نفس صورت نوعیه بدن است و بدن ماده  
 متعلق بنفس و ماده و صورت را با یکدیگر ساختیت است و قابل را با مقبول

بعدهای بُرزنخی ما و تو در عالم بُرزنخ دوایم  
کاه کهند، گه نوایم

این دوئی ها هست تایلک رو شویم مادوبی ما و تو گشته او شویم  
لیس الّهُ شویم

جنسیت و هر یک حرکت ذاتیه است کمالیه دارند و قوت در هر یک بازاء قوت در دیگری است همچنین فعلیت هر یک در دیگری، پس چنانکه بدن را مراتبی است از طفولیت تا شیخوخیت نفس را هم مراتبی است بازاء مراتب بدن، اول هر دو بالقوه‌اند و در همه این مراتب و احوال هر دو از قوت بفعل خارج شوند بتدریج چه در سعادت و چه در شقاوت، پس نفسی که بالفعل شده بعد از خراibi بدن اگر تعلق بگیرد بجنین که هنوز بالقوه است مطابقه و سنتیت بین صورت و ماده نباشد در مراتب بدنه و اگر نفس رجوع قهرائی کند محل از آن باشد چه نفس انسانیه در نزد حدوثش مجرد الذات بود و مادی الفعل و بعد از استکمال و فعلیات مادی الذات والفعل جمع باشد که نفس انسانی را چنین دانند و بالآخره تعلق نفس و بدن ذاتی است و اتحادی که طبع مرتبه‌ئی از اشتراقات نفس است و بدن درجه نازله آن در فعلیت این یک عین فعلیت دیگر است و این برهان باطل می‌کند تناصح را مطلقاً چه نزولی و چه صعودی. در کتاب اصول روانشناسی ایرانشهر مذکور است راجع بجسم قالبی یا اثیری در کتاب *تئوسوفی* موسوم بجسم قالبی اثیری دوبل اتریک تالیف آرتور پاول Arthur Powell می‌نویسد : با اینکه جسم قالبی برای جسم غیری ماضرور نیست لیکن یک مرکب یا حامل مستقل صاحب ادراک نیست این جسم دارای بعضی مراکز قوه (چرخ) است که هر یک از آنها یک وظیفه مخصوصی

وصل آن ذاتی گه اصل ما وقت  
رنگهای بروزخ از ما و تو شست  
کشت آخر چون نخست

واحد آنجا بشکند از پیش و پس  
جز احد دیگر فعائد هیچ کس  
فهم را این نکته بس

---

بجا میآورد . یاد آمدن و یا دانستن آنچه در رؤیاهای میبینیم بسته به کیفیت این جسم  
قالبی است و این جسم در تشکیل جسم مثالی (ماکوتی) نفس ناطقه که در حال  
نزول و یا مراجعت ببدن عنصری است خدمت بزرگی بجا میآورد . بوسیله این جسم  
اثیری میتوان بعض اشیاء را مقنطیسی یعنی دارای جاذبه ساخت چنانکه موجودات  
زنده این مقنطیس و جاذبه را دارند . آنچه در قبرستانها گاهی پس از دفن  
مرده ها مانند شبح یا خیال (فانتوم) دیده میشود همین جسم قالبی است . هر  
یک جزو جامد و مایع و بخاری بدن محاط است با یک پرده اثیری این جسم قالبی  
این جسم تقریباً بقدر یک چهاریک انگشت بر بالای بدن میایستد یعنی بیرون از بدن  
امتداد میابد با وجود این نور جسم که آنرا هاله اثیری و یا هاله صحبت نیز مینامند  
در حال طبیعی بمسافت چند انگشت از پوست بدن بیرون دیده میشود جسم قالبی  
دو وظیفه مهم دارد یکی اینست که قوه حیاتی را از آفتاب گرفته تمام اقسام و اجزای  
بدن میرساند و دوم آنست که واسطه و بروزخ در میان جسم مثالی و بدن میشود این  
جسم ادراف روابط حسی جسمی را به جسم مثالی انتقال و اطلاع میدهد و همچنین  
قوه ادراف جسم مثالی و مناطق بالاتر از آنرا بمنز و به همه سلسله اعصاب فرود  
آورده تقسیم میکند . این جسم فقط یک قوه ادراف بسیار ضعیف ناصاف یا تاریکی  
دارد که متعلق به هیئت کلیه آنست و چون شعور ذاتی ندارد پس از جدا شدن از

بین بچشم معرفت ای ذوفنون حکم یحییکم الیه ترجعون  
برچه هست رهنمون

گتم امواناً فاحجاگم بعقل ازدومر گئ و دو حیات گردند قل  
با زجو معنی بعقل

بدن نمیتواند حامل و یا هر کبی برای یک قوه عقلی شود. جداشدن این جسم از بدن  
بخصوص در اشخاص سالم و تندرست سخت ولی در اشخاصیکه رابطه و واسطه در  
میان عالم علوی و یا عالم ارواح میشوند این جدا شدن جسم قالبی آسان است، سیر  
وسفر نفس در عوالم غیبی و مدت توقف او در آنجاهای و کیفیت استفاده او از این  
سیاحت بسته بدرجه استعداد و تکامل اوست نقوس ناطقه نسبت بدرجه قوت و تکامل  
خود در طبقات پائین و یا بالای عالم ملکوت مدت کم و یا زیادی مشغول مشاهدات  
و تماشا و کسب معلومات و اطلاعات و حقایق میگردد. هر یک نفسی از ته دل  
میکوشد که تیجه این مباحث و مشاهدات و کشفیات و معلومات جدید خود را بجسم  
عنصری یا بدن انتقال دهد. ولی جهه عدم ظرافت و استعداد آن یعنی بسبب تیرگی  
و تاریکی آئینه دل و مرآکن مغز کامیاب باین آرزو نمیشود «مولوی معنوی فرماید

این من و ما بهر آن بر ساختی تا توبا خود نرد خدمت باختی  
تامن و توها همه یک جانشوند عاقبت مستغرق جانان شوند  
چون شدی من کان الله از وله من ترا باشم که کان الله وله  
گه توئی گویم ترا گاهی منم هر چه گویم آفتاپ روشنم  
از جعفر گاشی:

چون نوبت می کشی بمنصور افتاد از باده کنه در سرش شور افتاد

این همه مرگ و حیات «عنوی گشته اندر هشت وادی منطوی

جمله حق را محتوی

ای زفقلت مرده بر گردان ورق اینچین سیربست تا هر اج حق

بین تو حق اند طبق.

در گفتن راز عشق بی تابی کرد کم حوصله را شراب پر زور افتاد  
عارف دل آگاه سید نور الدین نعمت‌الله در رساله ذوقیات فرماید: وحدت  
ذاتی منشاء واحدیه است و مراتب از لیه و ابدیه که رابطه ظاهره و باطنه و واسطه

[www.Karaketab.com](http://www.Karaketab.com)

او لیه و آخریه

حد فاصل وحدت ذاتی بود بروز جامع از آن خوانیم ما سر این از کشف میدانیم ما با نصیب از هر دو جانب بروز است شیخ اوحد الدین کرمانی فرماید:

گفتم که پیغمبری تو یا پیر هر چار یکی بود تو فرد آ او و من و پیر هر سه او بود چون نیک بدیدم آن نکو بود

از مشنوی نغمة الاولیا من مصنفات سید المحققین سلطان الکاملین عین الملة والدین عین الدین حسین ابن محمد رضا (ظہیر) الموسوی الذهبی الدزفولی قدس الله اسرار هما، قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم : من مات فقد قامت قیامته، وقال ايضاً : موتوا قبل ان تموتوا .

مرگ تو که شرط این حیات است بر گردن کل کاینات است  
شد یوم قیام را علامت من مات فقامت ای قیامت

عمر خضر و مسیح و الیاس  
 ای شیخ درون این مدارس  
 کمتر رهی از شک وساوس  
 در شبھه شک و در زحیری  
 فک شک و عقدهای اشراك  
 مغورو مشو بدین وساوس  
 مسرور مشو بدین مدارس  
 مستغرقی اندر این جنایات  
 تا در حججی فراغتی نیست  
 با نفس خودت هزار جنگ است  
 بزرگی همیشگی شتاب و گه در نگ است  
 با خلق خدا خدا کجا فروشی  
 با معرفت خدات ره نیست  
 در چشم تو فرق راه و چه نیست  
 واژ جمع دلت اثر نباشد  
 در وسع تو آسمان بود گم  
 تو گم شدی از میان مردم  
 از لقمه شبھه ناک پرهیز  
 بر خوان تو کتاب سابقون را  
 آن گوهر فرد این گهر سفت  
 سیر و اسبق المفردون گفت  
 وز نقش دوکون ساده میرو  
 از لوح وجود ، نقش هیشو  
 بیجا شو و هر کجا ش جا بین  
 تفرید شنیده ئی و تجرید  
 از وادی چار طبع اضداد  
 بر خوان تو حدیث پیر چنگی  
 بیرنگ شو از همه دورنگی

شوقیامت تا قیامت در رسید  
گه قیامت را قیامت شد هنوز  
صور آنکه میدمد

آن قیامت گشتن فردای تو از قیامت دور دارد وای تو  
وای ازین اغوای تو

اول ز خودی و خویش بینی بگریز و بزن بخاک بینی  
قال الشبلی قدس سره : الموت ثالثه موت فی الدین و موت فی العقبی و موت  
فی المولی فمن مات فی حب الدین مات منافقا و من مات فی حب العقبی مات زاهدا  
و من مات فی حب المولی مات عارفاً

[www.Karaketab.com](http://www.Karaketab.com)

بمیر ایدوست پیش از مرگ اگر عمر ابد خواهی  
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما  
وقیل: موتو احتی لاتمو تو. قال الله تعالى : يسعي نورهم بين ايديهم و بآيمانهم.  
حجۃ الاسلام غزالی گوید : تفاوت درجات سعدان نسبت بتفاوت درجات معرفت و  
ایمان ایشانست . معرفت عبارت از نوری است که مومنان بواسطه آن بلقاء خداوند  
توانند رسید و بقول شریف خدا در قرآن که يسعي نورهم بين ايديهم و بآيمانهم بدین  
نکات اشاره شد . در خبر است که بعضی از مؤمنین بقدر کوهها نشر نور میکنند و  
بعضی هم صاحب نور جزئی و اند کی هستند و در نهایت افرادی هم هستند که صاحب  
نور کوچکی هستند بقدر بند انگشت که گاهی میدرخدند و زمانی خاموش میشود  
وقتیکه میدرخدند آنکس در حال ترقی معنوی و چون خاموش شد در همان حال و  
موقع خود باقی میماند و پیش نمیتواند رفت .

دکتر آنی بزانت Dr.A.Besant در کتاب حکمت قدیمه میگوید که این

بگذور از یك نور شور شیدي تمام تا نمایندت قیامت والسلام  
این بود يوم القیام

شیخ ان یمرث الناس علی ما عاش فيه حال مرگ نست با محشر شبیه  
کم مگردان ره به تیه

نور در فلسفه و داتتای هندو بنام « محفظه سعادت جاودانی » است .

السيد شيخ صدر الدين اردبيلي قدس سره فرموده است :

سؤال عارف عارفا ، ايها الكامل من اين ولی ما الحال فى البين فاجابه

من العلم الى العين والحاصل فى البين

ترجمه :

عارف از عارف دیگر پرسید: اى عارف کامل از کجا تا کجا است سیر معرفت  
تو و حاصل آن چیست؟ گفت : سلوک و سیر معرفت من از علم است تادیدار و حاصل  
آن در بین علم و عیان

کسی از حضرت رسول مکرم محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پرسید :  
متى القيامة فرمودند: القيامة القيمة. وهم چنین فرمود: انما الساعه كهاتين. في الحصول  
عن الباقيه عليه السلام : لقد خلق الله في الأرض من ذخلقها سبعة العالمين ليس لهم من ولد  
آدم خلقهم من أديم الأرض فسكنوها واحدا بعد واحدا مع عالمه ثم خلق الله آدم ابا  
هذا البشر وخلق ذريته منه ولا والله ما خلقت الجنة من ارواح المؤمنين من ذخلقها الله  
ولا خلت النار من ارواح الكافرين من ذخلقها الله لعلكم ترون انه إذا كان يوم القيمة  
وصير الله ابدان اهل الجنة مع ارواحهم في الجنة وصير ارواح اهل النار مع ارواحهم

هر گ چبود آنچه جانت قبضه گرد و آن تقاضائی که جانت عرضه گرد  
حق زباطل قرضه کرد!  
این قیام تست ای فافل ز هر گ زینهار از هر گ ای بی بارو بر گ  
تا نمانی خود ذجر گ

فی الناران اللہ تبارک و تعالی لایعبد فی بلاده ولا یخلق خلقا یعبدونه و یو یحدونه و  
یعظمونه به بلى و لی یخلق خلقا من غیر فحوله ولا انانث یعبدونه و یو یحدونه و یعظمونه  
و یخلق لهم ارضًا تحملهم وسماء تظلهم الیس اللہ یتقول « یوم تبدل الارض غیر الارض  
والسموات مطويات، وقال اللہ افعیيغا بالخلق الاول ملهم فی لبس من خلق جدید. مثنوی:

هفت دوزخ چیست اعمال بدت

حشر تو بر صورت اعمال تست

جمله‌ی اخلاق واوصاف ای پسر

گاه نارت می نماید گاه نور

لاله و گلها و ریحان و سمن

حور و غلامان جملگی او صاف تست

قصر مروارید و درهای ثمین

جوی خمر و جوی آب و جوی شیر

حضرت امام الناطق جعفر بن محمد الصادق عليه السلام می‌فرماید : ارواح

در بهشت بصور ابدان خود می‌شوند بطوریکه اگر آنها را به بینی می‌گوئی که این  
فلان کس است . در رساله نفس و نکات عارف با الله شاه نعمت الله کرمانی فرماید :  
نکته . التجلی ما ینکشف القلوب من انوار الغیوب . حق تعالی را تجلیات ذاتیه و

وان قیام گلی بیچند و چون بشنو از انا الیه راجعون

از حقیقت وزدرون

رفته و آینده معدودند و لا دم فنیمت دان اگر جوئی بقا

بکذر از این ماجرا

اسمائیه و صفاتیه و اسماء وصفات را دودل است که حکم سلطنت اسماء وصفات ظاهر زمان ظهور آن دودل در آخرت ظاهر شود بارتفاع حجت و ظهور حق بوحدت حقیقت و ظاهر گردد هر شیئی بصورت حقیقت خود لاجرم تمیز حق باشد از باطل ومحل این تجلی مظہر حق است و مظہر روح فانی شود بوقوع این تجلی و بفناه روح جمیع مظاہر فانی گردید : قال اللہ تعالیٰ : و نَحْنُ نَخْلُقُ مَا نَشَاءُ مِنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمِنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ فَبِهِ كَبَرَتِ الْقِيَامَةُ وَإِنَّ اللَّهَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ يَعْلَمُ مَا فِيهَا وَمَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا يَعْلَمُ اللَّهُ بِهِ مِنْ أَنْذِلَ إِلَيْهِ مِنْ آنِي شدها اند هر آینه هر شیئی بحکم کل شیئی بر جع الی اصله همه با اصل خویش رو کردن و قال عزم قائل ولله میراث السموات والارض کل شیئی هالک الا وجہه : و این فنا بزوال تعینات خلقيه بود و فناه وجہ عبوديت دروجه ربوبيت همچنانکه محو قطره است در بحر و این رجوع است بحضرت وجود مطلق بارتفاع وجود مقید لمن الملک اليوم الله الواحد القهار . اشاره بود بظهور مرتبه احادیث . و فناه تعینات خلقيه به تجلیات الهیه در مراتب کثرت و زوال تمام تعینات به تجلیات ذاتیه در مرتبه وحدت و از جمله اسماء که مقتضی این مرتبه اند القهار ، الواحد ، الاحد ، الفرد ، الصمد ، الغنی و انکار کند عارفی که عالم بوده و غیر واصل و بذوق باین دشید نرسیده باشد و بعقل ضعیفه محجوب اعادن الله منه و اگر دیده صاحب کحل باشد و دلش با طلوع آفتاب عیان منور دائم اعیان و تعینات عالم متزايله مشاهده نماید . بلهم فی لبس من

راسنی مجمووه هستی دم است سر دم شرط ظهور عالم است  
 سر عالم آدم است  
 یک مخفیت سر دم بود و آن وجود حضرت آدم بود  
 کن ازل اقدم بود

---

خلق جدید .

ناصح تبریزی گوید :

**شهرکتاب**  
**کاراکتاب** [www.Karaketab.com](http://www.Karaketab.com)

گاهی ز قصور بندگی میترسم گاه از غم سرفکندگی میترسم  
 ابناء زمان ز مرگ ترسند همه اینظرفه که من زندگی میترسم  
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله : لیس للماضین هم الموت وانها حسرة الفوت  
 حسرت آنمرد گان از مرگ نیست ز آنست کاندر نقشها کردیم زیست  
 مرشد الابرار و کاشف الاسرار امیر شاه قاسم انوار قدس الله سره العزیز  
 فرماید :

عاشق بمرگ مايل و عاقل بهانه جوست

غازی قتيل دشمن و عاشق قتيل دوست

هر کس بقدر همت خود راه میبرد

این یك به مغزمی کشد آن دیگری پوست

واعظ بروز مستی عاشق دم مزن

مستی ما ز باده بی جام و بی سبوست

راهی ز خلق با حق و راهی ز حق بخلق

یك راه دیگر است که از دوست تا بد دوست

جمله عالم بند هر گز و زندگی است  
این همگر خود جنبش امواج نسبت  
وجود این موج کیست؟  
گه بود هجموشهی قی و ثبات  
ثبت و منفی است این هر گز و حیات  
کرت و غرقی در صفات

---

امیدوار باش که او کان رحمت است

عزت نگاه دار که آن شاه تند خوست

حجه نگر که از همه اسرار واقف است

حیلت مجو که با همه ذرات رو بروست

قاسم، جناب وصل نیا بد بهیچ حال

هر دل که او مقید آز است و آرزوست

قال امیر المؤمنین روحی لـالقداء و عليهآلاف التحية والثناء : كيف تنسى  
الموت و آثاره تذکر ک. قال الله تعالى فـالإنقطاع. واذا القبور بعثرت. علمت نفس ما  
قدمت واخرت .

آنروز که آن قیام ساعت باشد اعمال پسندیده عبادت باشد

در شهر قیامتست طاعت با قدر بیچاره کسیکه بین بضاعت باشد

قال رسول الله (ص) مامات من مات الا و تمنی ان یموت قبل مامات ان کان  
براً ليكون الى وصول البراعجل وان کان فاجرا ليقل فجوره .

مولوی معنوی :

جان بسی کندی و اندر پرده ئی زانکه مردن اصل بد ناورده ئی  
تا نمیری نیست جان کمند تمام بی کمال نرdban نائی بیام

چون زمردی گشت جان کندن دراز  
 تا نگشتند اختران ما نهان  
 این زمان جز تقی ضد اعلام نیست  
 بی حجابت باید آن ای ذولباب  
 نه چنان مرگی که در گوری روی  
 مرد بالغ گشت آن بیچگی بمرد  
 پس محمد صد قیامت بود نقد  
 زاده ثانی است احمد در جهان  
 زو قیامت را همی پرسیدم اند  
 بازبان حال میگفتی بسی  
 بهراین گفت آن رسول خوش پیام  
 پس قیامت شو قیامت را به بین  
 در همه عالم اگر مردو زند  
 سالها این مرگ طبلت میزند  
 گوید اnder نزع از جان آه مرگ  
 این گلوی مرگ از نعره گرفت  
 در دقایق خویشن گر یافته  
 در نوا آرم بتقی آن راز را  
 از مثنوی کشف الحقيقة از قطب العارفین والموحدین حضرت سید محمد  
 نوربخش اویسی قدس الله سره العزیز.

تن زن از هر چیز کان فانی بود  
 تا نه بندی چشم از این دارالغرور  
 زان سوی ملک فنا ملک بقاست  
 باید اول مردن از هستی خویش  
 از یکی مرگ ارگشائی ره بدو  
 کی بیک مردن دگر بازایستی  
 عاشق مردن شوی پروانه وش  
 هر یکی مردن ترا در راه عشق...  
 کی بیک مردن شوی سیری پدید  
 در تمنی مرگ باشد دمدم  
 عاشق صادق چنیش آرزوست  
 صادقان را موت بس شیرین بود  
 مرگ جوابی صادق و بین صد فروغ  
 خوش بميرای عاشق صادق همی  
 جوز هر مردن دمی از دمدمت  
 از علوم و حکمت و اسرار غیب  
 مرده جان را زنده بینی از دمش  
 از دم جان بخش و جان افزای او  
 هست چون موقف مردن فهم این  
 پس تو بی مردن بدآنجا کی روی

بهر آن باقی که ربانی بود  
 کی گشايندت ره دارالسرور  
 مردن اول منزل راه لقاست  
 پس گرفتن زندگی زان مهر كيش  
 مر گ جو گردی چوسرستان او  
 گر تو با اين عزم و انداز ايسنی  
 چون به اين پرتو شمع رخش  
 ذنده گی بخشد ز شاهنشاه عشق  
 عاشق از مردن چه ساز وصل ديد  
 دمدم چون بیند او دیگر کرم  
 موت را، چون باشد او مشتاق دوست  
 کاین تمنا دردل او را دین بود  
 کوری هر مدعی پر دروغ  
 زنده کن هش را دمامد از دمی  
 تا نماید سر یزدان از دمت  
 جان باقیت دمد از دم بجیب  
 گر شوی بی خود زمانی همدمش  
 زنده چون گشتی بفهمی سر هو  
 بعد مرگ این فهی از نوریقین  
 بو کی از گلزار رازش بشنوی

شد نتیجه حاصله از انتقال شرح و وصف موج من باب مثال  
با تو گفتم ذین مقال  
پای دانش بند این گفتار نیست هر مو ابا موج ظاهر گار نیست  
گر چه این دشوار نیست

انتقال از عالمی در عالمی  
معنی مردن بود این انتقال  
چون زهر مردن ترا در بندگی  
پس مشو غمگین ز مردن شادمیر  
خواهی ارجان بر کشد بوی الله  
روی جانان چشم جان بین دید و بس  
کن که دانی راز آن عالم همی  
دمدم تا پادشاه لایزال  
راه بگشايد بدیگر زندگی  
در دهش چون بندگان آزادمیر  
خوش زمردن سوی وی بگشای راه

**هویگنس** Huggens در کتاب اصول مبحث نور در مورد موج میگوید: اگر نور برای انتشار خویش زمان لازم داشته باشد نتیجه چنان خواهد بود که این حرکت چون بر محیط انتشار تأثیر کند حالت توالی خواهد داشت و بنابراین نور نیز مانند صوت بشکل کروی و امواج منتشر میگردد علت آنکه آنها را موج مینامیم شباهتی است که بالمواجر متشکله در آب پس از افتادن سنگی در آن دارد و بشکل دوایر متوالی در میآیند. بر حسب نظریه Huggens نور موج است و آن عبارتست از انتقال انرژی نه ماده مفهوم موج در فیزیک جنبه مکانیکی دارد و آنرا نتیجه حرکت ذراتی میدانند که بر نظریه حرکتی از مجموع آنها ماده تشکیل میشود. بطور کلی نظریه ائی که از آن مفهوم موج استفاده میشود نظریه مکانیکی تلقنی گردیده. مثلاً نمودهای صوتی اساساً بر شالوده موج تکیه دارد. اجسامی که حرکت

لیک از آنجاییکه درادران حق  
از طریق، عقل، گرداندی ورز  
گر توباشی مستحق  
لاجرم پای سینخن گوناه شد  
تا برآه آئی سخن زین راه شد  
کوه معنی کاه شد

ارتعاشی دارند از قبیل تارهای صوتی منبع امواج صوتی هستند. ماده چیست؟  
اینها ذره هستند یا موج : الکترون هنگامیکه در میدان خارجی الکتریکی یا  
مغناطیسی در حال حرکت باشد همچون ذره‌ئی جلوه گر میگردد و چون در بر  
خورد با کریستال تفرق پیدا میکند بد موج شبیه میگردد.

نگارنده در کتاب پدیده‌های فکر یاد آور شده که: سازمان ذرات خیلی کوچک  
مانند اتم و مولوکول و الکترون و پروتون و یا فوتون و سایر متولین تصادمی  
ذرات که صاحب کیفیات مضاعف‌اند یعنی بصورت موج و ذره متظاهر میشوند تا کرات  
بزرگ و کهکشانها و حرکات و سکنات آنها و مقایسات و نسبتهایی که مجموعه  
انظامات فلکی را بوجود آورده همه نمایش موج منبسط و بی‌اتهای طبیعت نامحدود  
است که دائم از تراکم و انساط ارتعاشات خود تعیین وجودی را قالب‌گیری  
میکنند.

رباعی :

تا گرد تعیین نشانی ایدل مشکل که شهود حق توانی ایدل  
خواهی که بری راه بسرمنزل او میرو به نشان بی نشانی ایدل  
انسان کامل و مکمل را بیاب و از اسرار حقیقی وجود آگاه و برخوردار شو  
حضرت جعفر بن محمد الصادق فرماید. الصورة الانسانیه هی اکبر حجاج الله علی

ورنه از مجموعه هست است  
ای برادر صد نشانی با تو هست  
گرنباشی گول و مست

والذین جاهد وا فینا ز رب  
و حبی بر آنحضرت آمد زین سبب  
گرتوباشی در طلب

---

خلقه و هي الكتاب المبين الذي كتب الله بيده وهي الهيكل الذي نبا به حكمته هي  
مجموع صور العالمين وهي صراط المستقيم الى كل حير وهي الجسر الممتد بين  
الجنة والنار . شيخ هامود بشستری فرماید .

تو آن جمعی که عین وحدت آمد تو آن وحدت که عین کثرت آمد  
تو خودیک چیزی و چندین هزاری دلیل از خویش رو شتر نداری  
کسی این سرشناسد کاو گذر کرد ز جزوی سوی کلی یک سفر کرد  
اشهر العارفین والمتالهین حکیم سبز واری (در غرر کلام)

فمنه ماقد کان عین الذات کون بحیث ینشا الایات  
و منه ماذا کلمات تمہ کجامع الكلم ها والامه  
و منه ما فی صحف منتشره ما مس ذا الا التقوس الظاهره

اعلم ان اللفاظ موضوعة للمعنى العامه فالكتاب موضوع لما ينتقش فيه سواء  
كان ماديأ او مجردأ و سواء كان نقشه معقولا او محسوسا او متخيل او موهوما فعلى هذا  
الكتاب كتابان اما تدويني فهو ما بين الدفتين المسمى بالقرآن و اما تكويني فيافقني  
هو كتاب المبين و ام الكتاب و كتاب المحو والاثبات او نفسى عليهين او سجيني .

قال الله تعالى (سورة ۳۲ آية ۷۲): ان اعرضنا الامانة على السموات والارض والجبال

تا شناسی راه خویش و چاه خویش راه یابی در دل آگاه خویش  
راست سازی راه خویش

اسم اعظم هن بود گر مقبلی آن منی که هست نور هر دلی  
بوده در قالوابی

---

فاین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً .

سورة الفتح: هو الذى انزل السكينة في قلوب المؤمنين . قال علی بن موسى الرضا  
(ع) : السكينة ريح تفرح من الجنة لها كوجه الانسان . قال الله تعالى : والذين  
جاهدوا فينا لنهديهم سبلنا .  
اد شیخ اور نیس حیرت

با زلف بتی بلند و پست آمده ایم آزاد زقید هر چه هست آمده ایم  
از کعبه خدا پرست آیند همه جزما که ز کعبه بت پرست آمده ایم  
در مرصاد العباد فرمود: پروانه صفتان جان باز عالم عشق کمذ جذبه الوهیت  
در گردن دل ایشان در عهد است افتاده است امروز به پر و بال طلب چندان گرد  
سرادقات جمال شمع جلال حضرت پرواز کنند که بر قضیه «من تقرب الى شبرا تقربت  
الى ذراعاً» یک شعله از شعله های آتش مع و نحن اقرب الیه من حبل الورید  
(سوده ق آیه ۱۶) استقبال کنند و بدست «جذبة من جذبات الحق تو ازی عمل الشفاین»  
اورا در کنار وصال کشد که یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الى ربک (سوره الفجر آیه  
۳۰-۲۹) تا پرواز پرانگی . و خلق انسان ضعیفا (سوره النساء آیه ۳۳) گرد سرادقات  
جمال ما گردی تو بدین پر و بال در فضای هوای هویت طیران نتوانی کرد بیا این  
پر و بال در میدان والذین جاهدوا فینا (سوره العنكبوت آیه آخر) در باز تا پر منت

در تو جز هن فیست ثابت هیچ چیز  
بغیر از در خویش گرداری نمیز  
تاقومن دانی تو نیز

واسطه اغای و آذنی دلیست هن  
فهم را بگذار بشکافد صحن  
قصد از من نیست تن

---

لهم دینهم سبلنا پر و بال اشعه انوار خویش ترا کرامت کنم که یهدی الله لنوره من یشاء  
**شهرت**  
**کارا کتاب**  
**www.karaketab.com**

(سوره النور آیه ۳۶)

ایدل ره او به قیل و قالت ندهند حز بر در نیستی وصالت ندهند  
و آنگاه در آن هوا که مرغان ویند تا با پرو بالی پرو بالت ندهند  
تا کنون که به پر و بال خویش می پریدی پروانه‌ئی دیوانه بودی اکنون که  
به پر و بال ما می پری یکدانه و یگانه شدی اکنون ازمائی نه بیگانه بلکه همه مائی  
و یگانه، از میانه بر گیر بہانه، هم دری وهم در دانه هم جانی وهم جانانه .  
عارف ربانی، سنائي غزنوي فرماید :

تو خود جانی و پنداری که شخصی      تو خود آبی و انگاری سبوئی  
بعد از این تو به تو نیستی که از تو بر تو جز نامی نیست .

عشق آمد و شد چو خونم اnder ر گ و پوست  
تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست

اجزای وجود من همه دوست گرفت  
نامی است زمن بر من و باقی همه اوست

از گاشف (مولانا سید صدرالدین ذرفولی ذهبی)  
از سینه پر از سوز گ آه من بر آید      آتش فتد بعالی دودا ز چمن بر آید

آنچه هیری در تو ثابت بود و فرد  
همچنان باقی ام است زرن گشت صرد  
وربه بر زخ روی کرد

بتوهر اصل و بسیط و فرد جان  
نشست و خواهد بود بیرون از مکان  
بی مکان و بی زمان

گر در مزار عشق قدت قیام سازد

چون سرو راست قدی از هر گفون بر آید

گر جلوه جمالت بر شرق طور دل زد

ارنی بشور و افغان از مرد وزن بر آید

در هسر عشق نازی عالم شود زلیخا

گر یوسف عزیزم از پیرهن بر آید

تنها نه عشق رویت سوزد دلم که هر دم

صبر و قرار و آرام از جان و تن بر آید

بحرم حیط گردد پر چون صدف ز گوهر

حرفی ز راه شوخی گر زان دهن بر آید

گر لطف بی حساب غالب بقهر گردد

بی شببه جزو ناری از اهر من بر آید

گر عاد فی بر آید ز آن حلقة دو گیسو

دم چون زند ز جودت دود از سخن بر آید

گاشف کسی تو اند سرمست عشق او شد

کزیک نظاره بی خود از ما و من بر آید

خویش را بشناس ای هشتاد زود تا توانی یافت اصرار وجود  
غیب یابی در شهود

جمله احساسات و ادراکات تو آلت مخصوص بهر ذات تو  
نیست توآلات تو

استاد معظم حضرت میر قطب الدین محمد عنقا در کتاب از جنبن تاجنان فرمایید: ساختمان بدن انسان بهر ترتیبی که تقسیم شده باشد فقط از یک جسم مادی و روح غیر مادی بوجود نیامده بلکه بین این دو عنصر متباین از یکطرف دانی و غلیظ و از طرف دیگر عالی و لطیف، عناصر بین دیگری هم هست که نه ماده و نه روح محض باشد یعنی عنصری است متجانس الطرفین بروز بین دو طرف متباین که از مواد سیالهای بشکل بخار یا ابر نازک وجود یافته‌اند. لزوم وجود برزخی بین تمام موجودات غیر متجانس جاری و حتمی است والا دوشیئی مختنان با هم ماؤوس و همکار و هم‌آهنگ نخواهند شد. در زمان قدیم هم اغلب ملل معتقد بوده‌اند که بعد از بدن، انسان را چندین روح دیگر هست تا بروح مطلق قدسی برسد. شالوده موجودات بشر بر همین نظریه ریخته شده و آنرا به هفت درجه تقسیم کرده‌اند. حجۃ‌الاسلام غزالی نیز با استناد به بنی اسلامی گوید: قوای باطنی عبارتند از روح حساس حیوانی، روح حیاتی، که واردات حواس را حفظ می‌کند روح عقلی، که مخصوص انسان است و معانی بالاتر از قلمرو حس و خیال را ادراک می‌کند روح فکری، که علوم عقلیه را اخذ می‌کند، روح قدسی، که مخصوص انبیا و اولیا است. بعضی از خردمندان چنین یافته‌اند که انسان بعد از جسم مادی وجودی دارد که از سیالهای جسم مادی تشکیل شده و با فنای جسم بتحليل رفته و فنا پذیر است و

قوه فکری نه اراده نه شعور  
بهر قو اینهاست اسباب ظهور  
تو که هستی ؟ ذات نور

رو مسبب جوی نی اسباب را  
اندرون خانه بین نی باب را  
جان معنی یاب را

روحیون غربی آن وجود را دوبل اتریک نامند و صوفی مشربان جهان غرب، آنرا  
اوریک میگویند دکتر پارادوک که بقول هانزی دور ویل یکی از پیشروان مکتب  
باطنی است آنرا Vitalité یعنی استعداد قبول جان نامیده است.

دکتر پارادوک شخصی است که پس از آزمایشات زیاد توانسته است از فکر  
انسان عکس بردارد و مدعی است در انسان هفت طبقه نوز مشاهده کرده که از هفت  
مر کز مختلف بدن ظهور مینماید. بیانات مولانا مولوی در مثنوی مراحل متوالی  
انسان را در سیر تکاملی جداً تأیید میکند. روح عالی انسان در هر مرحله روپوشی  
متناوب با آن مرحله دارد که باید هر یک از آن مراحل را پله پله پیموده تا باصل  
خود در قوس صعود واصل گردد و شناختن چنین وجود عظیمی کاری آسان نیست  
خرد مومین قدم و این راه تفته خدا میداند و آنکس که رفته  
باری منطقه سلطنت و عظمت نفس انسان چنان است که معرفت او را ردیف  
معرفت رب قرار داده و بعضی این ترادف و تشابه را تعلیق بر محال و تکلیف مالایطاق  
دانسته‌اند.

دانش نفس نه امری سرسریست گر بحق دانا شوی دانی که چیست  
بفرموده دانشمند عارف مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری :

از کران ازلی تا بکران ابدی در جدر کسوت یک پیره‌نی ساخته‌اند

قر جو یعنی گذر زین خاگدان پابنه بر فرق هفتم آسمان  
بر فراز لامکان

قول ائمّی جاھل مصدق ماست دیگران را حکم لا علم لناس است  
از تونادانی رواست؟

البته نفس با بدن بی ارتباط نیست ولی باید دانست که بین این دو علاوه شوقيه است تا انسان بصورت احسن التقویم درآید و مستعد استهانه عقلیه و شایسته احراز مقام خلیفة الله گردد. نه آنکه انسان با آینه‌مه عظمت و خوارق عادت عبارت از همین یکمشت گوشت و پوست و مواد غلیظه کیف فنا پذیر باشد. نفس از عالم قدرتست و هر چه را بخواهد در صور مستعده انشاء و ایجاد می‌کند «العارف یخلق بهمته مایشاء» بتحقیق که نفس ناطقه انسان ظل الله است و بتمام قوا شئون ذاتیه اوست.

نی زملک جو نشان و نی بغلک پر ره بسوی او نقوس کامله باشد  
انسان مظهر اسم اعظم بل خود اسم اعظم است .

روزو شب این هفت پر گارای پسر	از برای تست در کار ای پسر
طاعت روحانیان از بهر تست	خلدووزخ عکس لطف و قهر تست
قدسیان یک سر سجودت کرده‌اند	جزو و کل غرق وجودت کرده‌اند
ظاهرت جزو است و باطن کل کل	خویش را قاصر مبین در عین ذل
بالآخره انسان هیکل توحید است . این بیانات دال بر تجرد نفس ناطقه و	
متغیرت آن بامزاج بدنست و دلیل روشن تر آنکه اعضاء قوای طبیعی پیوسته بحر کت	
کمی و کیفی در تبدیلند « یعنی سلوهای کار کرده و مستعمل بدن انسان در طول	
عمر هفتاد ساله ده بار تماماً با سلوهای نو تبدیل می‌شوند و در حقیقت میتوان گفت	

حدو درسم و بعد در بی بعد بین وز تعین عین ثابت برگزین  
تات افزاید یقین

ذات مطلق هستی بی انتهاست گاسم او در منطق انسان خدا است  
لنظ از معنی جداست

که بدن انسان در ظرف هفتاد ساله ده بار مرده وزنده شده است در صورتی که شخصیت انسان بجای خود باقی است. عرقاً می‌گویند انسان در هر دم می‌میرد وزنده می‌شود.

«عارفان هر دمی، دو عید کنند» ولی نفس ناطقه ومدلول کلمه «من» از اول تا آخر

عمر باقی و هویتش بعینها بجا وغیر متبدل است و چون نفس جوهر است مجرد بعد از مرگ و فساد بدن هم باقی خواهد بود. حکماً معتقدند که علت فاعلی و غائی نفس جوهر مفارق است وفرض انعدام مبدأ المبادی است. اما شناختن این نفس که اصل مدعایت منظور ماست و آن حاصل نمی‌شود مگر بعد از تزکیه، و هر طبقه وصفی بطرزی خاص و ریاضاتی مخصوص تزکیه کرده و قلب تیره را برای خود شناسی صیقلی نموده اند، منجمله شیخ شبستری در گلشن راز گوید:

نخستین پاکی از احاديث و انجاس دوم از معصیت و زشر و سواس

سوم پاکی از اخلاق ذمیمه است که با آن آدمی همچون بهیمه است

چهارم پاکی سر است از غیر که اینجا منتهی می‌گردد سیر

پاکی باطن در حقیقت منتهی بهمان فناء فی الله شدن و آخرین مرحله سیر

وسلوک است که تمام نقوش باطله از نهادش پاک و روحش همطر از فرشته و ارواح

تقطیه بوده و اضافات را اسقاط و تنها حق را اثبات نموده. و برای فنا سه مرتبه حکیم

سبزواری در اسرار الحکم بقلم آورده: اول محو یعنی فنای افعال در فعل حق که

منطق ما جماده وصف ذات بود      واحد محدود گلیات بود  
 خاص ادراکات بود

رآذهستی این بود بی گفتگو      کل شیئی هالک الا وجهه  
 نیست باقی غیر او

مفهوم لاحول ولا قوة الا بالله العلي العظيم است، دوم طمسم يعني فنای صفات بندۀ  
 در صفات حق که هر علمی را در علم حق مستهلك وهر مشتی و قدرت و سایر صفات  
 را در اوصاف حق مستغرق داند که مضمون لاالله الا اله است سوم محق و آن فنای  
 ذوات وجود است در وجود حق که مضمون لاالله الا هوست .

[www.karaketab.com](http://www.karaketab.com)

گم شدن گم کن وصال این است و بس

من سر العالمين : إعلم أن النفس التورانيه إدا خلصت من الإنجذاب إلى العالم  
 المظلم غالب عليها شوقاً فرقى بها إلى المحل الأعلى و دار الخلود والنعيم الذي  
 وعد الله لعباده من الحور والقصور على قدر المقام واعظم درجات التقوس زهد هافى  
 الجسد فإذا فارق الراكب مر كوبه استراح من علفه و حفظه والقلق فى سكرات  
 الموت ليس الامن شدة النفس للدنيا والفهمها . از سحابي استرابادي :

گر چون مه و خود بنور پاشی باشی

همچون بتگر به بت تراشی باشی

موجود بحق باش و عدم خود را بین

تا آنروزی که هم نباشی باشی

قال الشقيق البلخي قدس الله سره العزيز: جعل الله اهل طاعته احياء في مماتهم

جمله وجودیت گل وجود هست هین فعل مطلق بیحدود  
جمله از بود و نمود

واهل المعاصی امواتا فی حیاتهم . از بوعلی قلندر (شرف)

ای آنکه زنور تو دو عالم روشن پنهان توبالعمری چو جان اندر تن

ما منتظر جمال وحدت باشیم پس پرده کثرت از رخ خویش فکن

حضرت استاد معظم مؤید مولانا میر قطب الدین محمد عقلا در کتاب از جنین تاجنان در تحلیل جسم و جان انسان فرماید: در وجود انسان غیر از ذراتی که دارای خواص شیمیائی و آثار فیزیکی چندی هستند چیز دیگری غیر مادی هست که وجودی است مستقل و نام آن روح است . اما علمای فیزیولوژی در این باره میگویند

همانطور که قوه ثقل بدون جسم سنگین و حرارت بدون جسم گرم والکتریسته بدون هادی الکتریک وجود خارجی ندارد حیات و حساسیت و فکر هم بدون جسم انسان زنده و فکور وجود خارج نخواهد داشت لذا آثار روحانی که از انسان بروز میکند زائیده نسج عصبی مغز اوست . قبل اگفت که ماده و قوه لازم و ملزم یکدیگر ند تا منشاء آثاری گردند اما هر یک وجود مستقلی دارند . به حال با توجه با استدلال غیر منطقی مادیون بهتر است قبل ابدانیم ماده چیست ؟ بعقیده عمومی ماده چیزیست که بتوان آنرا لمس و وزن کرد و حال آنکه می بینیم در انسان چیزی هست که ملحوظ و وزن کردنی و دیدنی نیست و آن عنصری است روحانی که فکر میکند و بین حق و باطل قضاویت مینماید و علاوه بر خواب در بیداری هم از مسافت دور می بیند و می شنود و اراده خود را بدیگران تحمیل میکند و از آینده خود و دیگران که هیچکس حتی خودش اطلاعی نداشت خبر صحیح میدهد و عجیب تر آنکه از

حوادثی خبر میدهد که پس از گذشتن سالها بوجود خواهد آمد یعنی نقشه آن حادثه هنوز در دنیای ماطرخ نشده تا بمغز بیننده منعکس و سپس بفکر و بعد بزبان او جاری گردد.

در تمام این موارد حتمی الواقع ممواد محسوسه ملموسة جسم دخالت و کمکی نداشته و سلوهای بی شعور نمیتوانسته اند پیشگوئی کنند. باری و قایع و حوادث مسلم الواقعی که جمعی دیده و بتتصدیق و امضای معاریف دانشمندان حتی علماء طبیعی که قبل از منکر بوده اند رسیده بسیار است که فلاماریون مقدار زیادی از آنها را در رسائل خود ذکر کرده است دلیل روشنی بر صحت مدعاست. اگر لجاجت و تعصب جاهلیت دیده حق بین ما را کورو تاریک نکند از مشاهده این حوادث غیرمنتظره بیدار میشویم که عامل اصلی و فرمانده حقیقی در تمام افکار و اعمال انسان روح و نیروی معنوی اوست اعصاب و اعضاء و مغز آلتی بیش نیستند. «ما آلت دست و قدرت حق فاعل».

اگر بعقیده مادیون زایش و تراوش فکر از مغز مانند ترشح صفر از کبد باشد لازم می‌آید در پیری وضع قوا یا جراحی مغز نیروها از بین بروند یا اقلال ضعیف شوند و حال آنکه بسیاری از دانشمندان در پیری پخته تر و آزموده تر و افکارشان برای پرورش جوانان مفیدتر از موقع دیگر است، من در این موقع که مشغول تحریر هستم میفهمم که این روح من است که می‌اندیشد و الفاظ مناسب و بلیغ برای ابلاغ معانی و نحقیق مطالب تلفیق می‌کند و مراقب است که حتی الامکان عبارات عاری از فصاحت نباشد نه اعصاب و عضلات جسم و انگشتان دست من، زیرا من مالک مختار و آمر این جسم هستم نه جسم صاحب اختیار من. آیا یک نسج

عصبی و عضلانی بر اطراف مشتی استخوان یا اجتماعی از ذرات مانند اکسیژن و هیدرژن و ازت و کربن میتواند مولد عقل و منشاء نیروهای معجز آسای انسانی و خواری عادات حیرت آور حتی اختراعات و صنایع شود؛ حاشا و کلا ذرات نه شعور دارند و نه قوت.

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش  
 چشم ظاهر بین ما شخصیت انسان را ادراک نمیکند و از قوت و نیروی عقلی که در او حکم فرماست غافل است. قوه روحی با ماده مغز همکارند ولی حیات آن غیر از حیات ماده است. اراده خلاقه انسان و افکار او و قدرت قضاوت بین دو موضوع متصاد و غامض، هنر رگ و پوست بی دوام و بی شعور نیست بلکه برهان قاطعی بر استقلال و تسلط روح بر مواد بدنست. باری دنیا مادی همه جا منجمله در بدن انسان آلت اجرای قوانین یک قانونگذار قوی و فوق التمام است که دستگاه عظیم خلقت را بانظمی حکیمانه اراده میکند. و در واقع انسان اتمی است متحرک که بر روی اتم متحرک دیگر «یعنی کره زمین» قرار گرفته و گرداننده این سازمان قوه‌ئی است قاهر و محیط که انسان (عالی صغير) مظہر آنست. اتهی

میر مختاری گوید:

آنکس که جزو نیست بعالم موجود	قیوم وجود است و هم او اصل وجود
در هر اسمی اگرچه خود را بنمود	از اسم کجا شود مسمی محدود

حکیم سبز واری حاج ملاهادی فرماید:

معرف الوجود شرح الاسم	ولیس بالحد و لا بالرسم
مفهومه من اعرف الاشياء	و كنهه في غاية الخفاء

عارف بالله امیر نور الدین شاه نعمت الله دررساله بیان نفس و نکات فرماید.  
 هر اسمی از اسماء الله صورتی دارد که حکماء ماهیت کلیه گویند و اهل الله عین ثابت خوانند و هر اسمی صورتی دارد و خارجیه مسمی بمظاهر و موجودات غیبیه و هر اسمی رب مظاهر خود و مظہر او مریوب او حقیقت محمدیه صورت اسم جامع الهی و از این اسم فیض میرسد بر جمیع اسماء و حقیقت محمدیه تربیت تمام صور عالم میفرماید با اسم اعظم که ظاهر است دروی و هو رب الارباب و مظاہر مربی ظاهر عالم است و بیاطن مربی عالم و اور اربوبیه مطلقه است ، و خاصیت بفاتحة الکتاب و این ربویت او را از جهه حقیقت بود نه از جهت بشریت و به تمام اسماء متصرف است در عالم بحسب استعدادات موجودات و این حقیقت دووجهه دارد الهیه و عبدیه ، و او را ربویت عالم بصفات الهیه بود و هو مجمع البحرين و مظہر العالمین .

او مربی و ما همه مریوب ما محبیم و حضرتش محبوب

**مؤلف گوید :**

عكسی ز تجلی رخ ماست	هر نقش که در وجود پیداست
پرسند که قدره چیست خورشید	گویند که ذره چیست خورشید
ذاتست می و صفات میناست	در باده و جام بین که بینی
کز صافی محض ، جام صهیاست	در وحدت جام و باده گوئی
بر سر وجود بحث بیناست	آن دیده که جزو وكل یکی دید
آدم همه وجه حق تعالی است	فهرست عوالم است آدم
هستی بوجود عشق است	شیرازه این صحیفه عشق است
وین آینه وجود ما لاست	در کنه وجود ذات الاست

از عشق بهر شجر که بینی  
هستی همه هست و نیستی نیست  
نقش است و لیک عین نقاش  
ای سالک طالب حقیقت  
در حلقة عشق دوش گفتیم  
هر خواست که بود از دلم خاست  
اقطار وجود قاف تا قاف

**چانرا نتوان بوهم و پندار شناخت**  
**کس نیست که یار را بافیار شناخت**

بی دیده ندیده روی دلدار کسی  
بی دولت وصل گئی تو ان یار شناخت  
(از مؤلف)

#### درة البيضا (از اکابر اویسی)

حصول هذا العلم في القلوب اما ببرهان من المحبوب  
واشرف القسمين جذبة القدم قد انطوى لها الوجود والعدم  
و في وصول غاية الغايات منازل الحى لها آيات  
و غايات الاركان في الديموم قد حققو لنا هنا البرهانا  
ما اتيح اليقين والعيانا طريقة الفقر بلا توقف  
حصل هذا القسم بالسلوك فى بجمع همة سمت على السماء  
تدرج بالروح الى رب العلي

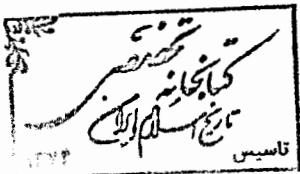
### في ارْكَانِ الْفَقْرِ

اركان هذا الامر صارت اربعة  
فخدمة و صحبة متبعة  
و خلوة و عزلة الانام  
و فكرة و الذكر بالدوام  
بصمت دائم وجوع دائم  
و ذكر دائم و فكر دائم  
شاهد البروق و الوصال  
و سهر تطالع الجمالا  
تزور محبوباً بذى الدلال خير من النمام فى الليالي  
طاف كعبة الوصال ليلاً من سيرة العشاق جيلاً جيلاً  
بعده محمود اسرى ليلاً من طاعة الحميد نال نيلاء

للإمام السعيد أبي عبد الله الشهيد الأول محمد بن مكي قدس تعالى سره و

ضاعف له بره

لابالدلوف ولا بالعجب والصلف	بالشوق والذوق نالوا عزة الشرف
بها تخلقت الأجساد في النطف	ومذهب القوم أخلاق مطهروه
وانفس تقطع الانفاس باللهف	صبر و شكر وايثار و مخمصه
ولالتكلف في شيء من الكلف	لا بالتلخيف بالمعروف تعرفهم
فتحتها موبقات الكبر والسرف	وان تروح و تغدو في مرقة
فارفع حجابك تجلو ظلمة التلف	الفقر سرو عنك النفس تحجبه
وحول كعبه اخوان الصفا فطف	وقف على عرفات الذل منكسرًا
كاس التجلی فخذ بالکاس واعترف	وان سقاك مدیر الراح من يده
وان رجعت بلادي فوا اسفى	اشرب واسق ولا تخبل على ظماء



هوالله العلي

بر خیز گه تا ذخود نخیزی فرهی کتاب  
وین نقش خودی ذخود فریزی فرهی  
از خویش چو دستی همه چیزی، اما

تا مانده ف دستی قو چیزی فرهی  
از مؤلف (در خواب دریافتم)

~~~~~

پای بر سر ما سوی زدم بر همه وجود نقش لازم  
باده جنون برملا زدم ره بملک بی انتهای زدم  
در کمال فقر خرقه پوش را وزمی کرم باده نوش را  
درجون عشق عقل و هوش را خود بی خودی پشت پازدم  
تا که رستم از شرک احوالی یافت دل چو آئینه صیقلی  
در منای عشق از کف ولی باده ولا با صفا زدم  
پاک تازعیب گشت دیده ام پردهها زغیب بر کشیده ام  
دل چو عالمی آفریده ام تا بعالمی الصلا زدم

بعد هفتم ورثی ربانیستی اند آنچه لا و الا نیستی  
 صرف یکتا نیستی  
 گار فرمای شئونات قضایت  
 در حقیقت عین خواست

در فنا خویش هست و باقیم رند و بیخودم مست ساقیم  
 مطریا حیجاز و عراقیم زن که من دم از کبریا زدم  
 ذرهایم و مهر قطرهایم و یم مظہر وجود مظہر قدم  
 ذات ماست آن سرمهکتیم هوست گرچه دم از انا زدم  
 نقطه احد سر لاستی سیر لا چه بی انتهایتی  
 حرفا لام من مساوستی لاست آنچه من دم زما زدم  
 نقطه از الف یافت انعطاف پس بسیر لانون گشت و کاف  
 کن وجود را بود اتصاف بین چگونه راه فنا زدم  
 ملک لامکان شد مطاف دل کعبه قبول اعتکاف دل  
 قله وجود بود قاف دل آنچه دم زدم از خدا زدم  
 هستی من از حد بدر شده عقل مصلحت بین زسرشده  
 کز رموز عشق پرده درشده نی زبیخودی این نوازدم  
 با کسی مگو از جنون من بشنوند اگرچند و چون من  
 زاخدان بریزند خون من چون بملک کفر من لوا زدم  
 مرد عشق با درد دلخوش است زر کجا گریزان ز آتش است  
 گر که این سخن نغزو دلکش است زان بود که ایندم بجاذم

هست طومار از ل بی ابتدا شامل نقش قضایا بی بدا  
ثبت تابی اتهما  
زد بلوح پاک فطرت حق قلم از دهی بی بعد یعنی از قدم  
عین حق نی بیش و کم

در همه وجود جای عشق بین هستی از تقاضای عشق بین  
دو بقاف و عنقای عشق بین بین که پائی دل تا کجا زدم  
اول ما خلق الله العقل والروح والقلم الاعلى والعرش المجيد واللوح المحفوظ  
هی النفس الكلیه الى بعثه صورة الا رواح فيها بالوجه الخاص وهو الكرسي الکریم و  
هو العقل الاول يمحوا الله ما يشاء بحكمته صور اعمال الموجودات فيه ويحكم ما يريد  
با ثبات تجلیات انوار قدسه وهو کتاب المحظوظ والاثبات. ودر بدايی الحکم فرموده اند  
واجب الوجود بالذات و للذات بجمله وجودات موجودات محیط بود باحاطه  
وجودی و هیچ وجودی و موجودی باو محیط نباشد بلکه با او برابر و مکافی نیز  
نتواند بود زیرا که منکشف گردید که ذات مقدس او واجب الوجود من جميع  
الجهات والحيثيات بود و بجز و جوب بالذات و للذات در ذات مقدس او جهتی و  
 فعلیتی نباشد پس وجود صرف و صرف وجود و وجوب محض و محض و جوب بود  
و صرف هر حقیقت بحدی از حدود وجودیه وعدمه و ماهویة الحقیقت محدود نشود  
والاصرف الحقيقة نباشد پس وجود واجب الوجود جل جلاله اگر باوجودی مکافی  
بود لازم آید که صرف حقیقت وجود نباشد زیرا که صرف حقیقت وجود بلکه صرف  
هیچ حقیقت مکرر نشود چنانچه شیخ الہی رئیس اشرافیین فرماید: صرف الوجود الذی  
لا اتم منه کلما فرضته ثانیاً فإذا انظرت اليه فهو هو، و تکافو بی اعتبار اثبوت متصور نشود

جان عارف هر دم ایندم یافته رو ز هوش فیر و حمن تافته  
 عرش دل بشکافته

سیر حق اندر حقیقت سیر نیست سیر چبود چون که حق را فیر نیست  
 هست غیر از خیر نیست

---

و اثنت ملازم محدودیت بود و چون تکافو او ملازم محدودیت باشد احاطه وجودی  
 بر او بطريق اولی بلکه بضرورت عقل بی اعتبار الوبت و ملاحظه تکافو محدودیت  
 او را ملازم بود پس واجب الوجود بهمه اشیاء محیط بود و در صحیفه الهیه باین معنی  
 تصریح فرموده بکلام معجز نظام . و هو بكل شیئی محیط . و امام الموحدین علیه  
 سلام اللہ و سلام ملائکة المقربین، هر خطبی ایکه در دقايق مقاصد توحید انشاء فرموده  
 میفرماید : کل شیئی منها بشیئی محیط والمحیط بما احاطه منها هو اللہ الاحد الصمد  
 و مراد آن بزرگوار از بما احاطه منها صادر اول بود که گاهی در لسان حکما از  
 او بمحمدیه البيضا و گاهی بحقیقت المحمدیه و گاهی بعقل کل و گاهی بقلم اعلى  
 و گاهی بروح اعظم و گاهی بروح قدس اعلى تعبیر کنند و باعتبار جامعیه در وجود  
 امکانی و در صفات کمالیه که لایق وجودات امکانیه باشند حاوی فعلیات و تحصیلات  
 وجودیه مادون و جامع صفات کمالیه جمله وجودات ممکنه باشد بنحو بساطت و  
 وحدت چنانکه معلم اول فرماید: العقل کل الاشیاء فان الاشیاء کلها منه، بلکه مراد  
 از او فعل اطلاقی وجود انساطی بود که گاهی بفیض مقدس و گاهی بحق مخلوق  
 به و گاهی بحق ثانی و گاهی بمشیة ثانیه و گاهی بازل ثانی و هکذا، عبارا تنا شتی  
 و حسنک واحد، و کل الى ذاك الجمال يشير. زیرا که مراد از این احاطه احاطه مکان  
 به ممکن و محل بحال و زمان بزماینات و کلی مفهومی بجزئیات و کل مجموعی  
 باجزاء نباشد بلکه مراد از احاطه قادریت مبدأ اعلی بود بجمله مقدورات و عالیه .

اندر آن جانیکه هستی زد علم خود مقولات عشر را دان و دم  
 تا چه جای کف و کم  
 بین صورت با هیو لا فرق نیست و در ظاهر هست فرقی بسیار خنثی آرایت  
 خود برای من معنی نمایست

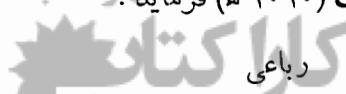
---

او باشد بکلیه معلومات، و قاهریه او باشد بکافه مقهورات و علمیه او باشد بهم معلومات خواهی بگو احاطه شدید بضعف و کامل بناقص و غیر محدود به محدود و وحدت بکثرت از جهت جمع بوجهی و از جهت فوق بوجهی دیگر اینجا منکشف میگردد که نسبت حق اول تبارک و تعالی بهم اشیاء مساویست، و اضافه قیومیت او بجمله وجودات محدوده منفرد در مراتب درجهات وجود امکانی و مهیات موجوده با آن وجودات در مرتبه استوی باشد چنانچه امام ناطق صادق آل علیه افضل تحیة الله المتعال در تفسیر کلمه قدسیه ، الرحمن علی العرش استوی فرموده اند. لایقرب منه قریب و لایبعد منه بعید . پس مراد از احاطه او قیومیت مطلقه او باشد بحسب ذات و فعل و مراد از قیومیه مطلقه استوانسیت بود بحسب وجود و قوت و شدت او بود بنهنجی که فوق آن متصور و معمول نباشد، و چون چنین باشد قادر بود بر همه مقدورات بقدرت مطلقه ذاتیه و فعلیه و عالم باشد بجمله معلومات بعلم ذاتی و فعلی و تغییر و تبدیل بعد از ایجاد اشیاء در علم او نباشد چنانکه خاتم او صیاء علیه آلاف التحیة والثنا در خطیه مذکور فرموده اند : احاط بالاشیاء علما قبل کونها فلم یزدد بکونها علما علمه بها قبل کونها تعلمها بها بعد تکوینها . یعنی از برای حق اول جل جلاله بایجاد اشیاء علمی زیاد نمیشود زیرا که علم فعلی او ناشی و منبعث از علم ذاتی و مطابق با علم ازلی کمالی او بود و چون چنین باشد علم فعلی او باقی باشد ببقاء علم ذاتی

او و بتبدیل معلومات متجدد و متصرفه که در نشانه زمان موجود شوند یا از آن نشانه منعدم گردنند متبدل نشود زیرا که تبدیل و تجدد مفاضت مستلزم تجدد و تبدل اقامه مطلقه نباشد . انتهی .

ارض الجنة الكرسي و سقفها عرش الرحمن منها تفجرت الانهار قلب العباد  
بین اصبعین و قلب المؤمن عرش الله الا عظم .

مولانا سحابی استرآبادی (۱۰۱۰ ه) فرماید :



عالیم پیخوش لا اله الا هوست <sup>۱۰۰۰</sup> غافل بگمان که دشمن است این یادوست  
دریا بوجود خویش موحی دارد <sup>۱۰۰۰</sup> خس پندار د که این کشاکش با اوست

و دیگری فرمود : <sup>۱۰۰۰</sup> مشنوی

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| سبحان جلال او قاهر            | لمعات جلال او ظاهر             |
| فیض لطفش چو نور پاش شود       | تف قهرش چه دور باش شود         |
| هر چه مفهوم عقل و ادراک است   | ساحت قدس او از آن پاک است      |
| قدسی ذات چو برتر از کیف است   | کیف هو گفتن اندر او حیف است    |
| چون نه نوع آمد و نه جنس او را | پس چه معنی سؤال ما هو را       |
| ما هو چیست؟! لا و هو میگو     | راه از این لا و هو بدو میجو    |
| لا و هو هر دو نهی و اثباتند   | نافی غیر و مثبت ذاتند          |
| چند از این غافلی و گمراهی     | لا و هو ورد خود کن از لا و هوی |
| تا دهد لا و هوت قوت و قوت     | ره دهد تا سرادق لاهوت          |
| بهوا و هوس بدو نرسی           | تاز لا نگذری به هو نرسی        |

ورنه نقش قابلیت نا گمال      ثبت گردیده است در طومار حال  
 بکذر از این قیل و قال  
 نوع ادراگات هقل نیم خام      مرقبت ها را جواهر گرده نام  
 روز فکرت کرده شام

هو کنایت ز غیب ذات شناس      مکتش بر دگر ذوات قیاس  
 هیچ ذاتی بذات او نرسد      عقل شاندرا صفات او نرسد  
 این چه مجد و بهاست سبحانه      وین چه عزّ ما اعزّ سلطانه  
 این همه قدسیان قدوسی      گردکوی تو در زمین بوسی  
 دوچنان جلوه‌گاه وحدت تو      شهدالله گواه وحدت تو  
 هم مقر گشته با تو هم جاحد      لمن الملك الله الواحد  
 همه را ره به تست از همه سو      پرتو نورتست از همه سو  
 همه در راه و راه می‌جویند      ز غمت آه آه می‌گویند  
 مبتدی در ره تو پویه کنان      نعره اهدنا الصراط زنان  
 منتهی در سجود بین یدیک      گفته کیف الطريق رب الیک  
 قطع این ره براه پیمامی      کی توان گر تو راه ننمائی  
 بنما ره که طالب راهم      ره بسوی تو از تو میخواهم  
 دور بینان بارگاه الاست      بیش از این پی نبرده‌اند به‌هست  
 ذات پاکش ز چونی و چندی      هستی ساده از نشان مندی  
 درمکین و مکان چه فوق و چه تحت      وحدت سادچ است و هستی بحت  
 از حدود تعلقات برون      وز قیود تعیبات مصون  
 وصف حق حق بخود تواند گفت      این گهر را خرد تناند سفت

|                              |                                 |
|------------------------------|---------------------------------|
| سیر از جایی به جایی دیگر است | ذات را کی این سخن‌ها در خور است |
| شان او زین برتر است          |                                 |
| جای خالی چون ندارد بی خود    | حکم بی اصل است پس سیر وجود      |
| سیر هستی بر چه بود؟          |                                 |

شرح اوصاف ذات ده از او کس نداند صفات او به از او  
هر چه خود را بدو کند توصیف مکنیش بر خلاف او تعریف  
و آنچه خود را از او کند تقدیس تو در اثبات او مکن تلبیس

مولانا ملامت حسن فیض کاشانی گوید: کلمه یجمع بین ظهوره سبحان و خفائی،  
هستی او پیدا تر از هستی سایر اشیاء است ریرا که هستی او بخود پیدا و هستی سایر  
اشیاء بدو هویداست قوله تعالی: اللہ نور السموات والارض، چه نور چیزی را گویند  
که بخود پیدا و پیدا کننده سایر اشیاء باشد. شیخ محمود شبستری فرماید:

همه عالم بنور اوست پیدا      کجا او گردد از عالم هویدا  
زهی نادان که او خورشید تابان      بنور شمع جوید در بیا بان

اشیاء بی هستی او عدم محضند و مبدأ ادراک همه هستی است هم از جانب  
مدرک و هم از جانب مدرک، و هر چه را ادراک کنی اول هستی مدرک میشود اگر  
چه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند. ادراک مبصر ب بواسطه  
نور دیگر چون شعاع صورت نبند و با آنکه شعاع از غایت ظهور در آن حالت غیر  
مرئی مینماید تاطاییفه انکار آن میکنند نوری که بواسطه ادراک شعاع بود بر آن قیاس  
باشد کرد.

چو مبصر با بصر نزدیک گردد بصر از درک آن تاریک گردد

ذات مطلق را نباشد اهتزاز قائم بالذات کی دارد نیاز  
گوییت یک نکته باز  
جمله تغییرات دون ذات تست ساگن و سیار تأویلات تست  
وصف ادراکات تست

نورعلی نور یهودی الله لنوره من یشاء .

شهرکتاب

او چیست بی نشان وما غرقه درنشاش جائی است بی مکان و سرتا قدم مکانش  
وبهاءالدین محمد گفته است : حق تعالی چون آدمی را آفرید قابلیت آشن داد  
که او را بشناسند پس از هر صفت بی پایان خود اندک اندک در روی تعییه کرد تا از این  
اندک آن بسیار و بی نهایت را تواند فهم کردن چنانچه از مشتی گندم انباری را واژ  
کوزه آبی جوئی را، اندکی بینائی دادتا نموده شود که همه بینائی چه چیز است و  
هم چنین شنواری و دانایی و قدرت الی مالانهایه، همچو عطاری که از انبارهای بسیار  
اندک در طبله ها کند و بد کان آورد همچنان حنا و عود و شکر و عبیر و غیر آن تا  
آن طبله ها انموذج انبارها باشد از این رو میگویند: و ما او تیم من العلم الا قلیلا  
و مقصود علم تنها نیست یعنی آنچنانکه از علم اندکی دادم از هر صفت اندک اندک  
دادم تا از این اندک آن بینهایت معلوم شود .

شیمی دان معروف و معاصر آمریکائی Edmund Carl Karenfeld ادمند کارل کورنفلد میگوید : ما وجود یک حکمت عالیه را برای خلقت طبیعت  
قبول میکنیم والا باید بگوئیم که این جهان و طبیعت که ما آنرا ادراک میکنیم فقط  
و فقط در نتیجه تصادف بوجود آمده است . برای کسیکه شگفتی ها و رموز و نظم  
و ترتیب شیمی آلی را مخصوصاً پیش اجسام زنده دیده است تصور بوجود آمدن جهان

حکم حسن نست این سیر و سکون      باطل آمد ذات را این آزمون  
 ذات لاشر طست چون

احتمالات است بنای علوم      نیست اصل حق هر اعات رسوم  
 تکیه بر قول عموم

---

در نتیجه یک تصادف بسیار دشوار و محال است هر قدر ما ساختمان ذره را بیشتر مطالعه می‌کنیم و واکنش‌های این ذرات را بیشتر زیر نظر قرار میدهیم بهمان اندازه روشن‌تر در می‌باییم که یک عقل کل نقشه عالم طبیعت را طرح و با اراده و مشیت خود آنرا خلق کرده است.

حکیم ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری در رساله وجود فرماید: بدان کسانی که طالب شناخت خداوندند سبحانه و تعالی چهار گروهند: اول متكلمان اند که ایشان بجدل و حجت‌های اقناعی راضی شده‌اند و بدان قدر بسند کرده‌اند در معرفت خداوند تعالی. دوم فلاسفه و حکماء اند که ایشان بادله عقلی صرف در قوانین منطقی طلب شناخت کرده‌اند و هیچ‌گونه بادله اقناعی قناعت نکرده‌اند و یمکن ایشان نیز بشرط منطقی وفا نتوانستند بردن از آن عاجز آمدند. سوم اسماعیلیان اند و تعلیمیان که ایشان گفتند که طریق معرفت صانع و ذات وی را اشکالات بسیار است و ادله متعارض و عقول در آن متاخر و عاجز، پس اولیتر آن باشد که از قول صادق طلبند. و چهارم اهل تصوفند که ایشان بفکر و اندیشه طلب معرفت نکرده‌اند بلکه بتصفیه باطن و تهذیب اخلاق نفس ناطقه را از کدورت طبیعت و هیات بدین مسیر کردن‌چون آن جوهر صاف گشت و در مقابله ملکوت افتاد صورتهای آن بحقیقت ظاهر شود بی شک و شبتهی. این طریقه از همه بهتر است چه معلوم بnde است که

محو موهرم است ترك اعتمال  
محفو معلوم است ذات ذو الجلال  
تا چه يابي زين مقال

پايه معلوم بر مجهول نیست  
نقش موهوهات جز مجهول نیست  
وين ذکس معقول نیست

---

هیچ کمال بهتر از حضرت خداوند نیست و آن جایگاه منع و حجاب نیست بکسر  
هر آنچه آدمی را از جهت کدورت طبیعت باشد چه اگر حجت زایل شود و حایل و  
مانع دور گردد حقایق چیزها چنانک باشد ظاهر و معلوم شود و سید کائنات بدین  
اشارت کرده است و گفته: ان لربكم في ايام دهركم لتق Hatchat الافتعرضوا لها. عارف ربانی  
شیخ عبدالرزاق کاشانی درشرح تائیه ابن فارض معروف بکشف الوجوه الغر لمعانی  
نظم الدُّرُّ گوید: كل المقامات والاحوال بالنسبة الى التوحيد كالطرق والاسباب  
الموصله إلية وهو المقصد الاقصى والمطلب الأعلى (وليس وراء آبادان قرية) وحقيقة  
التوحيد تجلي عن أن يحيط بها فهم او يحوم حول حماها وهم إذ هو بحر وقف ساحل  
العقل وامتنع على الأرواح والقلوب الوصول به إلى الله عنه وتكلم طائفة فيه بعضهم بلسان  
العلم والعباده وبعضهم بلسان الذوق والاشارة وما قدروه حق قدره وما زاد بيانهم غير  
سره الان ارباب الذوق لما كان اشاراتهم عن وجدان وبيانهم عن عيان لاحت اشاراتهم  
لأسرار المحبين لوايح الكشف المبين و اذا قلت عباراتهم قلوب المتعطشين لذة  
بردالقین كما قيل التوحيد اسقط الاضافات وقيل تنزيه الله عن الحدث واثبات القدم  
و حاصل الاشارات ان التوحيد افراد القدم عن الحدث .

از میرزا مهدیخان کوکب

در چشم بصیرت همه نور تو بود هر ذره نشانی از ظهور تو بود

هست مخلوق تو مجموعات صرف گی بود معلوم هو هومات صرف  
این کجا و ذات صرف  
علت فانی علتها حق است ذین سخن بگذر گهستی مطلق است  
هستی مطلق حق است

آن سرچکنم که هست بی سودایت یا دل که همی تهی زشور تو بود  
از کتاب ریاض الابرار تصنیف حسین عقیلی رستمداری است : واحدی را  
ممکن نیست که اطلاع بذات او پیدا کند و بچشم بصیرت مجرد عالم بذات او شوند  
حیثقال، لا یدر که الابصار و هو یدر ک الابصار ولا یحبطون به علماء و ما قدر والله . و  
سر قول خدا تعالی : وهو معكم ، ونحن أقرب اليه منكم ، وفي انفسكم افلات بصرون  
و هو الذي في السماء الله وفي الأرض الله ، والله نور السموات والارض بكل شيء محيط  
و كنت سمعه و بصره و امثال ذلك ظاهر و مبين شود ، پس او تعالى شانه حی و قیوم  
ثابت لذا ته و مثبت بغيره و واجب الوجود است چه هر چه غیر وجود است محتاج  
بذات اوست بجهت تحقیق وجود خود من حیث هومحتاج بهیچ شئی نیست و در  
وجود غنی از غیر است .

برق نوری است از ضمیر فقیر :

امسال آن رشگ ملک شیرین تر از پار آمده  
چشمی ز مستی می شکن لعش شکر بار آمده  
سر تا پا عین بقا پا تا پسر لطف و صفا  
در صورت آدم خدائی بین پری وار آمده

فیض حق در بحر هستی پر ظهور سر هستی این بود الله فور  
دید موسی آن به طور  
هیچ نصان در ظهور فور نیست از ظهور نور آگه گور نیست  
ورکه از او دور نیست

در پیکر حور و پری با حسن و نازو دلبری  
هر دم بشکل دیگری یارم بازار آمده  
می جستم اورا دمدم در مسجد و دیر و حرم  
چون دیده بگشادم ز هم دیدم بدیدار آمده  
دور از همه نامحرمان پیدا و پنهان همچوچان  
هم در نهان هم در عیان با ما بگفتار آمده  
او کیست ؟ جان جان و تن بی او نه من جانم نه تن  
مستیم و مستان را سخن نز بهر هشیار آمده  
گفتم که هستی ؟ گفت تو. گفتم که من ؟ گفتانه من  
زاینم عجب آمد که هم یار وهم اغیار آمده  
گفتم مرا از من ستان گفتا تو خود جز من مدان  
کاندر مکان و لامکان یک نقطه دوار آمده  
در نیستی رو هست شو زین جام می خورم است شو  
آنسان که میباشد شو کانسان بدینکار آمده  
عنقای قاف لامکان در عین هستی بی نشان  
دم بسته و با صد زبان گویای اسرار آمده

نور خورشید حقیقت فاش بود      غلت اندر دیده خفاش بود  
 چشم بینا کاش بود  
 پر ذپیض رحمتست این گانهات      رو بیاطن جو تو اسرار حیات  
 شو صفاتی عین ذات

حکیم نظام الدین علی سکاشی فرماید :

جانی که بود قابل انوار کجاست      واندل که بود منحر اسرار کجاست  
 گیرم که زرخ پرده گشاید معشوق      چشمی که توان دیدر خیار کجاست  
 عاقل گوید :

تا نزهت یکرنگی اشیا کردیم      از شیشه رهی بسنگ پیدا کردیم  
 یک جلوه بهر ذره تجلی دارد      آئینه شکستیم و تماشا کردیم  
 فهو صرف الوجود الذى لا اُتم منه ولا اعلى ولا اکمل منه ولا اقوى ولا اظهر  
 منه ولا اجل فهو المبدء الاعلى والمقصد الاسنى رب الاخره والاولى تبارك وتعالى  
 فهو الثابت الحق و الغنى المطلق .

غزلی است از عالم باسرا در باری حاج ملا هادی سبزواری

الایا ایها الورقی ثری تاؤی اطلع عنها

که اندر عالم قدسی ترا باشد نشیمنها

قد استو کرت فی مهوى العواسق عنوری صفحنا

خوش و قتی که بودت با هم آواز ان پریدنها

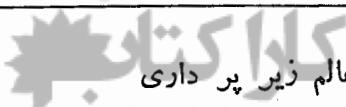
برون آی از حجاب تن به پر بر ساحت گلشن

کنی تا چند از روزن نظر بر طرف گلشنها

بطن بطن و پرده پرده حرف بود هست مطلق ماوراء ظرف بود  
 تا چه زاینت طرف بود ذات مطلق صرف هستی حق است ذین سبب گفتم که هستی مطلق است  
 ذات را این الیق است چنته را در هین قهو و انکسار پیش گش بودیم قا در گاه پار  
 بوکه یابد اعتبار

شهر کتاب

تو سیمرغ همایونی که عالم زیر پر داری  
 چنان با این شکوه و فر گزیدی کنج گلخنه  
 در آن با غودر آن هامون برت حاصل ز حدا فزون



[www.Karakatab.com](http://www.Karakatab.com)

ذ بهر دانه ای ایدون نمودی ترک خرمن ها  
 تو طاووس شهی اما به چرمی دوخته از جرم  
 چوبینی خویش از آن روزن کزان بر گیری ارزنه  
 بود هردم چو بوقلمون ترا اطوار گونا گون

گهی انسی و گاهی جان گهی بت که بر همنها

صبا بلغ الی سلمی من المأسور تسلیما

بگو تا چند با تنها نشیند تن زند تنها

همه جانها بقالب ها نقوشی از پر عنقا

فروغ خود یکی باشد بود کشت زروزنه

نهایت نیست ای اسرار ، اسرار دل مارا

همان بهتر که لب بنديم از گفت و شنیدنها

الحمد لله الذي هدانا السبيل و انزل لنا الكتب ومن علينا بالرسل و بين الاثار  
والسنن وفضل الآيات والسو رفحذر واندر وعبرة لمن اعتبر فللهم الحمد اولا وآخرأ  
و باطنأ و ظاهرأ و الصلة والسلام على خير خلقه محمد وآلـه و عترته صلوات الله  
عليه وعليهم اجمعين .

بهمت اهل هم و كرم بقلم :

كمترین بنده خادم فقرا صادق بن محمد عنقا

مثنوی متن در اسفندماه یکهزار و سیصد و بیست و چهار هجری شمسی تصنیف ،  
و تهیه و تحریر حواشی بعداً بتناسب والزام با آن منضم و تکمیل شد ، و تحریرش در  
جمعه شانزدهم ربیع الاول یکهزار و سیصد و هشتاد و دو هجری قمری مطابق با  
بیست و ششم مرداد یکهزار و سیصد و چهل و یک شمسی و برابر با یکهزار و نهصد -  
وشصت و دو فرنگی مسیحی مصادف با شب تولد حضرت خیر المرسلین نبی مکرم  
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پایان یافت و به آستان ملائک پاسبان حضرت

پیر معظم تقديم گردید

خود میگویند و خویشن می شوند از ما و شما بهانه بر ساخته اند



هو الله العلي

وبيقى وجه رب ذوالجلال والاكرام

چون در این ایام بحکم مشیت ازلی، قدوة الموحدین اسوة العارفین  
الواصلین، جامع المعقول والمنقول، صاحب اسرار الشریعة وطریقة والحقيقة،  
خلاصة الارواح، سر المشکوہ والمصباح ، سیدالسند، حضرت میرقطب الدین  
محمد عنقا «پیر اویسی»، از مظاہرا کوان و اعیان در سیر لامکانی و لا یتناهی بكلی<sup>۱</sup>  
اعراض و خرقه مقید ناسوتی را بخلعت مجردلاهوتی مبدل فرمود، این امر بصبح شنبه  
سی و یکم شهر یورماه یکهزار و سیصد و چهل و یک هجری شمسی بر ابر با بیست و دوم ربیع-  
الثانی یکهزار و سیصد و هشتاد و دو هجری قمری (در تهران بسن هفتاد و پنج سالگی)  
بود و از ارتحال آن معیار فضیلت و کمال پریشان حالی، دامن شکیبائی از دست فقیر  
ربود، فلهذا واقتصرنا علی هذا القليل ، والقليل يدل على الكثير ، والجرعة تدل  
علی الغدیر این رسیله را وسیله اعتذار از تقصیر در محضر حق قرارداد . «ماده تاریخ»

بالف آمد فزون چون سال سیصد  
حساب ما میشد «فوت زا بجد

صلای ارجعی فرمود لبیک      شه ملک بقا پیر مؤید

بقاف قرب حق بیوست عنقا  
ز فخر فقر قطب الدین محمد

شد خزان، گل رخت بست از بوستان  
 شاخه‌ی جان میوهٔ تآیید ریخت  
 طاق کاخ عزت از مرگش شکست  
 شد نوا پرداز میدان عدم  
 خون دل در ساغرم رقسان چو می  
 پیش ما از ذره‌ئی کمتر بود  
 نور رفت از روی ماه و آفتاب  
 عالمی از هجر او ناکام شد  
 سوختهٔ یکجا ز درد اشتیاق  
 حاصل از خون دل و چشم تری  
 کافتاب عشق پنهان شد بمیغ  
 ماند بی نور حقیقت روزگار  
 و آن می و آن جام و آن بزم حضور  
 کی ز هجران تو غافل بود دل  
 یکسرم تاب و توان از دست رفت  
 آفتاب عشق در ملک وجود  
 خیمه زد در ساحت قدس قدم  
 محمول جان بست زین دیر سپنج  
 در هزار و سیصد و هشتاد و دو  
 در ربع‌ثانی ، با تکرار هو

چون سخن اینجا رسید ایدوستان  
 نخل ما بار و بر امید ریخت  
 میرقطب الدین محمد رخت بست  
 طوطی دل در فراقش بست دم  
 شد سرودم سوکهای پی ز پی  
 این جهان گر پر در و گوهر بود  
 روی ماهش شد چو پنهان در حجاب  
 خاک برس از غم ایام شد  
 مطری دل چونکه زد راه فراق  
 تا نماند از من بجز خاکستری  
 ای دریغا ، ای دریغا ، ای دریغ  
 علم و عشق و معرفت بستند بار  
 یاد باد آن جذبه و آن عشق و شور  
 در ره عشق تو گر دل بود دل  
 از برم تا آن بت سرمهست رفت  
 هیرقطب الدین محمد آنکه بود  
 از محیط خاک آن وجه اتم  
 سال عمرش گشت چون هفتاد و پنج  
 خرمن عشق خدائی شد درو  
 صبح شنبه بست لب از گفتگو

ماه شهربیور ، قرین شدچون بهلا  
سال نقل میر قطب الدین بود  
که بحق پیوست آن رشک ملک  
خلوتی در عین حاموشی خوش است

با که گویم وز کجا گویم سخن

به که دم بند پریشانی چو من نقل از مزمیر حق



[www.Karakatab.com](http://www.Karakatab.com)

یافن دل هی ذاته بذاته

شکر خدا را که به مت اولیا و مدیداران طریق بویژه آقای سید عبدالغفار طهری  
که مشارالیه محبت و صفات بطبع و نشر یکی دیگر از مصنفات و تالیفات پرورش  
یافتدمان پربر کات اولیاء حضرت شاه مقصود صادق عنقا فرزند جسمانی و روحانی  
عارف کامل مکمل پیرمعظم و استاد مؤید حضرت مولانا میر قطب الدین محمد عنقا،  
توفيق یافتم و آنرا در دسترس مطالعه واستفاده طالبان حقیقت و تشنگان وادی، معرفت  
میگذارم، امید آنکه در این راه افاضات اولیاء و عنایات مردان خدا را مستحق گردم.  
اگر ضمن این سطور در معرفی آن حضرت قصوری رفتہ باین وجه معدور  
است که قبل از شرح حال مصف عالیقدر ضمن بعضی از آثار منجمله، کتب: انوار  
قلوب سالکین، حقایق المناقب، مثنوی مز امیر حق و گلزار امید، حواشی کتاب  
حاضر و هم چنین در مجموعه‌ئی بنام حقیقت الطریقه « تالیف این بندۀ » به اجمال  
و تفصیل مذکور است که ارباب تحقیق را راهنمای صادق اند اگر چه:  
آن بر و رو زوصف مستغنی است گل و مل را به نقطه حاجت نیست

اما چون تاریخ تکمیل کتاب چنته در حیات ظاهری حضرت پیر معظم ، و زمان طبع و انتشار آن قریب دو سال پس از رحلت آن بزرگوار بود مقتضی شد ابیات فوق را از مشنوی مزامیر حق و گلزار امید که یکی دیگر از آثار مصنف عالیقدر کتاب حاضر است (قبل اطیع شده) در پایان عیناً نقل نماید تا بعلت تقديم و تأخیر در طبع و نشر تأثیفات ، خدمت ارادتمندان ، از نظر ارباب تحقیق ضایع نگردد .



[www.karaketab.com](http://www.karaketab.com)

## اسماهی کتب و رسالاتی که در این کتاب از آنها ذکری رفته است

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                  |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p><b>ج</b></p> <p>جامع الاخبار : ۱۰۷</p> <p>جوهر الاسرار : ۲۳۲</p> <p><b>ح</b></p> <p>حقائق المناقب : ۲۶۷، ۲۶۴، ۷۳، ۶۷</p> <p>حکمت قدیمه : ۲۹۰</p> <p><b>د</b></p> <p>درة البيضا : ۳۱۳</p> <p><b>ر</b></p> <p>رساله آئينه جهانی در آئین جهانداری : ۲۶۸</p> <p>رساله در بیان وجود : ۳۲۴، ۲۱۲، ۱۴۲</p> <p>رساله الکمالیه فی حقائق الالهیه : ۲۳۹</p> <p>رفیق الاولیاء : ۲۳۲</p> <p>ریاض الابرار : ۳۲۶، ۸۸، ۱۱</p> <p><b>س</b></p> <p>ستارگان سنگین آسمان : ۱۱۹</p> <p>سر العجر : ۱۱۲</p> <p>سلسلة الذهب : ۲۷۷</p> <p>سوانح : ۳۷</p> <p>سین خرقه : ۹۵</p> <p>سیر و مسلوك : ۱۰۵</p> <p><b>ش</b></p> <p>شرح حدیث کمیل : ۲۷</p> <p>شرح تائیه ابن فارص : ۳۲۵</p> <p><b>ص</b></p> <p>صحیفة الاصفیاء : ۲۳۲</p> | <p><b>الف</b></p> <p>ایثار نبوت : ۲۶۷</p> <p>احسن الطریقه : ۲۳۲</p> <p>ارشاد نامه : ۷۷</p> <p>ازجنین تاجنان : ۳۰۴، ۲۸۴</p> <p>اسرار الحکم : ۳۰۷، ۱۹۴</p> <p>اسرار الشہود : ۳۵، ۳۳، ۲۷</p> <p>اسرار الصلوة : ۲۷۶</p> <p>اسرار نامه : ۲۷</p> <p>اسفار : ۲۲</p> <p>اشارات الحسینیه : ۲۶۸</p> <p>اصول مبحث نور : ۲۹۸</p> <p>اصول و فروع : ۱</p> <p>اعتقاد الحکماء فروح الانسان : ۲۳۷</p> <p>انوار قلوب سالکین : ۲۶۷، ۲۶۴، ۲۹</p> <p>انیس المعارفین : ۲۱۸</p> <p><b>پ</b></p> <p>پدیده های فکر : ۲۹۹</p> <p><b>ت</b></p> <p>تؤسوفي : ۲۸۵</p> <p>تجلیات : ۲۷۱، ۵۹، ۴۱</p> <p>تحفه الحجاجز : ۲۳۲</p> <p>نذکره حزین : ۱۷۰</p> <p>تعريف : ۸۸</p> <p>تفسیر صافی : ۲</p> <p>توحید : ۱۲۸</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                        |                                      |
|----------------------------------------|--------------------------------------|
| مجلی : ٣٩                              | ع                                    |
| مجمع الانکار : ٨٠                      | عبدالعاشقین : ٢٥١                    |
| مزامیرحق وکلزارامید : ١٣١، ١١٤، ٨٩، ١٥ | عربیس : ٢١١                          |
| ٢٦٢، ٢٦٦، ٢٢٢                          | عشقورس نوشت : ١٧٣، ١٦٠               |
| مشرق الانوار : ٢٣٢                     | عقاید حقه در اصول دین و مذهب : ٢٦٧   |
| مصباح الطریقه : ٧٧                     | عين الانوار : ٢٣٢                    |
| مصابح الهدایه : ٣٢                     | غ                                    |
| مصنفات : ١٠٣، ٩٩                       | غرر کلام : ٣٠٠                       |
| مظہر الانوار : ٥٧                      | ف                                    |
| معرفت : ٣٤٩                            | فوائد الحسینیه : ٢٣٢                 |
| مقالات در باب وجود : ١٥٣               | ق                                    |
| مقامات المعارفین : ٢٠                  | قطبیه : ٥٦                           |
| مقولات : www.karaketab.com             | قواعد المقادید : ١٥٨                 |
| منتخب منتوی مولوی : ٢٣٢                | ث                                    |
| منهج الموحدین : ٢٧٨                    | کافی : ٢١١، ٢                        |
| ن                                      | کشف الاسرار : ٢٣٦، ١٨                |
| نظریه در باب آخر : ١١٩                 | کشف الحقيقة : ٢٩٦                    |
| نظریه نسبیت : ٢٤٥                      | کلمات مخزونیه : ٢٠٨                  |
| نسمة الاولیاء : ٢٨٨، ٢٣٢               | کنز الرموز : ١٣٥                     |
| نفحۃ الانوار : ٢٣٢، ٨٤، ٤٤             | ج                                    |
| نفس و نکات : ٣١٢، ٢٩٢                  | کلشن راز : ٣٠٧، ١٠٩                  |
| نور : ١٦٢                              | ل                                    |
| نور الهدایه : ١١٨                      | لمعات : ٣٣، ٢٨                       |
| نیستی و هستی : ٦                       | لمعات الہیه : ١١٤                    |
| هـ : ١١١                               | لوایح : ١٥٢                          |
| م                                      | م                                    |
|                                        | منتوی معنوی : ٣٠٥، ٢٠٥، ١٩٥، ١٣٣، ٩٧ |

|                                    |                          |
|------------------------------------|--------------------------|
| ع                                  | عبدالعاشقین : ٢٥١        |
| عرابیس : ٢١١                       | مشرق و س نوشت : ١٧٣، ١٦٠ |
| عقاید حقه در اصول دین و مذهب : ٢٦٧ | عين الانوار : ٢٣٢        |
| غ                                  | غزر کلام : ٣٠٠           |
| ف                                  | فوائد الحسینیه : ٢٣٢     |
| ق                                  | قطبیه : ٥٦               |
| ث                                  | قواعد المقادید : ١٥٨     |
| کافی : ٢١١، ٢                      | کافی : ٢١١، ٢            |
| کشف الاسرار : ٢٣٦، ١٨              | کشف الاسرار : ٢٣٦، ١٨    |
| کشف الحقيقة : ٢٩٦                  | کشف الحقيقة : ٢٩٦        |
| کلمات مخزونیه : ٢٠٨                | کلمات مخزونیه : ٢٠٨      |
| کنز الرموز : ١٣٥                   | کنز الرموز : ١٣٥         |
| ج                                  | کلشن راز : ٣٠٧، ١٠٩      |
| ل                                  | لمعات : ٣٣، ٢٨           |
| م                                  | لمعات الہیه : ١١٤        |
|                                    | لوایح : ١٥٢              |

## فهرست اسامی مشایخ و رجال

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>ارشتد : ۱۸۵</p> <p>اسفراینی ، عبدالرحمن : ۲۶۵</p> <p>شاه اسماعیل صفوی : ۲۶۳</p> <p>اشعری ، ابوالحسن : ۲۰۰</p> <p>اصطخری ، شیخ ابی عمر و : ۲۶۶</p> <p>افضل الدین کاشانی : به بابا افضل کاشانی رجوع شود .</p> <p>افلاطون : ۲۴۲</p> <p>اقبال پاکستانی ، علامہ محمد : ۲۲ ، ۱۲۸</p> <p>۲۰۴ ، ۲۰۴</p> <p>اکار شیخ حسین : ۲۶۶</p> <p>انصاری ، خواجمه عبدالله : ۱۸ ، ۲۰ ، ۲۲ ، ۳۷</p> <p>۱۲۴ ، ۲۶۱ و ۲۵۱</p> <p>انصار خراسانی : ۱۸۹</p> <p>انطاکی ، ابو عبدالله : ۵۴</p> <p>انوار ، شاه قاسم : ۲۹۴ ، ۲۱۸ ، ۹۰ ، ۲۶۵</p> <p>ایشتن ، پروفسور آلمبرت : ۱۷۹ ، ۱۷۱</p> <p>۲۴۴ ، ۲۴۸</p> <p>اوحدی کرمانی : ۲۸۸</p> <p>اوحدی مراغه : ۵۱ ، ۳۶</p> <p>اوستا ، مهرداد : ۲۶۲</p> <p>اویس قرنی : ۸۵ ، ۱۱۳ ، ۱۳۱ ، ۲۳۲ ، ۲۳۶</p> <p>اینفلد ، لئوپولد : ۱۷۱</p> <p><b>ب</b></p> <p>بابا افضل الدین کاشانی : ۹۹ ، ۵۴ ، ۹</p> <p>۱۰۳ ، ۲۳۶</p> | <p style="text-align: right;">آذری ، شیخ نور الدین : ۱۵۲</p> <p style="text-align: right;">الف</p> <p>ابراهیم خواص : ۲۵۶</p> <p>ابوقائی ، حاجی حسین : ۲۶۳ ، ۲۶۵</p> <p>ابن حیان : ۲۳۲</p> <p>ابوجعفر بن الکربلی : ۱۴۱</p> <p>ابوالحسن میرزا (حیرث) : ۳۰۱ ، ۱۲۷</p> <p>ابواسحق شهریار کازرونی ، به کازرونی رجوع شود .</p> <p>ابوسیدا ابوالخیر : ۲۶۹ ، ۲۵۵</p> <p>ابو عبدالله میر هاشم کرمانی : ۵۷</p> <p>ابوعلی سینا ، شیخ الرئیس : ۲۴۰</p> <p>ابوعلی شفیق بلخی : ۳۰۸ ، ۲۶۶</p> <p>ابوعلی فارمدی : ۲۶۶</p> <p>ابوالفتح عبدالکریم ابن حسین : ۲۶۶</p> <p>ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری : ۳۲۴</p> <p>ابوالفتح محمود بن محمد محمودی الصابونی : ۲۶۵</p> <p>ابوموسی زید الراعی : ۲۶۶</p> <p>ابویعقوب موسی : ۲۵۷</p> <p>ابی بصیر : ۲۱۱</p> <p>اخی فرج زنجانی : ۲۶۵</p> <p>ادلف بوهلن ، جان : ۲۴۶</p> <p>ادهم ، ابراهیم : ۲۰۹</p> <p>ارسطو : ۱۰۵ ، ۲۴۰ ، ۲۴۲</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

جوینی، شیخ کمال الدین : ۲۶۳ ، ۲۶۵  
جهرمی فارسی، آفایدالقدر : ۲۶۲ ، ۲۶۳  
جهرمی فارسی، آفایدالقدر : ۲۶۲ ، ۲۶۳  
جهرمی فارسی، آفایدالقدر : ۲۶۴

## ح

حاتم زرآوندی : ۲۶۳  
حافظ شیرازی، خواجه شمس الدین محمد : ۲۷۵  
حبیب ابن سلیم (داعی) : به ابو موسی زید الراعی  
رجوع شود  
حذاء، ابو محمد جعفر : ۲۶۶  
حزین، شیخ محمد علی : ۱۷۰  
حسین ابن حاج سید قریش : ۲۶۱  
حسین علیشاه اصفهانی : ۲۶۴ ، ۲۶۳  
حسین الموسوی الدزوفلی الذهبی (ظہیر الاسلام)  
میرعن الدین : ۴۴ ، ۱۳۶ ، ۸۴ ، ۲۰۳ ، ۱۳۶  
میر عن الدین : ۲۳۰ ، ۲۳۱ ، ۲۶۳ ، ۲۶۴ ، ۲۶۷ ، ۲۶۴  
رجوع شود  
حسینی، امیر مهدی : ۱۳۶ ، ۱۳۵  
حلاج، حسین بن منصور : ۱۴۹ ، ۱۳  
حمدی : ۲۳۳  
سلطان حیدر : ۲۶۳  
حیرت : به ابوالحسن میرزا رجوع شود

## خ

ختلانی، شیخ احمد : ۲۶۵  
خراز، ابوسعید : ۴۳ ، ۴۹ ، ۲۵۲  
خرقانی، شیخ ابوالحسن : ۴۰  
خفیف الشیرازی اویسی، ابو عبد الله محمد (شیخ  
کبیر) : ۶۰ ، ۷۳ ، ۲۶۵ ، ۱۴۱ ، ۲۶۶  
خوئی، ملاعلی : ۱۵  
خیام نیشابوری، حکیم عمر : ۱۹۸  
دارائی، ابو سلیمان : ۲۱۰  
درویش محمد رضا : ۲۶۵  
درویش محمد رضا سدیسی سبزواری : ۲۶۳ ، ۲۶۵

باکویه، شیخ ابو عبد الله (بابا کوهی) : ۶ ، ۲۶۵  
بانتوس، یوفرانس : ۲۸۴  
بایزید بسطامی : ۱۰ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۰ ، ۷۲  
بنزانات، دکتر آنی : ۲۹۰

بصری، ابوالحسن علی ابن محمد : ۲۶۶  
بغدادی، شیخ ابوسعید : ۲۲۹  
بوعلی قلندر : ۳۰۹  
بیدآبادی اصفهانی، مولانا آقامحمد : ۵۰ ، ۷۷  
بیک خان (حکیم) : ۱۸۹

## پ

پارادوک : ۳۰۵  
پاول، آرتور : ۲۸۵  
پیر بالاندوز : به درویش محمد مذهب کارندھی  
رجوع شود

## ت

تاج الدین حسین التفتازانی : ۲۶۵  
سیدنقی پشت مشهدی : ۲۶۴

## ج

جابرانصاری : ۲۳۵  
حاسی : آقامحمد : ۲۶۳ ، ۲۶۴ ، ۲۶۷  
جام، شیخ احمد نامقی (زندگانی) : ۱۳۹  
رجوع شود  
جامی، عبدالرحمن : ۱۵۲ ، ۲۵۷

جان بخش : بعارف حاج حسین ابرقوئی رجوع  
شود  
جرجانی، علامه امیر شریف : ۱۴۲ ، ۲۰۰ ، ۲۰۶  
جعفر کاشانی : ۲۸۷

جلال الدین دوانی : ۲۷۹  
جمال الدین عبدالرزاق : ۲۲۵ ، ۳۲۵  
جنید : ۴۸ ، ۱۴۱ ، ۲۶۶  
سلطان جنید : ۲۶۳  
جوزجانی، شیخ احمد : ۲۶۵

|                                                  |                                         |
|--------------------------------------------------|-----------------------------------------|
| سلمان فارسی : ۲۶۶، ۲۶۲                           | درویش محمد سودا خری سبزواری : ۲۶۳ ، ۲۶۵ |
| سلمی ، ابو عبدالرحمن (ابو عبدالله) : ۴۹، ۲۷      |                                         |
| ۶۰                                               |                                         |
| شاه سلیمان صفوی : ۲۶۳                            | درویش محمد مذهب کارندهی : ۲۶۵           |
| سمنون : ۲۵۶                                      | درویش ملک علی جوینی : ۲۶۳ ، ۲۶۵         |
| ستائی غزنوی ، ابوالمجد مجدد بن آدم : ۱۰          | دورویل ، هانری : ۳۰۵                    |
| ۳۰۲، ۲۸۰، ۹۴، ۵۹، ۲۱                             | دینوری ، ابوالعباس : ۲۱۲                |
| ستجاسی ، شیخ رکن الدین : ۵۳                      | ذوالنون مصری : ۱۱۴ ، ۲۶۸                |
| سهروردی ، شیخ ابو نجیب عبدالقاهر : ۲۶۵           | ذیقراطیس : ۱۷۰                          |
| سهروردی ، شیخ الاشراق شهاب الدین مقتول :         | ر                                       |
| ۳۱۷، ۲۳۷، ۲۳۳، ۱۹۴                               | رازی ، امام فخر : ۲۳۹                   |
| سهروردی ، شیخ عموموجیہ الدین : ۲۶۵               | رازی ، قطب الدین : ۱۰۲                  |
| سیامیوش ، خواجه علی (رودبد) : ۲۶۳                | رازی ، یحیی بن معاذ : ۲۱۰               |
| ش                                                | راهب نائینی : ۲۰۷                       |
| شبستری ، شیخ محمود : ۱۱۰، ۱۰۹، ۲۷، ۳             | رضی حکیم الهمی : ۲۶۱                    |
| ۳۰۷، ۳۰۰، ۲۸۲، ۲۱۰، ۱۵۴، ۱۳۲                     | رضی الدین علی لالا غزنوی : ۲۶۵          |
| شبلی ، ابو بکر : ۲۵۴، ۱۶۲، ۸۹، ۲۶، ۱۷            | رکن الدین علاء الدوّله سمنانی : ۲۶۵     |
| ۲۹۰                                              | روزبهان بقلی شیرازی اویسی : ۸۰، ۴۹، ۲۴  |
| شرف : به ابوعلی قلندر رجوع شود .                 | ۱۹۶ ، ۲۱۱ ، ۲۵۱ ، ۲۶۵                   |
| شیعی خراسانی : ۱۳۳                               | رویم ، ابو احمد : ۲۶۶                   |
| شقيقیق ، بلخی : به ابوعلی شقيقیق بلخی رجوع شود . | زمائیزدی : ۲۸۴                          |
| شمس الدین محمد : ۲۶۳                             | زنده پیل : به شیخ احمد جام رجوع شود     |
| شمس قبریزی : ۱۱۷                                 | زو زنی ، ملک افتخار الدین : ۹۲          |
| ص                                                | زین الدین : ۱۰۷                         |
| سانی الدین علی تر کاه اصفهانی : ۶۰               | ژ                                       |
| صاحب جواهر (محمد حسن) : ۲۶۴                      | زولی ، هانری : ۱۱۹                      |
| صدر الدین ابن ابراهیم : ۲۶۳                      | س                                       |
| صدر الدین ذرفولی : به کاشف رجوع شود .            | سبزواری ، حاج ملاهادی : ۲۲۶ ، ۱۹۲ ، ۵۱  |
| صدر الدین موسی اردبیلی : ۲۹۱، ۲۶۳                | ۳۲۸، ۳۱۱، ۳۰۷، ۳۰۵، ۳۰۰                 |
| صدر المتألهین : ۲۸۴، ۱۰۵                         | سعابی استرآبادی : ۳۰۸، ۲۷۱، ۱۵۱، ۹۴، ۹  |
| صفائی ، شاطر غلامحسین : ۱۲۴                      | ۳۲۰                                     |
| صفی الدین اردبیلی ، شیخ ابو سحق : ۱۱۷، ۱۷        | سراج ، ابو نصر : ۲۵۶                    |
| ۲۶۳، ۲۲۱، ۱۱۸                                    | سعدی ، شیخ مصلح الدین : ۲۲۲، ۲۲۱، ۲۴    |
| شاه صفی : ۲۶۳                                    | شاه سلطان حسین صفوی : ۲۶۳               |
| صفی میرزا : ۲۶۳                                  | سلمان ، شیخ شاه : ۱۲۵                   |

على ، مير مولانا : ٢٦٣ ، ٢٦٤  
 على نقى اصطهباناتى ذهبى : ٢٦٣  
 على محسن ، دكتر حسين : ١٧٣  
 عمار ياس : ٢٦٥  
 عمر خيام : به خيام نيشابورى رجوع شود  
 عندليب نقش بندى : ٤٦ ، ٥١ ، ٦٠ ،  
 عنقا ، جلال الدين على مير ابو الفضل الموسوى  
 الصفوى اويسى : ٢٩ ، ٦٧ ، ٧٣ ، ١٣٧  
 ، ٢٣١ ، ٢٣٢ ، ٢٥٨ ، ٢٥٩ ،  
 ٢٦٠ ، ٢٦١ ، ٢٦٢ ، ٢٦٣ ، ٢٦٧ ،  
 عنقا ، مير قطب الدين محمد پير اويسى : ٤ ،  
 ٤١ ، ٤٢ ، ٤٣ ، ٣٤ ، ٢٠ ، ١٤ ، ٨  
 ، ٨٤ ، ٧٧ ، ٦٦ ، ٦٠ ، ٥٩ ، ٤٨ ، ٤٣  
 ، ٣٠٤ ، ٢٨٤ ، ٢٧٦ ، ٢٧١  
 عنقا ، صادق بن مولا مير قطب الدين محمد عنقا  
 (مؤلف) : ٨٩ ، ١٠٩ ، ١٠٩ ، ٢٢٨ ، ٢٦٠ ،  
 ٣٣٠  
 عنقا لاهوري : ٢٣٢  
 عين الدين حسين : به حسين الموسوى الذهبى  
 الذرفولى رجوع شود  
 عين عليشاه هروي اصفهانى : ٢٢٩ ، ٢٦٣ ،  
 ٢٦٤  
 عين القضاة همدانى : ٢٣٨  
 غ  
 غزالى ، شيخ احمد : ٢٦٥ ، ٢٩٠ ، ٢٦٥  
 غزالى ، امام محمد : ١٠٩  
 ف  
 فلاماريون ، كاميل : ٣١٠ ، ٩٧  
 فلكى شيروانى ، نجم الدين محمد : ٩ ، ٤٤  
 فنا : به جاسبى ، آقا محمد رجوع شود  
 فيثاغورث : ٢٨٤  
 فيض بخش ، شاه قاسم : ٣٦٣ ، ٣٦٣  
 فيض كاشانى ، ملام محسن : ٢ ، ٢٠٦ ، ٢٠٨ ،  
 ٢٠٨ ، ٢٠٨

صلاح الدين ميرزا بن شاه : ٢٦٣  
 ط  
 شاه طاهر : ١٢٢  
 طبسى ، شمس الدين : ٦  
 طمسطانى ، ابابكر : ٤٩  
 طوسى ، خواجه نصیر الدین : ١٥٨ ، ١٦١ ، ١٩٩  
 شاه طهماسب صفوی : ٢٦٣  
 ظ  
 ظهير الاسلام : به حسين الموسوى الذهبى الذرفولى  
 رجوع شود  
 ع  
 عاشقلعشاه : به كومالكى رجوع شود  
 عاملى ، شيخ بهاء الدين محمد (شيخ بهائى) :  
 ٤ ، ٣٧ ، ٢٢ ، ٢٢ ، ٤٢ ، ١٢١ ، ٢٦٥  
 ٣٢٣  
 شاه عباس كبير : ٢٦٣  
 شاه عباس درم : ٢٦٣  
 عبدالقادر كيلانى : ٧١ ، ٥٤ ، ٨٠ ، ١٣٤ ،  
 ٢٧٠  
 عبدالواحد بن بكر : ٧٣  
 عبدالوهاب : به بير نائينى رجوع شود  
 عبدالله بن معلم : ٤٩  
 عبدالمنان : ٢٦٣  
 عراقى ، شيخ فخر الدين ابراهيم : ٢٨ ، ٣٣  
 عربى ، شيخ محى الدين : ١٢٩  
 عرفى شيرازى ، سيد محمد : ٨٠ ، ٢٣٢  
 عصمت ، خواجه : ٣٩  
 عطار نيشابورى ، شيخ فريد الدين : ١٣ ، ٢١ ،  
 ٢٧ ، ٢٧ ، ٢٥٥ ، ١٩٣ ، ٢٧  
 عقيلي رستمدارى ، مولانا حسين : ٨٨ ، ٣٢٦  
 علاقىنبد : ٢٦١  
 على ، (صاحب تعليقىه برقوانين) : ٢٦١  
 على قزوينى : ٢٦١

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>محقق دواني : ۱۰۰<br/>         محمد بن فضل بلخى : ۱۶۳ ، ۱۶۵ ،<br/>         محمد بن خواجه صديق : ۵<br/>         محمد بن على : ۲۶۳<br/>         محمد بن واسع : ۱۳۱ ، ۱۶۱ ،<br/>         مير محمد تقى شاهي سبزوارى : ۲۶۳ ، ۲۶۴ ،<br/>         محمد حسن، به پير نائيني رجوع شود<br/>         سلطان محمد خداونده : ۲۶۳<br/>         سيد محمد رضازاده فولى ذهبي : ۱۳۷ ، ۲۶۳ ، ۲۳۰ ،<br/>         محمد سعيد حكيم (لنها) : ۱۹۸<br/>         محمد سوداخرى سبزوارى : ۲۶۳<br/>         محمد صادق بن شهيد الثالث البرغاني : ۱۹۱ ،<br/>         محمد مذهب کارندهی : ۲۶۳<br/>         مير محمد مؤمن سبزوارى : ۲۶۳ ، ۲۶۵<br/>         شاهزاده محمد ميرزا : ۲۶۳<br/>         مير محمد هاشم : ۲۶۳<br/>         محمد هاشم ذهبي : ۲۶۳<br/>         محمد على مؤذن : ۲۶۳<br/>         محيط قمى : ۱۹۷<br/>         مير مختار : ۳۱۱<br/>         مدرس، آفاغلى : ۲۶۱<br/>         مراغة ( حاجى آخوند ) : ۲۶۱<br/>         مزدقاني، محمد : ۲۶۵<br/>         مظفر على، شاهي اوسي : ۲۶۳ ' ۲۶۴<br/>         معروف كرخي : ۲۱۰<br/>         مغربى، ابو عثمان، ۲۷ ، ۷۳ ، ۲۷ ، ۲۷۱ ،<br/>         مغربى، شيخ عبدالله : ۱۴۱<br/>         مكى، شيخ ابوالخير : ۲۲۹<br/>         مولوى، مولانا جلال الدين محمد بلخى : ۴ ،<br/>         ۲۴ ، ۳۰ ، ۹۷ ، ۳۲ ، ۱۰۶ ، ۱۱۱ ،<br/>         ۱۱۱ ، ۱۱۹ ، ۱۱۹ ، ۱۱۵ ، ۱۶۲ ،<br/>         ۱۶۲ ، ۲۰۴ ، ۱۹۵ ، ۱۹۳ ، ۱۸۹       </p> | <p>فيضى دكتنى : ۸<br/> <b>ق</b><br/>         قريش فزوينى ذهبي، حاج سيد حسين : ۷۷ ،<br/>         ۲۶۴ ، ۲۶۳<br/>         قريش قزوينى، آقا سيد محمد ( معروف به<br/>         آفاسيد قريش ) : ۲۶۴ ، ۲۶۳<br/>         قصار، شيخ ابراهيم : ۲۱۰<br/>         قصرى، شيخ اسماعيل : ۲۶۵<br/>         قطب الدين محمد نيريزى شيرازى : ۲۶۳ ،<br/>         ۲۶۴<br/> <b>ك</b><br/>         كارل، دكتور الكسيس : ۲۴۴<br/>         كازروني، شيخ ابوامحق شهر باز : ۲۶۶<br/>         كاشف، مولانا سيد صدرالدين بن مير محمد باقر<br/>         الذرفولى الذهبى قطب سلسle ذهبيه :<br/>         ۲۳۰ ، ۲۰۸ ، ۱۳۵ ، ۷۷ ، ۵۰ ، ۴۶<br/>         ۳۰۲ ، ۲۶۸ ، ۲۶۷ ، ۲۶۴ ، ۲۶۳<br/>         كاناندا، ديو : ۲۸۲<br/>         كپلر : ۱۷۸ ، ۱۸۰<br/>         كسروى، كريم ( متخلص بوجدى ) : ۱۶۸<br/>         كوتى عليلشاه : ۲۶۴<br/>         كور نفلد ادموند كارل : ۳۲۳<br/>         كوكب، ميرزا مهدىخان : ۳۲۵<br/>         كومالكى عاشقليلشاه، آقا محمدىعلى : ۲۲۹ ،<br/>         ۲۶۴ ، ۲۶۳<br/> <b>ئ</b><br/>         كيلاني، شيخ زاده : ۱۷۰<br/>         كيلاني، ملامحراب : ۷۷ ، ۲۶۳ ، ۲۶۴<br/>         كاليله : ۲۴۴<br/> <b>ل</b><br/>         ليث فوشنجى : ۱۶<br/> <b>م</b><br/>         متليلنگ، موريس : ۱۱۹<br/>         مجدد بعليلشاه كبور آهنگى : ۲۶۴ ، ۲۶۳       </p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

|                                                                  |                                                 |
|------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------|
| نوربخش ، سید محمد : ۲۶۳ ، ۲۶۵ ، ۲۸۳ ، ۲۸۷ ، ۲۶۸ ، ۲۳۹ ، ۲۴۸      | ۲۹۰ ، ۲۹۵                                       |
| نوربخشی ، مولانا شمس الدین محمد صوفی اسیری لاهیجی : ۲۷ ، ۳۳ ، ۸۹ | ۲۴۹ ، ۱۴۹                                       |
| نوربخشی ، سید محمد : ۲۶۴                                         | ۲۴۴                                             |
| نورعلیشاه : ۱۰۵.۱ ، ۲۴۹ ، ۲۶۳ ، ۲۶۴                              | ن                                               |
| نوری ، ابوالحسن : ۲۵۶                                            | نائینی ، حاج عبدالقیوم پیراویسی : ۲۶۴           |
| نوری ، ملاعلی : ۷۷                                               | نائینی ، حاج عبدالوهاب : ۲۶۲ ، ۲۶۳              |
| نوعی خبوشانی ، ملا محمد رضا : ۲۲۵                                | نائینی ، پیر حاج محمدحسن کوزه کنانی : ۲۶۲       |
| نهادنی ، شیخ ابوالعباس : ۲۶۵                                     | ۲۶۴ ، ۲۶۳                                       |
| و                                                                | ناصیح تبریزی : ۲۹۴                              |
| واسطی ، ابوعنمان : ۴۲ ، ۲۴                                       | نخشی ، ابوتراب : ۲۶۶                            |
| واعظ قزوینی : ۷۱                                                 | نجم الدین کبری خیوقی اویسی : ۲۶۵ ، ۱۴۹          |
| وراق : ۲۱۰                                                       | نجیب الدین رضا : ۱۱۸ ، ۲۶۳                      |
| وفای مشهدی ، اسماعیل : ۱۸۸                                       | نظام الدین علی کاشی : ۳۲۸                       |
| وقوعی سمنانی : ۱۳۴                                               | نظمی ترک : ۲۱۲                                  |
| ه                                                                | نظمی گنجوی اویسی : ۱۷۱ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۲۸۴ ، ۲۶۵    |
| هاتفی : ۳۱                                                       | نعمت الله کرمانی ، امیر نور الدین : ۶ ، ۱۸ ، ۵۶ |
| همدانی ، آقسیف الله : ۲۶۳                                        | ۱۶۲ ، ۱۵۰ ، ۱۲۸ ، ۱۱۱ ، ۸۸                      |
| همدانی ، امیر سید علی : ۲۶۵                                      | ۳۱۲ ، ۲۹۲ ، ۲۸۸ ، ۲۱۲ ، ۱۹۲                     |
| هورتن کامرون ، دررت : ۱۰۹                                        | نورای کاشی (نجیب) ۱۰۶                           |
| هویگینس : ۲۹۸                                                    |                                                 |

## الف

### کشف الابیات چنته

یکم

- |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>۱۰۱ آب در تغییر چون گیرد قرار<br/>۲۶۰ آشی در جان ما فروخت عشق<br/>۱۵۲ ازما ه زمین گرفته تا چرخ نهم<br/>۱۳۰ از وجود فعل وفاعل بی شکی<br/>۲۶ استعانت جوی از صبر و ملوه<br/>۳۵۱ اسم اعظم من بودگر مقابی<br/>۳۸ انتهای را ویه یک نقطه بود<br/>۱۴۰ آن کشته نیست جزا سرا رموج<br/>۱۷۱ آنکه در بی انتها باعده دید<br/>۱۵۹ اندرا آنجا هستی بی انتهاست<br/>۲۹۰ آن قیا مت گفتن فردای تو<br/>۲۷۳ آنهم از طوازدا ت مطلق است<br/>۱۳ آینه‌ی جان گرزآ لایش جداست</p> | <p>۲۰۳ از قدرت عشق هر دو عالم بد می<br/>۱۵۲ ازما ه زمین گرفته تا چرخ نهم<br/>۱۰ آدم علم که وصف ذات بود<br/>۲۰۱ آدمی سرمن و من سروی<br/>۳۵۳ آنچه عمری در تو شابت بود و فرد<br/>۱ آنکه کن فرمود و کوئین آفرید<br/>۱۴۰ آن کشته نیست جزا سرا رموج<br/>۱۷۱ آنکه در بی انتها باعده دید<br/>۱۵۹ اندرا آنجا هستی بی انتهاست<br/>۲۹۰ آن قیا مت گفتن فردای تو<br/>۲۷۳ آنهم از طوازدا ت مطلق است<br/>۱۳ آینه‌ی جان گرزآ لایش جداست</p> |
| <h2>الف</h2>                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
| <p>۲۴۶ ابتدا و انتها مخلوق ماست<br/>۲۵۵ ابجد قاموس عشق مستطاب<br/>۳۲۴ احتمالات است مبنای علوم<br/>۱۰۳ ارتعاش نور چون افزون شود<br/>۱۴ از پی ادراک آن نور جلی<br/>۲۵۴ از شریا تا شری در دست است<br/>۳۱۵ از خویش چورستی همه چیزی اما<br/>۶۹ از درون خویشتن غافل مشو</p>                                                                                                                                                                                    | <p>۱۳ او درونش صافی ازما و من است<br/>۲۳۷ اوست امر هستی فوق التمام<br/>۱۱۸ او نقوش عالمی را بینگرد<br/>۱۵۶ اصل را تغییر اندر کار نیست<br/>۱۹۴ اصل بینگی است عالم را لاس<br/>۲۴۵ اول و آخر ندارد اصل خلق<br/>۹۴ ای فتا دهد ز علائق پیج پیج<br/>۱۰۲ این عوارض بیوجود آب چیست</p>                                                                                                                                              |

## الف ، ب

### دوم

- ۱۰۹ این عوالم جمله آیا ت حقند  
۳۱۶ بعد هفتم عرش ربانیست
- ۳۸ این بود شرک خفی ای پاک دین
- ۲۳۵ بعد پنجم انساط جان تست
- ۱۶۴ این صور را فلسفی معلول خواند
- ۲۸۵ بعد های بروزی ما و توابیم
- ۱۷۲ این چنین معنی نه محدودیت است
- ۲۲۶ بگذرا زاین گفتگو با ردگر
- ۱۸۹ این عدم هستی نمای ذات شد
- ۲۹۱ بگذرا زیک دور خورشیدی تمام
- ۵۲ بلکه او خود کشته و دریاستی
- ۲۵۸ بلکه پای عشق بیرون زین حداست
- ۱۶۵ بل مرادم اقتضا جوهری است
- ۲۸۵ این دوئی هاست تایک رو شویم
- ۲۸۸ این چنین سیری است امعاج حق
- ۱۷۱ بند هس همچو طفل بی تمیز
- ۲۸۸ این همه مرگ و حیات معنوی
- ۱۵۴ بهرا این فرضیه مفروضی درست
- ۲۹۲ این قیام تست ای غافل زمرگ
- ۳ بی هستی خود نمودی نیبستی است
- ۱۶۱ بی تامل پیش هر دانند هاست
- ۲۲ با زاس زمبا تورا زی آشکار
- ۲۷۰ بی خبر از خویش وا زیگانه اند
- ۲۱۷ با ز در جان آتش عشق او فتاد
- ۳۱۳ بی دیده ندیده روی دل دارکسی
- ۶۸ با ش چون مردان حق در بین طق
- ۲۳۶ بی زمان و بی مکان و واسطه
- ۳۶ بحث و فحص علم حس خام تو
- ۲۳۶ بی زمان و بی مکانی شان او است
- ۳۱۵ برخیز که تاز خود نخیزی نرهی
- ۲۴۰ بی زمان و بی مکان باید شدن
- ۲۲۹ بطن بطن و پرده پرده حرف بود
- ۱۹۵ بی عنایات حق و اموال خدای
- ۱۲۴ بعد و قرب و سرعت و سیر زمان
- ۲۴۲ بی مکان هرگز زمان را بود نیست
- ۲۹ بی نیاز از ماسی ای دمی است
- ب

- ۱۹۴ بین که از یکریگ تارنگ د گر ۱۵۶ پس ظهورات و صور نبود دلیل
- ۲۰۷ بینوا ولا بالی نیست ۶ پس عدم در پای جود حق بود
- ۲۸۱ بین تو و حق نیست جدائی هرگز ۱۰۳ پس عدم خوانی تو آن هستی فرد
- ۲۸۷ بین بچشم معرفت ای ذوفنون ۱۳۰ پس کننده واقعی سرحق است
- ۳۱۹ بین صورت با هیولا فرق نیست ۹۹ پس نمودشیئی قدر حس تست
- ب
- ۲۱۷ پاک بازی شیوه اهل دل است ۴۲ پیریعنی آینه و مرآت حق
- ۲۶۹ پاک با زانند در عالم بسی ۳۱ ab پیوسته زنفوس برو حذر با ید بود
- ۴۰ پا منه اندر ره حق بی دلیل ت
- ۲۲۲ پای تا سر مظہر عشقیم ما ۱۶۷ تا بانو توئی است خود پوستی همه تو
- ۲۹۸ پای دانش بنداین گفتار نیست ۶۷ تا تو برگرد علاقق می تنی
- ۳۲۵ پایه معلوم بر مجھول نیست ۱۲۵ تا ترا از قبض و بسط ممکنات
- ۲۰۵ پرده پرده بطن های ممکنات ۱۳۵ تا تو مغروفی بحس خویشتن
- ۳۲۸ پر زفیض رحمت است این کاهشات ۱۳۷ تا تعین بر نخیز داز میان
- ۱۴ پس بود و جه خدا عین خدا ۲۵۷ تا تو ازا سوا رعشقی بی خبر
- ۲۸۳ پس تنا سخ نیست قولی معتبر ۲۷۴ تا ترا آئینه دل صاف نیست
- ۱۰۲ پس چو ادرا کات حسی با صور ۲۸ تا دل از نور اادر و شدن شود
- ۱۹۵ پس زالان یشاء الله دا ن ۲۷ تا شوی مستجمع اوصاف ذات
- ۲۴۲ پس زمان وصف مکان و حال اوست ۳۰۱ تا شناسی راه خویش و جا ه خویش
- ۱۲۳ پس سیاهی غرق نور رحمت است ۳۱ تا نخوردی شهد از شرح چه سود

|     |                                 |     |                                                             |
|-----|---------------------------------|-----|-------------------------------------------------------------|
| ٤٣  | تا نگردنی فانی پیرا زنخت        | ٢٥٦ | جب رئیل عقل اینجا پرسوخت                                    |
| ٤٤  | تابگریزی زشیطان وجیم            | ٢٥٤ | جذبهاین عشق عالمگیربود                                      |
| ٦١  | تا هرآنکس جنس شیطانست و دد      | ١٩٧ | جز توپهورتست باطل هرجه هست                                  |
| ١٢٧ | ترسیم وجودبین و افزون ترازان    | ١٩٦ | جزوجو عالم کون و فساد                                       |
| ٥٥  | ترك خودکن تا فنای او شوی        | ١٥٥ | جسم جنس قوه و نیرو بود                                      |
| ١١٥ | تو تعین نام کردستی وجود         | ٢٢٢ | جسمشان زائیده چون گل از زمین                                |
| ١٤٤ | تودرا یعنی بحر وجود بیکران      | ٢٩٥ | جمله عالم بند مرگ و زندگی است                               |
| ١١٦ | تو عنان دل کف حس داده ئی        | ٣٥٤ | جمله احساسات و ادراکات تو<br>٣٥٥ تونه فکری نه اراده نه شعور |
| ج   | ٣٥٩ جمله موجودیت کل وجود        | ٣٥٩ | جمله موجودیت کل وجود                                        |
| ٣٢٣ | جمله تغیرات دون ذات تست         | ٢٢٣ | جمله تغیرات دون ذات تست                                     |
| ٢٢٤ | جام ما و کام ما از عشق پر       | ٢٤٧ | جنبیش و جنبنده در کل محیط                                   |
| ٩٥  | جان زقید بندگی آزادکن           | ٣٥٣ | جوهر اصل و بسیط و فرد جان                                   |
| ١١٩ | جان او گمگشته در ضد ادیست       | ج   | جان او گمگشته در ضد ادیست                                   |
| ٢٢٥ | جان برای درک هستی چون حول       | ٩٨  | چشم هم سطح است با اللوان و نسور                             |
| ٢٥١ | جان آدم مهیط این را شد          | ٣٢٩ | چن تهرا در عین فقر و انکسار                                 |
| ٣١٣ | جان رانتوان بوهم و پندار شناخت  | ١٥  | چند و چون در کار آن بیچون خطاست                             |
| ٣١٨ | جان عارف هر دمای یندم یا فته    | ٢٤٩ | چندی بگمان و هدایتی جستم                                    |
| ١٩٧ | جای خود یعنی تو خود خود را بیاب | ٨   | چون کمه ذاش بود بیهمتا و فرد                                |
| ٣٢٢ | جای خالی چون ندارد بیحدود       | ٩   | چون عدم وصف صفات ذات شد                                     |
| ١٩٦ | جب رچ بود ذات بی تغییر و بود    | ١٧  | چون توئی واحد لاحدهم مزن                                    |

|     |                                    |     |                              |
|-----|------------------------------------|-----|------------------------------|
| ۳۰  | چون شود آئینه دل بی غبار           | ۱۳۲ | حس دیگر باید و مقل دگو       |
| ۱۱۸ | چون که حس سا یه بینش بسته شد       | ۱۱۷ | حس عارف مرتبط با جان اوست    |
| ۱۲۸ | چون ترا کم جست موج بیحدود          | ۹۸  | حس موازات سطوح است واشر      |
| ۱۲۹ | چون وجود اندر کمال خویش بود        | ۱۰۴ | حس ما مقیاس فوق خاک نیست     |
| ۱۳۱ | چون موافق نیز لاتحصی بود           | ۱۳۲ | حس نیابد غیر محسوسات را      |
| ۱۵۳ | چون که اور ارباطه با غیر نیست      | ۱۷۰ | حس ندارد چون برون از بعد راه |
| ۱۶۳ | چون تنزل جوید از تجوید خویش        | ۹۲  | حسی که شاعر درک اوابعاد است  |
| ۱۹۷ | چون ترا باشد ز عرش خود نزول        | ۳۸  | حق تو آنست کورا یا فتنی      |
| ۱۲۸ | چون ندای عشق می‌باید ز دل          | ۶۵  | حق همی گوید کزین گندم مخور   |
| ۲۴۹ | چون ما و من از میانه بر خلشت بی‌شق | ۳۲۴ | حکم حق تست این سیروسکون      |
| ۲۵۳ | چون سمند عشق برافلاک راند          | ۱   | حمدبیحد مرخدائی را سر زد     |
| ۲۸۲ | چیست بوزخ مرتبتها و وجود           | ۱۵  | حمدحق کردن قبول بندگیست      |
| ۱۶۲ | چیست گرداننده ؟ علم اوستاد         | ۳۷  | حیوت اندر کار حق ترک نماست   |

|     |                              |     |                                |
|-----|------------------------------|-----|--------------------------------|
| ۱۹۶ | حادثی در هستی مطلق نبود      | ۲۱۸ | خسته شد جانم از این رسم و قیود |
| ۱۰۵ | حد زبیحدی خبر هرگز نیافت     | ۲۴۵ | خلق چون مشمول این معنی نبود    |
| ۱۴۰ | حد ندا ردقطره در بحر عميق    | ۲۵۲ | خلق اول بود نور عشق پاک        |
| ۱۹۳ | حد ندا ردنگهای مختلف         | ۲۹۱ | خوان یموت الناس علی ما عاش فیه |
| ۳۰۷ | حد و رسم و بعد در بی بعد بین | ۱۸  | خود احدا فرقها با واحد است     |
| ۹۷  | حس حجاب فهم و جدا نی تست     | ۱۱۰ | خود مثلها پرتوی از هستیند      |

|     |                               |                                |
|-----|-------------------------------|--------------------------------|
| ۱۵۹ | خودبخود را صل هستی نکته ایست  | در مقام قرباً و چون لاش روی    |
| ۱۵۹ | خودبخود یعنی بدون علتی        | در مراتب نامه رشیئی جدا است    |
| ۱۹۵ | خود به ی شرح صدره یا ضيقاً    | در مراتب قابلیت ای اخی         |
| ۲۳۴ | خورشیدم و در ذره ممکن پنهان   | دست حق در آستین حضرتش          |
| ۳۰۴ | خویش را بشنا س ای مشتاق زود   | دستگاه عاشقی را رنگ نیست       |
| ۱۱  | دل بود آئینه‌ی پاک الله       | <u>د</u>                       |
| ۵۸  | داعیه بسیار و معنی هیچ نیست   | دل بذکرا هدنا هشیار کن         |
| ۲۱  | دل بسوی عشق بازم می‌کشد       | در بی خبری ز خود خبر با یدیافت |
| ۳۲  | در تحریر وصف عین ذات ا و سث   | <u>ذ</u>                       |
| ۱۰۰ | در تربع یا شلت بود نیست       | ذات حق لایدرک ولا یوصف است     |
| ۲۰۷ | در توتا شیطان نفسانی قوی است  | ذات مطلق هستی بی انتها است     |
| ۲۰۷ | در تو آن اسرار بیچونی کجا است | ذات مطلق را تباشد اهتزاز       |
| ۲۰۲ | در تو جز من نیست ثابت هیچ چیز | ذات مطلق صرف هستی حق است       |
| ۲۰۱ | در حدیث قدسی آمداین سخن       | ذره و خورشید و کیهان و فلك     |
| ۲۴۰ | در زمان و در مکان جان جوم باش | <u>ر</u>                       |
| ۵   | در طبیعت هر چه بینی بیش و کم  | راز هستی این بودی گفتگو        |
| ۸   | در عدم افتاد عکس ذات او       | راستی مجموعه هستی دم است       |
| ۱۲۷ | در عنصر آب و با دوخاک و آتش   | راه حق با خد عده تدبیر نیست    |
| ۱۰۲ | در قبول رتبه صوت و نور شد     | راه مردان حقیقی پیش گیز        |
| ۲۲۱ | در لقا ای دوست جان را ساختیم  | رحمت حق گشت چون زاندا زه بیش   |

ز ، ز

ذ ، س ، ش ، ص

هفتـم

- ۲۱۵ رسم جانبازی متاع جان اوست      ۱۲۲ زین شب گفتند دادنایان پیش  
 ۲۹۳ رفته و آینده معدومندو لا      ۲۸۱ زین سان که توبندگی کنی یانکنی  
س  
 ۵۳ رمز را ز اسم اعظم روی اوست  
 ۲۵ روبخوان یرجو القاء الله را  
 ۱۱۶ روبرو شوپس ز محدودا تحس      ۱۸۸ سایه ئی گردم ز شیئت زند  
 ۲۰۶ روح وحی و علت عرش آفرین      ۱۸۸ سایه های نقش اندر بیش و کم  
 ۲۳۸ روح رانقیرو تبدیلی نبود      ۲۵۵ سرعاشق وعاشقی زاینها جدا است  
 ۲۳۹ رومجرد شو مجرد را ببین      ۴ سرمنفی هیچ معلوم تو نیست  
 ۳۰۵ رومسبب جوی نی اسباب را  
 ۲ روی در آئینه شش رونمود  
 ۵۰ روی پاک پیر قبله عالم است  
 ۱۱۵ روی امکان چها رطیع منکرند  
 ۲۰۸ رهروان راعشق نیکور هبراست  
ش

- ۸۹ زان می مستانه جا می نوش کن      ۱ م شددگرگون حالت دیوانه  
 ۱۲۹ زانقباض و انبساط ارتعاش      ۲۱۹ شدعنا ندارد مستم جنون  
 ۳۱۷ زدبلوح پاک فطرت حق قلم      ۲۲۳ شدنتیجه حاصله ازان تقمال  
 ۳۵ زیرکی بفروش و حیرانی بخر      ۲۹۰ شوقیا مت تاقیا مت دررسند  
ص  
 ۴۱ زین سبب فرمود پیر معنوی      ۱۵۷ صدق این معنی است دراصل وجود

- |     |                               |                                   |     |
|-----|-------------------------------|-----------------------------------|-----|
| ۱۵۳ | غیرتا ریکی نبینی ذات نور      | کس خدای آنچنانی رانیافت           | غ   |
| ۲۱۶ | کرسی ولوح و قلمبی ابتداست     | کردها مچون شمع در آتش قیام        | ۱۶۲ |
| ۵۹  | علمبی صورت که وحی جان بود     | کرده هر دوری ظهوری دیو و دد       | ۱۶۳ |
| ۱۶۰ | علمی که بدست آیدا ز تغییرات   | کار ماشینی و گرتمثیل تست          | ۹۲  |
| ۲۲۶ | علت غائی علتها حق است         | عقل با دیوانگی دمسازنیست          | ۲۵۷ |
| ۱۴۳ | عقل جزوی کی شنا سدعقل کل      | قطره را بین گشت غرق بحر زرف       | ۵۷  |
| ۱۳۹ | عقل استدلال جوید نقدحال       | قطره چون در بحر هستی لاشود        | ۲۱  |
| ۱۳۶ | عشق را صد پرده از دیوانگی است | قطره ئی؟ در بحر هستی غرق باش      | ۲۵۷ |
| ۱۶۴ | عشق چون از عرش جولانگاه جست   | قصدم از صورت نه کیف است و نه کم   | ۲۵۲ |
| ۲۰۷ | عشق گویدنکته ها بی بندوبار    | قرب حق معراج جان مومن است         | ۲۲۳ |
| ۱۵۳ | عشق با شدم نباشم با کشیست     | قدرت موجود جسم منفرد              | ۲۲۲ |
| ۲۱۶ | عشق آتش با رجานش سوخته        | عشق آشیاء در کمال خویش دان        | ۲۰۵ |
| ۱   | عرش خودان در بو اطن ساخت فدو  | فقر جویعنی گذر زین خاکدا ن        | ۱   |
| ۲۴۱ | عاشق حقند این قوم جلیل        | فاصله بین دون نقطه هندسی          | ۲۶۹ |
| ۱۵۵ | فارق این هر دوا مری عارضی است | فاصله بین این هر دو مری عارضی است | ۲۴  |
| ۲۲۷ | صوت حدگوش با شدنی بصر         | غیر آن موج بسیط بی عدد            | ۹۸  |

- ۵۱ کشتی نوح است قطب پرهنر ۲۳۷ گرمجرد بود روح ای ذوفنون
- ۱۰۵ کفرآن باشد که حق پوشی کیم ۲۷۴ گرہنوزت اندر این معنی شکنی است
- ۲۱۶ کفروا یمان دررسوم عشق نیست ۲۲۰ گشت یعنی وقت استیلای عشق
- ۱۴ کنت کنزا مخفیانورالست ۲۵۳ گشت جولانگا ه عشق پرفتوح
- ۲۸۷ کنتم اموات فاحیا کم بعقل ۲۷۱ گشته اندر عرش معنی استوار
- ۱۱۶ که بحس از راه جان پی میبرد ۲۷۲ گشته یکسر محدود است حق تمام
- ۱۵۴ که بود تغییر و تبدیلات او ۱۵۹ گفته بی منطق و بی حکمت است
- ۱۷۲ که بکار آفرینش نقش نیست ۱۹۷ گفتم این هستی کمال مطلق است
- ۲۹۵ که بود مجموعه نفی و ثبات ۶۴ گوشہ گیری ترک نفس دون بود
- ۹ کیست آدم مظہرات احمد ۲۰۰ گوش بگشا بهرنغزی مستدل
- ۵ گوهر یکدانه بحر کمال

## ع گربا سرا عدم ره یافتی ل

- ۱۹۰ گربوبی نقش از روی وجود ۱۲ لاله آئینه پاک دل است
- ۱۹۶ گربود مجبوریا مختار آن ۲۹۹ لاجرم پای سخن کوتاه شد
- ۳۳ گرترا فیض الہی شامل است ۱۲۵ لفظ و قانون اعتبار گفتگوست
- ۶۶ گرتومردی از هوها گوشہ گیر ۵۶ لیک چون جزوی و نادانی بکل
- ۱۲۶ گرتونادانی بمعنی لفظ نیز ۱۵۹ لیک چون بحث تودر محدود بود
- ۱۹۷ گرتورا بر غیر خود افتندگا ه ۲۹۹ لیک از آنجائی که در ادراک حق گرچه خود آبست چون اجزا کنی
- ۱۴۲ گرستانی علم کاشف زاکتشاف ۲۰۳ مائیم که پیمانه مکرر زده ایم

- ۱۵۲ ما نیز بحکم قدرت لمیزلسی لاف ۱۹۰ میزندان در وجود خویش
- ۹۸ محور اعصاب حس‌گوش ما ۲۰۶ میل حیوان سوی انسان پرشتاب
- ۳۲۵ محمومهوم است ترک احتمال ۲۸۲ میل او مجبور و مذوب کمال
- ۲۸۴ مرتبت‌ها هست بی‌حد و حساب ن
- ۴۶ مردحق اصل کمال است ای عزیز ۶۲ ناتوانی فقر را دستور نیست
- ۱۷۲ مرکزبی انتهادانی کجاست ۱۲۶ نسبت ظاهرباطن این بود
- ۲۹۲ مرگ چبود آنچه جانت قبضه کرد ۲۳۹ نفخه‌ذا تست اندر مکنات
- ۲۲۶ مرمرادیگر مجال حرف نیست. ۱۲۴ نفی چبود خود پرستی‌های تو
- ۲ مستقر در عرش پنهان گشت فاش ۱۸۸ نقش‌هارانگها اثبات کرد
- ۱۱۱ مشکلاتی خلق کردی توبه تو ۱۸۹ نقش شد رقا لب نورو صور
- ۱ مطلق الذاتی منزه از قیاس ۱۹۰ نقش‌هارا بین که در دست عدم
- ۲۵۰ معرفت در قعر دریای وجود ۲۷ نکته‌ی ایاک نعبد تست عین
- ۲۲۵ من چو کا هم کوه عشقش یا رمامت ۲۷۰ ننگشان آید ز عقل پرفتوح
- ۳۰۸ منطق ما جمله وصف ذات بود ۲۲۸ نور خورشید حقیقت فاش بود
- ۱۱۵ منفصل چون نیست اجزای وجود ۲۲۱ نوع ادراکات عقل نیم خام
- ۲۳۴ من هستم و در لایتنا هی هستم ۴ نیست هرگز نیست مطلق بی‌گمان
- ۱۲۱ موج یک موج است چندین موج نیست ۹ نیست از یک جلوه ا و هست گشت
- ۱۲۸ موج در حین نزول وارتقا ۱۹ نیست ا و مقیاس بی‌حدیا احد
- ۱۶۰ موجب هر اقتضا ئی علتی است ۲۳ نیست چون در لفظ معنی محتوی
- ۹۷ مهر حق بر جان آدم زین حس است ۱۵۵ نیست هستی غیر ذات پاک حق

|     |                             |     |                                   |
|-----|-----------------------------|-----|-----------------------------------|
| ۱۵۳ | نیست بر تغییر و تحويل صور   | ۲۸۶ | وصل آن ذاتی که اصل ما و تست       |
| ۲۱۵ | نیست عاشق در خیال بیش و کم  | ۳۸  | و هم را در فهم هرگز راه نیست      |
| ه   |                             |     |                                   |
| ۶۲  | و آنکه بر جانش صفير حق رسید | ۱۹۸ | هر چه غیر از تست آن خود با طل است |
| ۱۷۰ | واحد ما نیست مقیاس وجود     | ۹۸  | هر حسی را مقتضای دیگراست          |
| ۲۸۶ | واحد آن جابشكند از پیش و پس | ۹۹  | هر حسی بر قضا طبع خود             |
| ۳۰۲ | واسطه اعلی و ادنی هست من    | ۱۵۸ | هر لحظه زنیست چون بروان آیده است  |
| ۱۹۸ | واقعیت حق بود در هر مقام    | ۲۲۱ | هر یکی در رتبه ئی محدود گشت       |
| ۳۰۰ | والذین جاهدوا فيinar ربا    | ۳   | هست یعنی ذات حق بی هیچ دق         |
| ۲۹۳ | وان قیام کلی بی چند و چون   | ۱۰۸ | هستی همه ما وراء حدود است         |
| ۳۸  | واهمه شرک است اندر این طریق | ۱۲۴ | هست اینها اصطلاحات حوار           |
| ۹   | وجه ا و چون جلوه گر شد عدم  | ۱۴۱ | هست دریا قطره های بی حساب         |
| ۱۴  | وجه در آئینه وصف ذات دان    | ۱۵۴ | هست تغییرات و تبدیل و ظهور        |
| ۱۰۹ | وجه باقی ذات موج و حد تست   | ۱۵۸ | هست در معلول علت آشکار            |
| ۲۰۶ | وحی جا مد آید از ذیل نبات   | ۱۶۲ | هست ما شین صورت تدبیر علم         |
| ۳۰۰ | ورنه ا ز مجموعه هست الست    | ۲۴۱ | هست سیر قابلیت تا کمال            |
| ۳۲۱ | ورنه نقش قابلیت تا کمال     | ۳۱۷ | هست طوما رازل بی ابتداء           |
| ۴۵  | ورتوبا شی اهل ایمان و رشد   | ۳۲۶ | هست مخلوق تو مجموعات صرف          |
| ۲۳۸ | ورلیاس بزرخی گیرد به بر     | ۹۹  | همچنین ادراک هر یک از حواس        |
| ۱۰۴ | ور مسلح گشت حس در دید خویش  | ۲۷۱ | همچوبیسم الهدورا ز هر دندان       |

۲۷۲ همچو قرآن پرده‌پرده در حجاب

۲۲ هیچگه معنی نمی‌گنجد بحرف

۱۲۵ هیچ دانی چیست حدث یا قدیم

۱۶۷ هیچی وزهیچ کمتری تاکه توئی

۲۸۳ هیچ سیرقهرائی نیستش

۳۲۷ هیچ نقصان در ظهور نور نیست

۵

۱۲۳ یا ظهور جزو وکل در انتظام

۸۳ یک جهان جانی واژخود بیخبر

۸۸ یک سخن رندا نه کویم با توباز

۲۲۴ یک تنہ برکفرروا یمان تاختیم

۲۹۴ یک حقیقت سرسودم بسود



www.Karaketab.com

- ۱۳۴ آئینه هفتاد و دو ملت مائیم ۷۶ آفتاب و ماه واخترا بمان ..
- ۱۳۷ آب رخ نگارمن داده با بآ کارمن ۸۵ آفتاب رخ آن مه بیننم
- ۹۴ آب شوراست نعمت دنیا ۱۳۱ آفتاب چرخ عقل و اعتدال
- ۲۲۷ آب چنان زد آتشی بر اصل .. ۱۹۶ آفتاب و ماه دوگا و خراس
- ۸۴ آب و جاروزنی این ایوان را ۲۱۹ آفتاب عشق بر مرآت روح
- ۱۱۲ آب و آتش را وبا دوخاک را ۱۹۹ آلت حقی و فاعل دست حق
- ۱۴ آبی بودم بجانم آتش افکد ۲۲ آمدالها مشکه ای خاص الله
- ۱۳۵ آتش انگیز است هربا دی که هست آمدش از غیب آوای بگوش ۲۳۰ آن که پرده سوز و پرده ئی ..
- ۲۰۳ آتشی گه پرده سوز و پرده ئی .. ۲۱۰ آنان که بعشق این و آن ..
- ۲۱۳ آتش غیرتش برافرورد .. ۲۳۳ آن برو روز وصف مستغنى است
- ۲۰۰ آخرای جویای اسرار رموزانیا ۲۵۱ آن پادشاه اعظم دانسته بود محکم
- ۱۲ آدم اگر آئینه روی او است ۵۳ آنجا که مجردان حق می نوشند
- ۸۷ آدم اندر صدف عالم بسود ۲۵۶ آنجا که صادقان را از صدق بازرسند
- ۱۳۵ آدمی خواراست چرخ خیره گرد ۱۳ آنچه درا ورنگ بود نور نیست
- ۲۷۱ آرام ترا ذکنج خرابات ندیدم ۲۹ آنچه در آفاق و درا نفس هموست
- ۳۹ آرزو مندوصلیم خدا را می سند ۳۴ آنچنان محو است در نور بقا
- ۴۵ آستان را تو ملازم شوفاش ۹۷ آنچه ا و خواهد رساند آن بچشم
- ۴۴ آشنا هیچ است اندر بحر روح ۱۱۸ آنچه دید آن چشم ما زاغ البصر
- ۳۹ آفتاب بیست قبول نظرا هل کمال ۲۶۷ آنچه ما دیدیم اهل صورتند
- ۷۶ آفتاب مهر حلق اندر دل هر .. ۳۱۲ آن دیده که جزو وکل یکی دید

- ۹۴ آنرا که زهرد و کون است غناییست  
 ۱۳۴ آنرا که فنا شیوه و فقر آئین است  
 ۱۵۰ آنرا که دیده باشد دادکه ...  
 ۲۹۵ آن روز که آن قیا مساعت باشد
- الف
- ۲۱۹ آن زمان کاین قصه میکردم ظهر  
 ۲۵۴ آن زبانی که راز مطلق گفت  
 ۲۲۶ آن سرچکنم که هست بی سودایت  
 ۱۲ آنکه هم حبل اوست آب و گلش  
 ۵۰ آنکه چشم دل تدا ردکی تواند دیدار  
 ۱۳۲ آنکه اندر عین قربت ذات جوست  
 ۲۰۶ آنکه مست جانان نیست ....  
 ۲۲۱ آنکه از روی گشت مشهورا ردبیل  
 ۲۷۰ آنکه بدھبی امیدی سودها  
 ۳۱۱ آنکس که جزا و نیست بعالمند موجود  
 ۹ آن گنج خفی نکرد ظا هر شان را  
 ۲۸۹ آن گوهر فردا ین گهر سفت  
 ۲۲۲ آن مقامی را که فرمودی نشان  
 ۱۲ آن نه بینی که پر تو مهتاب  
 ۲۲۴ آن هما یون طایر فرخندۀ فال  
 ۲۰۱ آن زاین باطل پرستانی ...
- ۳۳ آینه روش که شد صاف و جلی  
 ۴۴ آینه وجه الهی پیراست  
 ۱۵۱ آینه روش کن ایجان پدر
- ۲۷۷ ابکل عباره وانت المعنی  
 ۱۲۱ ابلیس بشدسا جدو مردو دادش  
 ۲۹۴ ایناء زمان زمرگ ترسنده هم  
 ۱۳ اینانی هواه قبل ان اعرف الها و
- ۳۰۲ اجزای وجود من همه دوست گرفت  
 ۱۳۰ احدی لیک مرجع اعداد  
 ۱۵۰ احمد نه ام که او ویما ز خود ...  
 ۱۹۶ اخترا ن چشم و گوش و هوش ما  
 ۱۹۶ اخترا ن هم خانه خانه میدود  
 ۱۵ اذن الله و عین الباری  
 ۴۱ اربعینی این چنین گرباده ...  
 ۳۱۴ ارکان هذا الامر صارت اربعة  
 ۱۱۹ اروح و قد ختمت على فوء ادي  
 ۲۲۵ از آن کوچک دهانت در گمانم  
 ۲۳۲ از آن ر صحبت یارا ن کشیده .  
 ۸۷ از ازل تابا بدھم دوشنند



- |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                     |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>۳۳ از گم دنیا<sup>ی</sup> دون و ملک و مال ...</p> <p>۱۰۶ از هوسها بت پرست خود ...</p> <p>۱۲۶ از هستی خود بگذرو بگذار ...</p> <p>۱۶۴ از هوا ها کی رهی بیجام هو</p> <p>۲۸۹ از هستی خود پیا ده می رو</p> <p>۲۹۷ از یکی مرگ ارگشائی ره بدو</p> <p>۱۲۱ اساسی که در آسمان وزمی است</p> <p>۳۰۱ از کعبه خدا پرست آینده همه اسرا رکنت کنزا "برلوح ..."</p> <p>۱۶۵ اسم خواندی روم سما را بجو</p> <p>۳۱۴ اشرب واسق ولا تدخل على ظماء</p> <p>۳۳ اشم منک نسیما لست اعرفه</p> <p>۶۰ اصل دنیا هست غفلت از ....</p> <p>۶۵ اصل این جمله کمالات بجز ...</p> <p>۷۶ اصل اصل دین ولای مرتضی ..</p> <p>۱۹۸ اصوم علی الفحشاء جهرا "وخفیة"</p> <p>۸۶ اعتراضی بکرا ما تشکن</p> <p>۹۳ افتخار ایا رخواهی عشق ورز</p> <p>۳۱۳ اقطار وجود قافتاقا ف</p> <p>۵۱ اکنون که چو آئینه رسیدم پیش</p> <p>۳۳ اکوس تلالات بـ دام</p> | <p>۳۴ از گم دنیا<sup>ی</sup> دون و ملک و مال ...</p> <p>۲۰۲ از گمزه<sup>ء</sup> او تیری بنشت ...</p> <p>۸۸ از فنا فانی شوا ید رویش ما</p> <p>۱۱۲ از فلک مریخ را آرم بـ زیر</p> <p>۴۵ از کفش سینه بصیقل دادیم</p> <p>۵۲ از کم و بیش نکته<sup>ئی</sup> نگذاشت</p> <p>۲۲۱ از کمال همت خودشا هبـ کاز</p> <p>۳۰۵ از کران ازلی تا کران ابدی</p> <p>۲۸۹ از رقمہ شبہ ناک پرھیز</p> <p>۲۸۹ از لوح وجود نقش می شـ و</p> <p>۴۸ از محمد و حی مـ آید بـ گو ش</p> <p>۴۴ از محبت گرددـ ا و محبوب حق</p> <p>۳۲۲ از محیط خاک آن وجه اـ تـ سـ</p> <p>۹۴ از نصیب نفس چون برخاستی</p> <p>۱۱۲ از نظرگاه است این مغز و جود</p> <p>۲۲۲ از نقطه اوج قاف عنقا</p> <p>۸۸ از وجود حق اگر یابی خـ بر</p> <p>۲۸۹ ازوا دی چـ رطبع اـ ضـ دـ اـ دـ</p> <p>۲۸۹ از وسـع خـ دـت خـ بـ نـ باـ شـ دـ</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

- ۲۱ اگر راه محمد را چو خاکی ..... ۲۶ العشق شمس برقه العشق ...  
 ۶۹ اگر نه بت پرستی روازاین ... ۲۷ العشق بحرزا خر العشق در فا خر  
 ۱۱۷ اگر در عمر خود روزی دمی ... ۲۷ العشق مجموع الام العشق ...  
 ۱۲۳ اگر قا مت همتت را در این ره ... ۲۷ العشق سیف قاطع العشق ...  
 ۱۲۳ اگر میل کسب کمالات و همی ... ۶۲ الغرض مقصود شری در بشرا فکند نست  
 ۱۳۹ اگر خورشید بریک حال بودی ... ۲۴ الشق سرو عنک النفس تحجبه  
 ۱۴۰ اگر در خویشن یکدم شتابی ... ۲۸ الماک لشه کوی و رو نقش ...  
 ۱۴۰ اگر مردی سفر در خویشن کن ... ۲۸۸ امروز و پریرو دی و فردا  
 ۱۴۰ اگر موئی نماندا ز وجود ت ... ۳۶ امسال آن رشگ ملک شیرین ...  
 ۱۹۰ اگر خواهی آزادی خویشن ... ۱۳ امور اعتباری نیست موجود  
 ۲۵۸ اگر حق را بدست حق درون ... ۲۵۵ امید وصل چون در وهم گنجد  
 ۶۷ الا یغافل گمره زجا ه طبع ... ۲۹۵ امید و ارباش که او کان رحمت.  
 ۱۱۷ الا ای شمس تبریزی چنان ... ۲۱ ان الكلام لفی الفوء ادواغا  
 ۳۲۸ الا ایها الورقی ثری ... ۳۳ انا من اھوی ومن اھوی انا  
 ۱۰۶ الجوهر فقر و سوی الفقر عرضی ... ۵۶ انا القرآن والسبع المثانی  
 ۲۵ الحذر ای مومنا ن کان در ... ۲۱۶ ان الھوی سبب ولول الھوی  
 ۱۰۶ العالم کله خداع و غرور ... ۱۳۶ انت لاتانت و انا ماھو  
 ۲۲۵ العشق نار فی السفلو ب ... ۲۹۸ انتقال ازعالي در عالي  
 ۲۲۶ العشق سلطان الوری ... ۱۶ اندرين بودم که موجی زور مند  
 ۲۲۶ العشق سلطان القدم ... ۲۸ اندرين ره می نگندجا و تو

- ۵۳ اندراین تیرگی بسی مردند  
 ۱۲۱ اندران دریاکه هستی ...  
 ۱۲۶ اندرحم جانم کس رانبود نزل  
 ۲۶ ان صوت المحب من الم الشعر  
 ۴ انماالكون خیال و هو ...  
 ۱۴۷ انى لاكتم من على جواهر  
 ۱۱۰ او بصنعت آذراست ومن صنم  
 ۳۵ اوجه دریا جمله عالم موج دان  
 ۵۵ اوجو عقل وخلق چون اجزای تن  
 ۲۲۳ او چیست بی نشان وما غرقه ..  
 ۶۱ او زدا م اهل دعوی صید .....  
 ۸۸ او ستاد او ستادان هنر  
 ۳۵ او ست معنی جمله عالم صورتست  
 ۱۱۳ او ست جزوی کزصلای واقترب  
 ۱۳۹ او ست مخفی در ظهور خویشتن  
 ۳۲۷ او کیست؟ جان جان و تن ...  
 ۷۵ اولیاء استادوا ين عالم ...  
 ۱۳۰ اولی و ترا هدا يت نامه  
 ۲۱۳ اول حب است بشنوای دوست  
 ۲۴۷ اولیاء مشکل پسندندا فقیر
- ۲۹۰ اول زخودی وخویش بینی  
 ۳۱۲ اومربی و ماهمه مربوب  
 ۱۱۸ اونقوش عالمی رابنگرد  
 ۲۳۰ اهدنا گویان زکنه ذات دل  
 ۵۸ اهل زمانند منافق شعار  
 ۶۰ شهاری آنکه پری زبا ددعوی ...  
 ۱۹۸ ای آنکه خلاصه چها را رکانی  
 ۳۰۹ ای آنکه زنور تود عالم روشن
- ۷۴ ای اسیر بی خبر چندی لب ...  
 ۲۲۱ ای اسیر دردبی درمان دلت  
 ۱۷ ای بوصف زبان ماهمه هیچ  
 ۴۲ ای بساغنا که اندر حشر ...  
 ۷۹ ای برادر گریه وزاری تو  
 ۱۵۳ ای برس حرف این و آن ...  
 ۱۶۹ ای بسته ره بر چشم دل از چاره ...  
 ۸۰ ای تازه جوان بشنو از این ...  
 ۲۰۵ ای نوغره گشته اندرنیستی  
 ۲۲۸ ایجاد عالم از داش ...  
 ۳۱ ای حسن جهان گیرت آرایش ...  
 ۱۴۶ ای حسن ترابه رمق ای نامی

- ۱۶۹ ای خفته در آب و خضر ... ۱۶۸ ای عاشق صادق بیا دراین نوید الصلا  
 ۲۲۶ ای دلیل عشق جان راستان ۲۲۶ ای عشق تو سلطان ما وی ...  
 ۲۴۹ ایدل رها و بقیل وقالت ندهند ۲۴۹ ای عشق مگر مایه بود آمده ئی  
 ۲۳۰ ایدل ارنقش خدا میجوئی ۲۳۰ ای فقیر طالب خق از سبق  
 ۲۴۴ ایدل سنگین گرانجانی مکن ۲۴۴ ای کریم ومنعم و پروردگار  
 ۱۹۴ ایدوست وجود وعدمت اوست همه ۱۹۴ ایکه از خویش بریدی بتمام  
 ۱۹۷ ایدل زغناکم گواز فقوف نام زن ۵۲ ای کتاب مبین ببین خود را  
 ۳۰۲ ایدل رها و بقیل وقالت ... ایکه در آن کوی قدم مینهی ۳۰۲ ایدل رها و بقیل وقالت ... ایکه در آن کوی قدم مینهی  
 ۳۲۲ ای دریغا ای دریغا، ای دریغ ۸۱ ای کمچو خود هر زه ذرا دانیم  
 ۱۹۳ ای روی درکشیده ببازار آمده ۱۵۱ ایکه گوشی با شداین رشته دو تو  
 ۱۹۸ ای رشگ ملک روزی از پرد ه ... ۷۵ ای گرفتاران دام و دانه ...  
 ۶۱ ای زاهد خود پرست احوال تجیست ۱۲۱ ای معنی از تغیر و تبدیل  
 ۱۰۹ ای سلسله مودام از جهنه ... ۱۶۷ ای مست جام بیهشی در ...  
 ۳۱۳ ای سالک طالب حقیقت ۲۳ این چه که گنج پا دشا هی ...  
 ۱۱۱ ای شده در کسوت الہیان ۷۲ این حیات ما است موقوف بدن  
 ۵۶ ای شاه رعیتی که سلطان بتوداد ۷۲ این منم یا اوست در من ذات من  
 ۲۸۹ ای شیخ درون این مدارس ۸ این بهم آشتفتگیها به رچیست  
 ۱۳۶ ای طفل تودرد مند خویشی ۸ این تغیرها نمود جوهری است  
 ۱۳۰ ای ظیهور تو با بطون دمساز ۸ این حقیقت گوئی از توفیق حق  
 ۱۹۳ ایظا هر توعا شق و معشوق باطن ۹ اینکه در من دم زندای نکهم اوست

- ۱۱۱ ای نزدہ تکیہ بی بازوی عقل ... ۱۶۸
- ۱۱۱ ای نزدہ دست بدا مان دوست ۱۹۳
- ۱۱۱ ای نشده محروم اسرا رعشیق ۱۹۷
- ۹ ای نسخه نامہ الہی کہ توئی ۱۹۷
- ۲۴ این سخن از آتشی بی حامل است ۲۰۵
- ۴۴ این چھادا است وجہا داکبر ۲۱۹
- ۵۰ اینکہ میگویند بالای ... ۲۲۴
- ۷۹ این خبرهات از خبرده بیخبر ۲۲۴
- ۸۲ این دو سهدم برگ وہی سازکن ۲۲۸
- ۸۶ این چنین مست و خراب م دارد ۲۳۰
- ۱۱۳ این بود رای حکیمان فرید ۲۳۰
- ۱۱۳ این فلزا تندا بن، وا م وا ب ۲۳۵
- ۱۱۴ این حیر روح و نفس و بر جسد ۲۷۰
- ۱۱۴ این چنین فرمودا استاد کرام ۲۸۷
- ۱۱۹ این چون و چگونه چون زید ۲۹۶
- ۱۳۱ این زبان را قدر بود تا کمن ۲۹۶
- ۱۳۱ اینکه میگوئی کہ چند میا کچون ۳۲۱
- ۱۳۵ این سگ نفست چور و به پرفن است ۳۲۱
- ۱۳۵ این نما یشها بروی روزگار ۳۳۲
- ۱۶۴ این تماشا خانہ سحر ساریست ۷۴

## الف ، ب

### نهیم

- ۸۱ ای همه‌چون معصیت‌آلودگی ۲۹۶ با زبان حال میگفتی بسی  
ب ۳۰۱ با زلف‌بُتی بلند و پست‌آمدۀ‌ایم
- ۲۸۰ بالف هست با و تا هم راه ۵۸ با شو عنقا ز جهان بر کنار
- ۴۸ با ب علم و مهیط و حی خدا ۲۷۲ با شوق وصال او هم آغوش
- ۵۲ با تو هم ره ز طالع فلکی ۱۲۳ با صناف آداب گشتنی موء دب
- ۸۴ با خودی آب حلال است حرام ۵۸ باطن صوفی زریا ساده ؑی
- ۸۴ با خودی کافر مطلق باشی ۵۸ باقی حق باقی مطلق بود
- ۸۴ با خودی شهدخوری ز قومی ۳۱۶ با کسی مگواز جنون من ...
- ۸۵ با خودی قاتل و مقتولی تو ۳۳۳ با که گویم وز کجا گویم سخن
- ۸۵ با خودی هرچه کنی شیطانی ۳۱۴ بالشوق والذوق نالو ...
- ۲۳۰ با خدا پیوسته سرگرم نیاز ۳۳۱ بالف آمد فزون چون سال سیصد
- ۲۸۹ با خلق خدا خدا فروشی ۱۳۶ با مهر خیال شب دروغ است
- ۶۰ با دعوی زهد فعل عصیان .. ۲۱۵ با ما زبرای ما محبت دارد
- ۱۱۲ با ده زان خمده که در شیب و فراز ۲۸۹ با معرفت خدات ره نیست
- ۱۶۹ با دوست جان همدمشد .. ۷۴ با نک غول نفس گوید کاید ...
- ۱۹۵ با دسرگردان ببین اندر خروش ۲۸۸ با نصیب از هر دو جانب ...
- ۲۳۹ با رنا مه روح حیوانی است این ۲۸۹ با نفس خودت هزا رجنگ است
- ۴۳ با ز جو پیغمبر ایام خویش ۱۵۷ با وجود آنکه چیزی ذر نظر جزا و نبود
- ۱۱۸ با ز با یاد کرد چشم روح بیان ۸۷ با همه بی همه و در همه ایم
- ۱۳۱ با ز گویم تا چه گفت آن او ستاد ۲۵۴ با یزید اربگفت سبحانی

- ۲۹۷ باید اول مردن از هستی خوش
- ۱۷۱ ببا دی گران پیده شد گوه رش
- ۵۲ ببدن درج اسم ذات شدی
- ۱۳۹ ببین در کائنات او هویدا
- ۱۲۷ بجا ن گفتم که پیش از مرگ ..
- ۱۴۰ بجانان زنده شو جا نرا هدر کن
- ۱۴۰ بجزدا تش نبینی هرچه بینی
- ۳۱۳ بجمع همه سمت علی السماع Kataf بر توکس نیست آ مرونا هی
- ۸۸ بحر عرفان رانهنج معرفت
- ۵ بحر را پوشید و کرد آشکار
- ۸۷ بحرا و جوش و خروشی دارد
- ۱۳۰ بحریست نه کا هنده نه افزاینده
- ۳۰۳ بحر محیط گردد پر چون ...
- ۹۶ بحکم طبع حریص است عاشق دنیا
- ۲۳۳ بخشای بر آنکه بخت یا رش نبود
- ۹۶ بخواه محرم پا کی و کام گیرا عشق
- ۲۱۷ بخوانش خوش که اسرار الہی است
- ۶۷ بدا رالملک دل روکن بجو ...
- ۹۶ بدست خویش مکن قبر خود ...
- ۷۰ برآ، بر طور دل بشنو نواها ...
- ۱۵۲ بر لوح عدم لوا یه نور قدم
- ۲۳۷ بر دست من جا مقدم هم آب ...
- ۲۰۶ بر طلسما این جا یگه آمد مشکست
- ۲۳۰ بر ق وحدت زدبطرور سزو سر
- ۱۳۸ بر در دیر خواب مامیکده شد ...
- ۱۳۸ بر درش آشیانه کن در حرمش ..
- ۸۵ بر دل از خویش حجا بست ترا
- ۱۱ بر ده بهر دخمه و سوراخ سر
- ۱۳ م بر رپیرت سرتسلیم به
- ۲۸۹ بر خوان توکتاب ساقون را
- ۱۵۰ بر خوان نحن نزرق قوت ...
- ۶۰ بر خیز که دلق زرق را پا ره کنیم
- ۱۳۱ بر توکس نیست آ مرونا هی
- ۲۲۴ بربساط انبساط این نفس خوار
- ۸۶ بیر پایان و ره بی پایان
- ۵۲ بر توکلک سپهر صورت بنند
- ۱۶ بر ادای عهدبی انکار و رد
- ۲۵۶ بر آتش محبت از شوق این عجایب
- ۱۳۹ بر آ زخویشن یکدم زمانی
- ۹۷ بر آ ستانه وحدت مگر بشق رسی

- ۴ برم منطقه فلک نزد دست خیال ۱۴۰ بصره ای هویت گام بردار
- ۶۳ برمیان زن دامن همت .... ۱۲۳ بصد آرزو رفت عمر گرامی
- ۱۵ برنگیرد جهان عشق دوئی ۳۱۴ بصمت دائم و جموع دائم
- ۸۱ برنفسم جوش که افسرده ئی ۳۱۴ بعده المحمود اسری لیلا
- ۹۶ بروزگار چنان زی که روز ... ۲۰۵ بعد بسیاری آنجای نیز
- ۹۷ بروب خانه دل ازمو لفات هوا ۲۱۹ بعد از آن بربنفس میگیرد قرار
- ۳۲۸ برون آی از حباب تن ... ۱۲۳ بقانون مشائیان برم مقاصد
- ۸۲ برهمن دیر مناهی اتمن ۲۵۸ بقا ف قرب عشق حق بود ...
- ۱۹۷ بره رچ بینگرم تو پیدایار ... ۳۲۱ بقا ف قرب حق پیوست عنقا
- ۳۷ بزبان نفی کن بدل اثبات ۶۸ بگوش اندر صفا ذل چرا ...
- ۸۵ بزم مارشگ بهشت عدن است ۲۱۲ بکوش تا بکف آری کلید گنج وجود
- ۱۶ بسته شدا زشش جهت راهم ... ۱۰۹ بگذا رشرا ب بردا رقدح ...
- ۸۸ بست آن دایره بیچونی ۱۳۴ بگذر ز حدیث وصل کاین ...
- ۸۱ بس رقم آ موزی لوح و قلم ۲۱۶ بگذا رهوا که این هوا دگر است
- ۷۱ بسکه عنقاد اشت عارا ز شهرت .. ۲۳۹ بگذرا زاتسان وهم از قال و قیل
- ۸۱ بسکه تو مدھوش فرا موشئی ۲۷۲ بگشاده به پنجه ملک دست
- ۲۵۵ بسکه جستم تا بیا بم من از ... ۱۴۱ بگیر اندر خدا آباد منزل
- ۱۲۸ بسلک گوهری این نظم ... ۸۶ بلکه ز آن جمع زهستی رسته
- ۲۱۸ بشادی نعمت الله نوش کن می ۲۷۸ بلکه مقراض قهرمان حق است
- ۲۱۶ بشنو ز هوا که با تو گوییم سخنی ۲۱۸ بعیل ماست میخانه سرا سر

- ۲۹۰ بعیرا یدوست پیش از مرگ... ۱۷۱ بهرپایه‌ای دست چندان رسد
- ۱۳۸ بنده‌اولیاستم خاک ره صفا استم ۲۱۸ بهرصورت بتوجهنی نمایند
- ۱۳۸ بنده‌ذوالجلال شوقا ل گذار... ۲۷۶ بهرکشف سراعدا دوح‌حروف
- ۱۵۹ بنزدآنکه جانش در تجلی است ۲۹۶ بهرا ین گفت آنرسول خوش پیام
- ۱۴۴ بنگرکه پدر چگونه ارشادم کرد ۳۲۰ بهوا و هوس بدو نرسی
- ۳۲۱ بنماره که طالب راه می‌نمایی ۱۲۲ بیازا هدبخاک پاک ...
- ۷۰ بنور عشق ربانی گذر ز اطوار ... ۱۴۰ بیای طایر قدسی زمانی
- ۱۹۳ بوئی بجا هر که رسیده ... بیا در کوی وحدت خانه‌ئی گیر ۱۴۵ ketaLab.com
- ۲۶۷ بوالفضائل مخزن اسراره ... ۲۵۹ بی پرده دمدا مشبناei ...
- ۴۴ بود آنروزکه افلک نبود ۶۵ بیت الولایة قسمت ارکانه
- ۲۰۶ بودا ز جا و جهاش همچو جسم ۱۳۵ بی تصرف باش در راه یقین
- ۲۵۰ بود دائم بخویشتن یکتتا ۱۶۴ بی تجلی مرداداناره نبرد
- ۲۵۷ بود سرما یه معشوق عشق ... ۲۸۹ بیجا شو و هر کجا ش جا بیین
- ۳۲۹ بود مردم چون بوقلمون ... ۱۱۹ بی چگونه بین تو بردو ما تبحر
- ۸۳ بوسه بقفلش ده و در باز کن ۲۹۶ بی حابت باید آن ای ذول اباب
- ۴۵ بوکرین در بخرا با ت رسیم ۱۵ بی خودی ملک لایزالی دان
- ۲۲ بھائی خرقه خود را مگر ... ۳۱۳ بی دیده ندید روی دلدار کسی
- ۵۷ بهرکشف سیر خلقت از گزارف ۹ بیرون ز تونیست هر چه در ...
- ۸۱ بھرتوا ین مستی غفلت فروش ۱۳ بیرون ز توه رچه بیندا ندر عالم
- ۱۴۰ بھرسوئی جمال یار بینگر ۲۲ بیرون ز بساط کعبه و دیوار

- ۲۸۹ بیرنگ شوا زهمه دورنگی  
 ۱۱۴ بیسوادارگشت نار خامده  
 ۹۱ بیشکی هرگز نبیندروی یار  
 ۹۴ بیش ازاین صاحبلان را ...  
 ۲۲۴ بیش ازاين غافل زخود ...  
 ۲۲۲ بیقدرترا رچه مازم - مریم  
 ۱۶ بیمراه دخویشتن درپست واوج  
 ۱۷ بی من و توتوقی چنانکه توئی  
 ۸۶ بی نشان گشته نشان گم کرده  
 ۱۳۶ بی نیازی برنتابد بودتو  
 ۱۶۵ بینی اندردل علوم اتبیاء  
 ۲۵۰ بی وجودش عدم محال نمود
- ب**
- ۱۱۹ با دراین دریا منه کم گوازان  
 ۲۷۰ پاسبان آفتا بند اولیاء  
 ۲۰ پاکبا زم آرزوی دل نمیدانم ..  
 ۶۵ پاکبا زان سخت پنهانند ...  
 ۳۱۵ پاکتا زعیب گشت دیده ام ...  
 ۲۷۱ پالوده زنگش ما سوائیم  
 ۱۲ پایه پرگارچو در کارشد
- ۱۳ پای خرد هست در این راه لنگ  
 ۲۲ پای زاول بسرخویش نم  
 ۳۱۵ پای برس رما سوی زدم بر ...  
 ۸۶ پخته از آتش او هرخامی  
 ۸۰ پرتو ذات از حباب کبریا  
 ۲۲۱ پرتو نور است از همه سو  
 ۱۲م پرده تن چونکه برافت زجان  
 ۱۲م پرده چوافت از هستی ما  
 ۸ پرده گی غیب منزه زننیز  
 ۳۴ پرده نا موس را برهم درد  
 ۳۴ پرده ادب ارباب خیزدرا راه  
 ۳۶ پرده لی کوز جان نیندیشد  
 ۱۳۶ پرسی زن شان بی نشانی  
 ۲۷۲ پرسوزونواست بند بندم  
 ۱۰۶ پرفشا نی در قفس نتوان ...  
 ۲۵۸ پریشا ن خاطری بگذارو ...  
 ۴۴ پس بهردو ری ولیئی قائم است  
 " " ۲۰۱  
 ۲۹۷ پس توبی مردن بدان جاکی روی  
 ۱۱۴ پس حجر خود اس اعظم بود و ما

|     |                                 |
|-----|---------------------------------|
| ۵   | پس خزانه صنع حق باشد عدم        |
| ۷   | پس خلیفه ساخت صاحب سینه‌ئی      |
| ۱۰  | پس زبانی که راز مطلق گفت        |
| ۲۰۵ | پس شودما یوس ز آنجانیز هم       |
| ۲۹۶ | پس قیامت شوقیا مت را ببین       |
| ۹۰  | پس مراد روجه من بنمود باز       |
| ۲۹۶ | پس محمد صدقیا مت بودندقد        |
| ۹۸  | پس مشوغمگین زمردن شاد میر       |
| ۹۰  | پس نظر بر دیده من دوخت پیر      |
| ۱۰۳ | پس واجب الوجود از اینها ...     |
| ۹۶  | پناه میبرد آدم از این بلیس ر.   |
| ۸۲  | پنجه غفلت بدرا ورزگوش           |
| ۲۲۶ | پنهان کجا پیدا است او ....      |
| ۴۲  | پودش همگی ز تارچنگ است          |
| ۲۷۱ | پوشیده خطادر نظرم زانکه جهان را |
| ۲۷  | پیر بسطامی چودرمیدان شتافت      |
| ۲۸  | پیر گفتانیست ما راهیچ خواست     |
| ۴۴  | پیر شاهنشه اقلیم حیات           |
| ۶۴  | پیر جا هل شیخ گمره هردو ...     |
| ۸   | پیش که هنگامه عالم نبود         |
| ۲۲۹ | تا آفتاب عشق کل تابید ...       |
| ۲۸۲ | تا آفتاب روی او پیدا است ..     |
| ۳۴  | تا از این فکرو خیالات عجب       |
| ۱۲  | تابود از هستی مطلق سخن          |
| ۴۶  | تابه بینی آنچه من دیدم ...      |
| ۵۶  | تابه بینی تو هردو گیتی نقد      |
| ۵۷  | تابتوان جام فنا نوش کن          |
| ۵۷  | تابکی از پستی این نفس شوخ       |
| ۷۳  | تابکی در کنج غربت نا وری ..     |
| ۹۰  | تاب معراج یقین بگشاده پر        |
| ۱۹۳ | تابدانی آنمه رنگ و نگار         |

- ۲۰۵ تا بچندی پای بنداین طلسما ۱۳۷ تافت بمکه و نجف مهر سپهر ..
- ۲۲۴ تابدان غایت که در وقت ظهور ۵۷ تا که بود دائره ماه و مهر
- ۲۲۵ تابتدبیرا زهوای نفس بـد ۱۱۹ تا که پایم میرو در اندر او
- ۲۸ تاتوهستی هست این خواهش .. ۱۲۱ تا کس نبرد پی بشناسائی ذات
- ۵۵ تا توانی در رضای قطب کوش ۱۶۴ تا که بر رهوا رعلم آئی سوار
- ۶۴ تا ترا ذوق جوانی هست .... ۱۶۷ تا کی زنی از جام جم دم ....
- ۹۱ تا تو بر خود عاشقی بـی حاملی ۲۳۵ تا که پیوند ولایت نخورد ..
- ۹۱ تا توباشی در میان باشد دوئی ۳۱۵ تا که رستم از شرک احولی ...
- ۲۴ تا چند سخن تراشی و رنده زنی ایدل ۶۶ تا گرد تعین نشانی ایدل
- ۳۷ تا چود روی کند سعادت رو ۲۹۹ تا گرد تعین نشانی ایدل
- ۸۳ تا چوازاین دیر فنا بـگذری ۱۲۳ تاء مل درا بطـال دور و تسلسل
- ۱۲ تادل زبدونیک جهـان آگاه است ۲۸۷ تا من و توها همه یک جان شوند
- ۴۹ تادل که تو اندادن، تادل .. ۶۶ تانیا یـد وـحـی زوغرـه مـباـش
- ۱۹۸ تادل بـرموز عـشق محـرم نـشـود ۲۲۰ تانگـوـئـی مـیـکـنـدـاـثـبـاتـخـوـیـش
- ۲۵۱ تادرـآـئـینـه عـکـسـخـودـبـینـد ۲۹۵ تـانـمـیرـی نـیـسـتـجاـنـکـنـدنـتعـام
- ۲۸۹ تـادـرـعـجـبـی فـرـاغـتـی نـیـسـت ۲۹۶ تـانـگـشـتـنـداـخـترـانـماـنـهـان
- ۳۲۰ تـادـهـدـلاـوـهـوت قـوـتـ وـقـوـت ۲۹۷ تـانـبـنـدـی چـشـمـاـزاـینـداـلـفـرـور
- ۵۹ تـارـهـائـی جـوـئـی اـزـبـنـدـایـاسـیر ۲۲۸ تـانـزـهـتـیـکـرـنـگـی اـشـیـاـکـرـدـیـم
- ۲۲۷ تـارـی اـسـتـاـزـدـاـودـجاـنـ .. ۳۲۲ تـانـمـانـدـاـزـمـنـبـجـزـخـاـکـسـتـرـی
- ۳۹ تـازـگـرـدـرـه مرـدـی نـکـنـی سـرـمـهـچـشم ۲۸ تـبارـکـالـهـ وـارـتـعـینـهـالـجـبـا

شانزدهم

- ۱۴۰ توشهبا زی شکا رخویشتن جو ۲۰۲ جانی است در این سینه ...  
 ۲۲۹ توطا وس شهی اما به چرمی ... ۲۲۹ جانم فدای عاشقی کز ...  
 ۱۹۶ توکه یک جزوی دلazین صدهزار ۲۳۹ جان زریش و سبلت تن فارغ است  
 ۶۸ تو مرغ باغ توحیدی بویران .. ۲۹۵ جان بسی کندی و اندر پرده ئی  
 ۲۰۳ تنها نه عشق رویت سوزد ... ۳۱۳ جان را نتوان بوهمن و پندار شناخت  
 ۸۰ تیغ وحدت رانده بر هستی او ۳۲۸ جانی که بودقا بل انوار کجا است  
 ۱۳۵ جای غول است این سرای ...

## ج

- ۱۰ جا مه از بهر عورت عا مه است ۷۳ جنه خود پاک ترا ز جان کنی  
 ۶۱ جا مه نیرنگ شیطان نیست ... ۳۶ جدلی فلسفی است خاقانی  
 ۷۵ جا مه صوف و خشن خشیت ... ۷۶ جذبه عشق الهی گرتا بر دل رسد  
 ۸۶ جا مه زا و صاف خدا پوشیده ۸۵ جرعه جا مشرابات ظهور  
 ۸۸ جا م دادند و هیا هو برخاست ۲۳۵ جرعه نوشند زخم خانه وحدت ..  
 ۱۰۶ جا مه عربیان تنی بی چاک ... ۱۲ جزبدن پاک که بی سایه شد  
 ۱۳۷ جا م و حرف و می منم مطرب .. ۳۳ جزبرای یاری و تعلیم غیر  
 ۱۵۰ جا می ازمی پرزمی بستان بنوش ۲۷۱ جرچشم توکز میکده ره ...  
 ۹ جان ما چون از تور خست خواسته ۱۶۹ جز حرف حق ما را سخن از ...  
 ۱۲ جان زتن خویش چوبیگانه شد ۱۸۹ جز حقیقت گربود دیگر وجود  
 ۷۹ جان عارف دوست را طالب شده ۸۹ جزرفتن از این مرتبه ...  
 ۱۱۲ جان دم برجسم ارواح و نفوس ۲۶۲ جز راه ا و طریق دگرسوی ...  
 ۱۱۳ جان من از تنگنای این جهات ۶۷ جز قلب تیره هیچ نشد ...

|     |                               |     |
|-----|-------------------------------|-----|
| ۳۵  | جز نظر بر حسن جان افزای یار   | ۱۴  |
| ۸۶  | جز و کل داده بکل کل گشته      | ۱۰۲ |
| ۷۳  | جسته ای ازلولیان شوخ ...      | ۲۹۷ |
| ۷۹  | جست و جوئی ازورای جستجو       | ۶۵  |
| ۱۰۲ | جسم و دواصل اوکه هیولا ...    | ۱۳۲ |
| ۱۲۸ | جسم و جانم روشن است از ...    | ۲۹۲ |
| ۲۳۹ | جسم از جان روزافزون می شود    | ۴۷  |
| ۲۳۹ | جسم رانبودا ز آن عزیزه ئی ... | ۶۸  |
| ۸۱  | جعد عروس علمت بی شکن          | ۹۶  |
| ۸   | جعل مابین کاین راز پنهان      | ۱۳۹ |
| ۱۲  | جمع صورت با چنین معنی ژرف     | ۲۰۴ |
| ۱۹۸ | جمعیت دلها را آشفته اگر خواهی | ۱۰  |
| ۲۷۰ | جمع صورت با چنین معنی ژرف     | ۱۶۱ |
| ۴۸  | جمله با مارا ز معنی بازگفت    |     |
| ۲۲۱ | جملگی او صاف دل گردد ترا      | ۲۲  |
| ۲۳۸ | جمله تلوین ها ز ساعت خاست     | ۸۶  |
| ۲۹۲ | جمله ای اخلاق و اوصاف ای پسر  | ۹۳  |
| ۶۹  | جناب قدس وحدت را اگر ...      | ۹۳  |
| ۴۴  | جنت ذات وصفت حضرت ...         | ۲۲۰ |
| ۴۶  | جنت کاشف وصال یار و ...       | ۲۲۸ |

- ۱۰ چکنم زحمت توئی و دوئی ۲۰۷ چو مستعد نظر نیستی وصال مجوى
- ۱۷۱ چکیدا زهوا تریئی در مغا ک ۲۰۹ چو ممکن گردا مکان برفشا ند
- ۹۰ چلهئی اینگونه خلوت داشتم ۳۲۲ چومبصرا با بصر نزدیک گردد
- ۲۳۲ چنان روکزدوکون آسوده گردی ۳ چون یافته لایتنا هی با ا وست
- ۵۷ چند شوی صورت این لوح خاک ۷ چون مراد حکم یزدان غفور
- ۸۲ چند توان خفت درا این دیوسار ۱۱ شهچون ملائک گوی لاعلم لنا
- ۱۶۲ چند روزی بیش باقی نیست .. ۱۶ چونکه عاجزماندم از تدبیر خویش
- ۱۶۹ چند از بی آب و علف، عمر ... چونکه سر غیب دم زدا زعیدم
- ۲۵۵ چندگاهی عاشقی ورزیدم .. ۳۱ چون روح زعال می دگربا یدبود
- ۲۲۰ چند از این غافلی و گمراهی ۳۲ چون بمعطلوب رسیدی ای ملیح
- ۷۶ چنگ زن مردانه اندر دار من .. ۳۲ چون شدی بر بامهای آسمان
- ۲۱۵ چنین با شد طریق دوستداری ۳۵ چون دوئی برخاست جمله ..
- ۸ چو آدم را فرستادیم بیرون ۳۷ چون بچپ دردمی ندا از راست
- ۷۱ چو پیران در پس زانو نشین .. ۴۳ چونکه دست خود بdest است او دهی
- ۱۷۱ چو بیا یان ندارد حکایت ۴۸ چونیکوبنگری در اصل اینکار
- ۱۴۰ چوتم الفرق فهوا لله باشی ۵۱ چون نهاد تو آسمانی شد
- ۲۳۲ چو خود را در رکاب عشق بستی ۵۱ چون شوی آنچنان که میباشی
- ۲۵۸ چودل دادی بجام می همه ... ۵۵ چون بونج دبینو اگر دند خلق
- ۷۱ چو سرعشق دادندت بعزلت .. ۶۲ چونکه با حق نیست او هرجا ..
- ۲۲ چو عقل فلسفی در علت افتاد ۶۴ چون سکندر در هوای آب ...

|                                |                               |                               |     |
|--------------------------------|-------------------------------|-------------------------------|-----|
| ۱۳۹                            | چون درنگرنند درکران ها        | چونکه نهی بر سر هر کام گام    | ۷۲  |
| ۱۶۱                            | چون نمیدانند دل دانندۀ ئی     | چون بعیری زندۀ گردد ...       | ۷۵  |
| ۱۶۱                            | چون نمیگوئی که روز و شب بخود  | چون زبانه شمع پیش آفتاب       | ۷۹  |
| ۱۸۹                            | چون بصورت آمدآن نور سره       | چون فنا گردی فنا رادر فنا     | ۸۰  |
| ۱۹۵                            | چون قرا ری نیست گردون را زاو  | چون رسدا زقا فله بانگ جرس     | ۸۲  |
| ۱۹۶                            | چونکه کلیات پیش اوجو گوست     | چون غمزه فتان توابی ماه پریرو | ۸۹  |
| ۲۰۵                            | چون نیابد گمشده خود را نشان   | چون پیر مغاں عارف اسرار کماهی | ۸۹  |
| چونکه در آئینه خود با خود نمود |                               | چون عروسی است ظاهر دنیا       | ۹۵  |
| ۲۱۴                            | چون خاک در شبخون خود آغشتی    | چون کم و کیف و این متی ...    | ۱۰۳ |
| ۲۱۹                            | چون نظر از ذات بی چون قدیم    | چونکه اندر قعر جو باشد سرت    | ۱۱۲ |
| ۲۲۰                            | چون بخود بود وجودش چون توان   | چون با تش جمله را فانی کنند   | ۱۱۳ |
| ۲۲۱                            | چون بشهر شهره شیرا زشد        | چون بزیبق گرمی و خشگی رسد     | ۱۱۴ |
| ۲۲۱                            | چون شنید آن قصه سرگردان بعائد | چون زیک دریاست این ....       | ۱۱۹ |
| ۲۲۴                            | چون نهادا ز عالم علوی قدم     | چونکه جمله از یکی دست آمده    | ۱۱۹ |
| ۲۲۴                            | چون چراغ عقل داری راهبر       | چون همه انوار از شمس بقاست    | ۱۱۹ |
| ۲۲۵                            | چون پیا ده کردت ازا سب طلب    | چون زیک سرمه است ناظر را کحل  | ۱۱۹ |
| ۲۳۰                            | چون بعین صدق گفتی اهدنا       | چون خدا فرموده ره را راه من   | ۱۱۹ |
| ۲۳۸                            | چون ز ساعت ساعتی بیرون شوی    | چون قدیقا نیست در جیب هستی    | ۱۲۳ |
| ۲۶۹                            | چون تجلی کرد اوصاف قدیم       | چون بود ذات حق را ضد و همتا   | ۱۲۲ |
| ۲۷۹                            | چون اسم علی بحق موافق آمد     | چون تک آهو نداری در نبرد      | ۱۲۵ |

- ۲۸۰ چون یکی دانی و یکی گوئی ۵۷ چیست فنا شیوه جان باختن
- ۲۸۱ چون موج نقش عقل را ... ۵۷ چیست فنا از همه یکسوشدن
- ۲۸۲ چون شدی من کان لله ازوله ۲۱۶ چیست معراج ملک این نیستی
- ۲۸۲ چون نوبت می کشی بمنصورافتاد ۲۲۴ چیست عقلت مدرک اسرار روح
- ۲۸۸ چون یک بدیدم آن نکوبید ۲۲۵ چیست زنا رکه درویش قلندر زفنا
- ۲۹۶ چون نمردی گشت جان کندن دراز ۳۲ حاصل اندروصل چون افتاد مرد
- ۲۹۸ چون زهر مردن ترا در بندگی ۳۲۰ چون نه نوع آمدونه جنس او را ... حاکم مطلق خدای ذوالجلال
- ۳۳۲ چون سخن این جارسیدا یدوستان ۳۰ حاصل آن حال است ای مشتاق ..
- ۱۷۱ چوهر چارگوهر با مرخدای ۷۹ حال و قالی ازورای حال و قال
- ۳۰۷ چهارم پاکی سراست از غیر ۱۸۹ حامل خورشید وحدت رنگ ..
- ۱۲۸ چه پرواکرده بی پروا روی ... ۲۱۷ حبی که چنین بود جمالش نبود
- ۱۱۵ چه تدبیرای مسلمانان .... ۱۱۸ حجه برها ن نگوید هر حکیم
- ۱۲۳ چه حاصل که از صوب تحقیق دوری ۲۹۵ حجه نگر که از همه اسرا روافق ..
- ۱۶۳ چه حاجت است که گویم .. ۲۳۹ حد جسمت یک دوگز خود بیش نیست
- ۷۱ چه خوش بسروده آن عارف ... ۲۸۸ حدفا صل وحدت ذاتی بسود
- ۲۷۸ چه مرکب دراین فضا چه بسیط ۴۷ حدیث کنت کنزا " را فروخوان
- ۸ چهره وحدت خط کثرت نداشت ۲۵ حرف حکمت بر زبان نا حکیم
- ۸۱ چهره گشای صدر معصیت ۸ حسن ازل عاشق مرآت شد
- ۱۵ چیست زاد چنین رهایغا فل ۲۹۴ حضرت آنمردگان از مرگ نیست

## شهر کتاب

ج

- |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>۲۲۱ حسن عهد و رغبت و صدق و صفا</p> <p>۲۹۲ حشر توبر صورت اعمال تست</p> <p>۳۱۳ حصول هذا العلم في القلوب</p> <p>۳۱۴ حصول هذا القسم بالسلوك في</p> <p>۷۵ حضرت معاشو يكشا روی شگايد ترا</p> <p>۱۳۱ حضرت مير معظم قطب ديسن</p> <p>۴۶ حضور و غيبت روشن دلان بر ...</p> <p>۱۲۱ حق است که ناطق شده از خاک پرس هر آنکه دنیا خواست</p> <p>۲۱۰ حق اکه ندیده اندر روی بتان</p> <p>۲۲۳ حق بر تحقیق سلطان ازل</p> <p>۳۶ حق چو جان و جمله عالم چون ...</p> <p>۱۵۲ حق را مشمر جدا ز عالم زیرا ک</p> <p>۱ حق زا یجاده ان افزون نشد</p> <p>۱۹۷ حق زا یجاده ان افزون نشد</p> <p>۲۳۶ حلیه روح طبیعی هم فناست</p> <p>۲۳۶ حلیه تن همچو تن عاریتی است</p> <p>۲۱۱ حملتم جبال الحب فوقی وانتی</p> <p>۹۶ حواس ره نبرد بروجود بحث وبسيط</p> <p>۲۹۲ حور و غلماں جملگی او صاف تست</p> <p>۷۹ حیرتی با ید ترا ای ذوال عیان</p> | <p>۱۰۸ حیرت زده خلق، مبهوت ...</p> <p>۱۲۶ خاری که زدرد تو خسته است ..</p> <p>۳۷ خاطری تیز و فکر تی ثاقب</p> <p>۱۴ خاکی بودم برگذر با دم کرد</p> <p>۵۸ شخاک ره زاویه حال باش</p> <p>۴۶ خاک شودر پای مردان ، تا ..</p> <p>۹۵ خاک پرس هر آنکه دنیا خواست</p> <p>۹۷ خاک زن بر دیده حس بین خویش</p> <p>۱۹۴ خاک رارنگ وفن و سنگی دهد</p> <p>۴۲ خالی شده کوی دوست از دوست</p> <p>۸۱ خامه زنحریر گنه سوده گشت</p> <p>۱۲ خانه دل چوشد تمام و کمال</p> <p>۸۴ خانه از غیر اگر پردازی</p> <p>۱۶۱ خانه بابنا بود معقول تر</p> <p>۲۲۰ خانه دل معدن صدق و صفات</p> <p>۱۲۴ خدا یا بآن شمع جمع نبوت</p> <p>۲۰۴ خدائی که آغا زهره است</p> <p>۲۹ خذ حیث شئت فان الله ثم وقل</p> <p>۱۰ خرد و جان و صورت مطلق</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

- ۱۲۹ خرد رانیست تاب نور آن روی ۱۱۴ خود حجر سنگی است ذائق ب ..
- ۵۸ خرقه و سجاده بیفکن ز دوش ۱۲۱ خود آینه و حسنم و خودنا ظرو و مظور
- ۳۴۲ خرمن عشق خدائی شد درو ۱۶۹ خود سوختم تا ساختم و زغیر ..
- ۲۰۷ خسته لعل تو خونین جگری .. ۱۹۳ خود در دوکون از توبرون ..
- ۱۶۱ خط با کاتب بود معقول تر ۳۳۰ خود میگویند و خویشتن میشنوند
- ۹۳ خلعت هستی در خود با اختیم ۲۷۹ خورشید کمال است نبی، ما ه ولی
- ۲۶۱ خلف صدق دودمان رسول ۴ خوش آنکه صلای جا م وحدت در داد
- ۱۱۲ خلقت ما پرده این روشنی است ۶۹. خوش اسر مست چا لاکی که در گام ..
- ۲۲۳ خلق را بر عالم خل این چنین ۱۱۸ خوش چیبا ند اندر خرمتش
- ۵۸ خلوتیانی که ز خود رسته اند ۱۵۱ خوش خیالی نقش بسته در نظر
- ۱۳۸ خم میم سبیل تولعل تو .. ۱۵۲ خوش آنکو جزمی و سافرنداند
- ۴۶ خراب غفلت چندایدل ... ۲۱۶ خوش هوایی وزید در دل ما
- ۶۶ خواهی که بری راه بس رمنزل او ۲۵۷ خوش آندل که پر عشق است ...
- ۸۱ خواب مکن غافله راهی نگر ۲۹۷ خوش بعیرای عاشق صادق همی
- ۲۵۰ خواست برهم زند و جود و عد م ۱۲۶ خون میخورم از دست و ...
- ۱۹۶ خواه نیک و خواه بد فاش و ستر ۵۲ خویشتن رانمیشنا سی قدر
- ۲۹۸ خواهی ارجان بر کشند بیو الله ۱۶۵ خویش را صافی کن ازا و صاف ..
- ۲۹۹ خواهی که بری راه بس رمنزل او ۴۵ خیز سید در دولت بزنی م
- ۲۹ خود میگویند راز خود میشنوند ۸۶ داده سامان سربی ساما ن را
- خ
- داده ساما ن سربی ساما ن را

- ۲۲۳ دادا زا و صاف خودتشریف او  
 ۲۲۲ داری از حق ملکت بی انتها  
 ۲۲۴ دارد ازانوار ربانی فیا  
 ۱۰۷ داشت روح امید آسا یش ...  
 ۲۱۹ داشت برافعال خود دایم نظر  
 ۲۵۱ داشت با خاک رازهای نهان  
 ۵۷ دال که را کع شده به سجد  
 ۵۹ دام سخت است مگریا رشود Karabest... در پی این کشمکش کن مکن  
 ۸۲ دامشا ن بهرت وحیل المتنین  
 ۱۳۷ دامن کبریا علی والی ...  
 ۱۱۲ دانی اگر مرکز بر قت خدا است  
 ۳۰۵ دانش نفست نه امری سرسریست  
 ۸۳ داوک فیک وما تشعیر  
 ۳۲۹ در پرده عزا و مقرب گشتیم  
 ۳۲۷ در پیکر حور و پری با حسن ...  
 ۲۶ در تنهایی عکس نقیض خیال تو  
 ۱۶۸ در ترا روپود نیستی برخویشن.  
 ۲۹۷ در تمنی مرگ باشد دم بدم  
 ۳۱ در جستن درد توبا دردو بلاشد  
 ۵۰ در جهان میا فکنم از عشق ...  
 ۱۵۳ در جمله کائنات بی سهو و غلط  
 ۲۲۲ در جوا بش گفت شیخ ازعین درد  
 ۲۷۰ در چنین مستی مرا عات ادب  
 ۲۷۱ در چشم تودیدم که جهان ...  
 ۲۲۵ در چشم بصیرت همه نور توبود

- ۲۸ در حقیقت شددوئی کفر طریق ۲۹۶ در دقا یق خویشن گریا فتی
- ۱۰۶ در حیات تن ، سفر کردن ... ۴۶ در روز حساب این بدان کی ملند
- ۱۰۷ در حباب شیشه تامی هست .. ۱۳۸ در ره می سبیل شوطالب ..
- ۱۳۶ در حضرت کعبه خوش ستاده ۲۲۳ در روش اقبال و ادب اریش نیست
- ۲۰۹ در حقیقت خود بخود می باخت .. ۳۳۲ در ره عشق توگر دل بود دل
- ۲۵۵ در حقیقت چون بدیدم ... ۲۲۴ در زمان چون گردد از مادر جدا
- ۳۱۳ در حلقه عشق ذوش گفتیم ۵۸ در سفر عشق و ره انقطع اع
- ۱۶ در خلاص خود بعهدی استوار ۲۹۵ در شهر قیا متنست طاعت با قدر
- ۷۹ در خدا گمشود و صال ایست و بس ۱۱۳ در صناعت گفت آن حبر نبیل
- ۱۵۰ در خرابات فنا افتاده ۱۱۳ در طبیعت هر فلزی ارجمند
- ۲۰۲ در خانقه ارافت ذکر لب شیرینش ۲۲۹ در طریق عشق بود آن اوستاد
- ۲۵۵ در خیال من نیا مدد ریقین هم نبود ۹۰ در ظهور آمد بوجه راستیم
- ۳۰۸ در خدا گمشود کما ل ایست و بس ۲۲۰ در عدم بگذار ما رابی خبر
- ۷۹ در دوصد من شهیدیک او قیه خل ۶۰ در عشق نه مرد خود پرستی باید
- ۱۳۳ در دی کس با ده محبت ما ئیم ۲۳۳ در عشق توحال تیش باشد ...
- ۲۲۲ در دلت گر در دجا نا نست و بس ۲۷۲ در عالم وحدت ، ارکتی سیر
- ۲۲۲ در دل از دیوان حق دارم بسی ۳۱۶ در فنا خویش هست و ...
- ۲۲۲ در دلم شد زین سخن در دی مقیم ۸۹ در کوی خرابات فنا سالک ره را
- ۲۵۵ در داکه هیچ عاشق، پایان ... ۸۹ در کوی خرابات بقلashi و ندی
- ۲۲۲ در دیده بجای اشگ خونیم ۱۱۸ در کون و مکان فاعل مختار یکیست

- ۲۲۸ در کار دین مردانه شو ... ۴۴ در ولایت رقم از حق دارد
- ۳۱۲ در کنه وجود ذات الاست است ۲۱۴ در وجودش محبت محبوب
- ۳۱۵ در کمال فقر خرقه پوش را ... ۲۵۸ درون جام می ساقی نماید ..
- ۱۱ در گهه دعوی است مریدت جنید ۲۸۹ در وسع تو آسمان بودگم
- ۲۸۴ در گنجه فروشدم پی دید ۳۱۲ در وحدت جام و با ده گوئی
- ۲۸۸ در گفتمن را ز عشق بی تابی کرد ۳۳ شوره رهچه نظر کنم ترا می بینم
- ۲۰۹ در لباس حسن لیلی جلوه کرد ۲۰۱ در همه اشیاء خدا بینند ...
- ۱۴ در مکتب عشق خویش استادم کرد ۲۹۶ در همه عالم اگر مردو زنند
- ۱۳ در میان هفت دریا تخته ۳۱۱ در هرا سمی اگرچه خود را بنمود
- ۸۷ در ملامت قدم راسخ عشق ۳۱۷ در همه وجود جای عشق بین ..
- ۸۷ در ملامت زقیا مت غم نیست ۶ دریای کهن چو بر زند موجی نو
- ۲۱۳ در محبت و دود باید بسود ۱۴۲ دریای کهن چو بر زند موجی نو
- ۲۲۴ در محیط دو جهان خیمه ... ۳۲۰ دریا بوجود خویش موجی دارد
- ۳۰۳ در مصر عشق بازی عالم شود زلیخا ۶۳ دزد بیرون را توانی بست ..
- ۳۲۱ در مکین و مکان چه فوق و چه تحت ۱۵ دست و پائی میز نی اند رجوی
- ۸۵ در نمد آینه پر برق بسود ۴۳ دست را مسپا رجز بر دست پیسر
- ۸۹ در نمازی گشت بی خودا بین فقیر ۷۲ دست زدا مان غرض باز کش
- ۲۲۹ در نور مقدسش چو گشتم پنهان ۸۳ دست در آن مخزن مستور کن
- ۲۹۶ در نوا رم بنفی آن راز را ۲۲۴ دست برس سر بزا نوا زغمش
- ۳۲۷ در نیستی رو هست شوزین ... ۲۵۶ دستگاه عاشقی را رنگ نیست

## بیست و هفتم

- ۲۴ دفترصوفی سوا صرف نیست ...  
 ۱۴ دل آئینه جمال شاهنشاهی است ...  
 ۹۰ دل بقا ف قرباً و ادنی روان ...  
 ۱۵۱ دل بدرياده که صاحبدل توئی ...  
 ۲۲۱ دل بدست ديو بگذا رای پسر ...  
 ۲۲۲ دل بدر دلبری ديوانه شد ...  
 ۲۱۹ دل چو ما هي در وجود آمدا زين ...  
 ۲۲۰ دل چه با شد کاشف اطوار روح ...  
 ۸۵ دل سر زلف دلاويز گرفت ...  
 ۱۳۳ دل که بود مصيق لی و نور گیر ...  
 ۲۲۲ دل که دائم روز و شب در کار ...  
 ۲۹ دل فضای لامکان است ای مهین ...  
 ۲۳۲ دل فضای لامکانست ای مهین ...  
 ۸۶ دل قده رنگ کشیده از سر ...  
 ۴۵ دل ماجای و مقامش بادا ...  
 ۱۵۲ دلم بالای اورا سروا زان گفت ...  
 ۲۲۱ دل نواز طالبان جان گدا ز ...  
 ۹۶ دلی که مهبط انوار فیض ...  
 ۱۶۱ دم بدم چون تو مرآ قب می شوی ...  
 ۸۸ دم جانب خشن مسیحا با ماست ...

|     |                                |     |                               |
|-----|--------------------------------|-----|-------------------------------|
| ۲۵۷ | دیدم اورا بچشم او پس گفتیم     | ۲۲۲ | ذره‌ئی اندوه محبوب‌ای پسر     |
| ۴۲  | دیرشدتا هیچکس را از ....       | ۳۱۶ | ذره‌ایم و مهر قطره‌ایم ویم .. |
| ۲۱۶ | دیگری گرشنود مادیدیم           | ۲۵  | ذکر حق کن بانگ غولان را بسوز  |
| ۳۳۳ | دیگرای یاران فرا موشی ...      | ۹۵  | ذکر حق فرموددر حبس نفس        |
| ۹۴  | دین و دنیا دوض یکدیگرند        |     | <u>ر</u>                      |
| ۱۹۸ | دیوی وددی و ملک و انسانی       | ۸۱  | شهر احله عمر بچندین شتاب      |
| ۲۲۱ | دیورا بیرون کن از دیوان دل     | ۶۴  | راست بینی گربدی آسان چتین     |
|     | راست چون نایدو لابی تبر الاجرم |     | <u>ذ</u>                      |
| ۸۸  | ذات مطلق راشنا سد حس عالم؟     | ۸۴  | راست سازی زحجا زوزع را ق      |
| ۸۸  | ذات پاک حضرت حق را گواه        | ۸۸  | راست زابروی کجش هر کچ و راست  |
| ۱۲  | ذات بودنور زمین وزمان          | ۴۱  | راه با ریک است و شب تاریک ..  |
| ۵۲  | ذات حق را بهینه اسمی تو        | ۷۹  | راه فانی گشته راه دیگرست      |
| ۱۳۱ | ذات تودرس را دقایق جلال        | ۱۱۲ | راه دیگر میزند چنگ بچنگ       |
| ۳۱۱ | ذات نایافت‌ها زهستی بخش        | ۲۳۵ | راه حق می‌جست بی تدبیر خویش   |
| ۳۲۱ | ذات پاکش زچونی و چندی          | ۲۹۴ | راهی زخلق با حق و راهی ...    |
| ۵۸  | ذاکر و مذکور زهم دور نیست      | ۱۹۷ | رب ارنی گویان در طور تقرب ش   |
| ۲۷۱ | ذرات وجود را استیم             | ۲۶۱ | رخت بر بست چون زدارفتا        |
| ۱۱۳ | ذره در چرخ آورد چون آفتاب      | ۲۲۵ | رخ زراه راست گرداندی دریغ     |
| ۱۳۱ | ذره تا از همتش توفیق یافت      | ۷   | رخشنده ترا زماه فلک اختر ماست |
| ۲۱۹ | ذره‌ئی گردد عرفان باشد         | ۳۷  | رستمی پست کرده بر دستان       |

|     |                              |                                  |
|-----|------------------------------|----------------------------------|
| ۱۵۲ | روبرسرمی، حباب رایین که چسان | روی ما هش شد چو پنها در جهاب     |
| ۸۲  | روبسرچشم حیوان نشان          | روی جانا ن چشم جان بین ...       |
| ۸۲  | روب دل آور ز معاصی خجل       | روی اودر آینه دل شد پ دید        |
| ۷۳  | روب ه پس پرده و بیدار باش    | روی رابی اغیار بین .....         |
| ۵۸  | روب در دوست با خلاص نم       | روی خور شید چو برذره زند ...     |
| ۵۴  | روب در دل بنشین کان ...      | روی دلش تا نشود میقلی            |
| ۱۲۲ | روب ویا بس های خلق مد ...    | روی ما هش شد چو پنها در جهاب     |
| ۱۰  | رفتن از منزل سخن کوشان       | روی اودر آینه دل شد پ دید        |
| ۶۲  | رفته اندر خمکه تاطاوس ...    | روج قدس ازل معه ا نوار اوست      |
| ۱۳۴ | رفت او زمیانه و خدا ماند خدا | روج ما از نور اعظم نور یافت      |
| ۸۱  | رنجه مشوزین سخن دلخراش       | روج ترکیبی بود ممکن بدان         |
| ۴۲  | رندي است ره سلامت ایدل       | شروح انسان را لطف لایزال         |
| ۲۲۸ | رندا نه مطلق شوز خود ...     | روج پاک از نظرتین شد بهره متد    |
| ۲۷۱ | رندي و خراباتی و بیگانگی ..  | روز در مسجد نشیند شب خراباتی شود |
| ۶۱  | رنگ هادار دکه گویم از ...    | روزی ستان حقیقت نوش ...          |
| ۱۹۳ | رنگ باقی صبغة الله ...       | روز است ستاره را اثر کو          |
| ۱۹۳ | رنگ صدق و رنگ تقوی و یقین    | روزالمست با حق لفظ بلی بگفته     |
| ۱۹۴ | رنگ شک و رنگ کفران و نفاق    | روزی که با زخواه دا ز جان و ...  |
| ۲۵  | روا باشد آنا الحق از درختی   | روز و شب این هفت پرگارای پسر     |
| ۱۲۲ | روانست پیوسته از شهر هستی    | روشنی هر گهر سینه تاب            |
| ۵۴  | روب در دل بنشین کان ...      | روی دلش تا نشود میقلی            |
| ۵۸  | روب در دوست با خلاص نم       | روی خور شید چو برذره زند ...     |
| ۷۳  | روب ه پس پرده و بیدار باش    | روی رابی اغیار بین .....         |
| ۸۲  | روب دل آور ز معاصی خجل       | روی اودر آینه دل شد پ دید        |
| ۸۲  | روبسرچشم حیوان نشان          | روی جانا ن چشم جان بین ...       |

- ۲۲۵ رهبر آیدتا بسرحد حیات  
 ۲۵ رهروان را خشیت و تقوی ...  
 ۶۴ رهزنان اما بدلق رهنما ...  
 ۶۸ ره مردان حق می پوی وا ز ...  
 ۸۰ ره مخوفست ای غریب هر دری  
 ۹۶ رهیده از هوس نفس و بند چار عنصر  
 ۶۲ ریش و سبلت را ببا دنخوت ...  
**ذ**  
 ۲۰۵ ز آلودگی داده جائیت پاک  
 ۲۰۵ ز آلایش طبع پاکش بشیوه  
 ۱۲ زانکه ترا و اهمه بودی نمود  
 ۵۵ ز آنکه جمله خلق باقی خواروست  
 ۶۱ ز آنکه اینان آلت اندر ...  
 ۶۳ زانکه مال و میل وز رو زور ...  
 ۹۷ زانکه او کف دید و دریا راندید  
 ۱۹۵ زانک گردشہای آن خاشاک و کف  
 ۲۰۱ ز آنکه دیوت برداز راه و ...  
 ۲۶۸ ز آنکه عاشق دردم نقداست مست  
 ۲۸۲ ز آن زرد روئیها که من ز ...  
 ۲۲۱ زرب العزه اند رخواست داود

- ۲۷۴ ز احمدتا احديك ميم فرق است  
 ۲۹۶ زاده نانی است احمد در جهان  
 ۱۲۳ زاقسا م اعراض درفن حکمت  
 ۸ زان سليمان حکمت پر دستگاه  
 ۹ زان افاضاتی که فرمودا و ستاد  
 ۹۴ شهزاده زان میانه ا تفی آواز کرد  
 ۱۱۲ زان میم ده کزجذوب آن سری  
 ... زان پیش که ظا هرشود ...  
**ز**  
 ۲۹۷ زان سوی ملک فنا ملک بقاست  
 ۹۳ زاهدان گرت رک دنیا کرده اند  
 ۱۳۷ زاهد بینوا بگوکبر و ریاورنگ و بو  
 ۱۲۲ زاهدیرا دوش دیدم بردمیخانه ...  
 ۱۷۰ زبان دان محبت بوده ام ...  
 ۲۳۲ زبان زنکته فروم اندورا ز ...  
 ۶۹ ز تجرید هوا عیسی بچرخ ...  
 ۲۱ ز جای دیگرا است این گونه ا سرار  
 ۱۱۶ ز جا م عشق سرمستم دو عالم ...  
 ۱۴۰ ز خود چون فرد گردی مرد باشی  
 ۲۵۱ زدبخاک يحبهم حرفی  
 ۱۴ زرب العزه اند رخواست داود

- ۱۱۴ زربودمینای اصغرپس قمر ۲۵۴ زورعشق ازبادوخاک و ...
- ۱۲۴ زسرچشمہ وحدتم ترکنی لب ۲۹۶ زوقيا متراهمی پرسيده‌اند
- ۱۴۰ زسر: وهمعکم، رازگفتـم ۲۲۰ زهدوتقوی قربت و خوف و رجا
- ۲۱۷ زسودای جهان بگذرآگر ... ۲۷ زهی فرحضورنورآن ذات
- ۱۱ زشتی ازآن آب و گلت پاک .. ۱۱۷ زهی خوش نرگس مخمورآن با غ
- ۵۳ زشرف صاحب زمانی تـمـو ۱۳۲ زهی نادان که ا و خورشیدتابان
- ۲۲۳ زشکوه‌های جفا یت دوکون .. ۳۲۲ زهی نادان که ا و خورشیدتابان
- ۹۵ زعا قلان نیستددکسی خطأ و زلیل زین الـهـنـهـ اـسـبـ و زـینـ باـشـد
- ۱۲۳ زفرط توجه بسوی مبـادـی ۱۲ زین پیش دلی بود و هزا راندیشه
- ۶۸ زکبرونخوت هستی بهوش آ .. ۲۸ زین حجاب ما و من یکدم برآ
- ۱۲۱ زگشت سپهر آتش آمدپدید ۷۵ زین دبستان معرفت آ موز ..
- ۲۴۹ زلف چون ما رتو آ سیب زندلعل .. ۱۳۳ زین سرا ز حیرت اگر غفلت رود
- ز
- ۱۴۰ زمانی بشکن این دا م طبیعت ۲۳۵ زازخائی است نصیحت که نعی اندیشد
- ۸۳ زمزمه عشق ازل تازه ساز ۲۲۵ زمن جان خواستی بستان ...
- س
- ۲۸۱ زنجیرها برپای دل افکنده .. ۲۷۲ سازنده ترا زنوابی عشا ق
- ۹۲ زندگی خواهی شراب عشق نوش ۴۵ ساعتی پاک شواز خودبینی
- ۴۹ زنها ردرآن کوش که باشی پیوست ۲۳۸ ساعت ازبی ساعتی آگاه نیست
- ۱۷۱ زنیروی آتش هوای میگشـاد ۴۶ سافرت فیک العقول فـمـا
- ۱۶ زورق جان مانده بی نوح نجی ۱۳۶ ساقی بفسان می طربنـاـک

- ۲۶۱ سال نقلش زعقل پرسیدم ...  
 ۲۹۶ سالها این مرگ طبلت میزند  
 ۳۳۲ سال عمرش گشت چون هفتاد و پنج  
 ۱۲۸ سایه‌اعیا نندو عالم سایه‌بان  
 ۱۲۹ سایه‌اونور چشم عالم است  
 ۴۲ سجاده زهدمن که آمد  
 ۳۲۰ سبحان جلال اوقا هر ...  
 ۸۷ سخن عشق بلند است بلند سمندظن توره میبرد بملک یقین  
 ۲۱۳ سخن خوش زی رمیگویم ...  
 ۹۶ سرا آخرب آبادکن نه خانه حرص ...  
 ۱۹۰ سرا پرده قرب حق آن بدید  
 ۳۶ سربدریای لافرو برد  
 ۳۲۶ سرتا به پا عین بقا پاتا ...  
 ۲۵۹ سرخوشا ن آگه راست ...  
 ۵۳ سرر شته بdest یاروجان ...  
 ۲۷۶ سرسیر نقطه و رمن سور  
 ۷۶ سرفرازان پای بندو ...  
 ۲۹ سرقلب اندرسویدای دلت  
 ۵۲ سرمی ترادوکون به است  
 ۱۲۱ سرمه بینش بکش بر دیده تا ..
- ۱۲۶ سری که مرا با تست با غیر ...  
 ۲۰۵ سزاوار آن پاک جزپاک نیست  
 ۵۳ سعی کن در صفا روح و بدن  
 ۱۳ سقوئی و قالوا لاتغئی ولو سقوا  
 ۸۵ سکه دریش رب و بطحا زده اند  
 ۵۹ سلسله عزلت و ذکر دوا م  
 ۲۷۳ سمت علی الفا حتی لقد

|     |                             |     |                                                   |
|-----|-----------------------------|-----|---------------------------------------------------|
| ۱۲  | سیدل دلت تا نشود متصل       | ۲۲۲ | شرح اوصاف ذات ده از او                            |
| ۱۵۰ | سیمرغ قاف قربم از دام       | ۲۸۹ | شک و شباهات را اسی—ری                             |
| ۱۲  | شع توده با شدود صد یا هزار  | ۱۶  | شع جانم گشت کم کم بی فروغ                         |
| ۸۲  | شاخ نفس را ثمر لاله ده      | ۸۱  | شع دلت مرده زباد هوا                              |
| ۳۱  | شادم بغم عشقت چون           | ۹   | شاهدا لا الہ وحدت گرت                             |
| ۲۵  | شیمع است نما ینده ره در     | ۱۶۱ | شاد غیب رخ از نقش تو                              |
| ۲۷۶ | شاهد غیب رخ از نقش تو       | ۲۳۳ | شاه پریگشود تا قاف غنیا شود فکرت اندازه را رهنمون |
| ۴   | شايد ز عدم من بوجود دی برسم | ۲۳۵ | شوره زا ریست قوی نفس                              |
| ۶۸  | شب تاریک وره دورو           | ۱۰۶ | شوی آسوده از هربوی ورنگی                          |
| ۲۴۹ | شب نباشد که فراق تولد م     | ۱۱۳ | شویدا زد امان دان ازنگ شک                         |
| ۸۱  | شنه عصیان بندامت مکش        | ۱۲۴ | شوی سرخوش از جا م توحید گوئی                      |
| ۴۷  | شد آن وحدت از این کثرت      | ۸۹  | شہپر تجرید در پروا ز حق                           |
| ۲۶۰ | شد جلوه حق یکجا در          | ۳۴  | شهدت نفسک فینا وهی واحده                          |
| ۸۹  | شد ز حملک امکان دور تسر     | ۷۴  | شهریا رم راجان نبود عزیزا                         |
| ۳۲۲ | شد سرودم سوکهای پی زپی      | ۷۵  | شهوت و خشم و هوای کور و گرت                       |
| ۲۷۱ | شد کشف که غیرا ز کرم پیر    | ۲۲۱ | شيخ را پرسید مرد خرد دان                          |
| ۲۸  | شد من و مائی حجاب راه ما    | ۲۲۱ | شيخ عالم آفتا ب اولیاء                            |
| ۲۸۸ | شد یوم قیامت را علامت       | ۲۲۲ | شيخ را گفت ای ز معنی ب هرمه مدن                   |
| ۲۲  | شرا ب عشق می سازد ترا       | ۲۲۲ | شيخ سعدی زین سخن                                  |

|     |                               |  |
|-----|-------------------------------|--|
| ۲۲۲ | شیر مردان از هوای آب و خاک    |  |
| ۳۱۲ | شیرا زهء این صحیفه عشق است    |  |
| ۵۷  | شین که درا و شهد سعادت بود    |  |
|     | <b>ص</b>                      |  |
| ۲۶  | صابر الصلب رفاست غاث به الصبر |  |
| ۲۹۷ | صادقا نرا موت بس شیرین بود    |  |
| ۲۵  | صبح صادق راز کاذب واشناس      |  |
| ۳۳۲ | صبح شنبه بست لب از گفتگو      |  |
| ۲۱۴ | صبوشکروا یثار او مخمصه        |  |
| ۳۲  | صدا زخانه آئینه بر نمی آید    |  |
| ۲۶۸ | صدبا دصبا اینجا بی سلسه ..    |  |
| ۱۱۴ | صدنشانی از حجر کردم پدید      |  |
| ۴۲  | صدهزاران کیسه سودائیان ..     |  |
| ۱۱۳ | صدهزاران قلب در مینا کنند     |  |
| ۹۰  | صعوه ئی شد صید عنقای وجود     |  |
| ۳۳۱ | صلای ارجعی فرمود لبیک         |  |
| ۶۵  | صمت وجوع و سهر و عزلت و ...   |  |
| ۵۲  | صنع را برترین نمونه تؤیی      |  |
| ۱۱۲ | صنع بیند مردم حجوب از صفات    |  |
| ۱۶۱ | صنعت خوب از کف شل ضریر        |  |
|     | <b>ط</b>                      |  |
| ۱۱۲ | طاعت عا مه گناه خاصگان        |  |
| ۳۰۶ | طاعت روحانیان از بہرست        |  |
| ۲۳۰ | طلب طور و لایت دم بدم         |  |
| ۲۶۷ | طالبی هرگز ندیدم کز عطش       |  |
| ۱۱۳ | طبع زیبق جمله رطب و با رداست  |  |
| ۲۵۳ | طفل را با رعشق پیر کند        |  |
| ۱۴۱ | طوفانی در حریم کبریا کن       |  |
| ۳۱۴ | طوفان کعبه الوصال لیلا        |  |
| ۵۵  | طور دل گر صاف گرد میتواند .   |  |

|     |                                   |     |                              |   |
|-----|-----------------------------------|-----|------------------------------|---|
| ۳۲۲ | طوطی دل در فرا قش بست دم          | ۹۳  | عاشقان را وجود در عین شهود   |   |
| ۱۰۸ | عاشق چه کند با طعن کسی ...        |     |                              | ظ |
| ۶   | ظاهر و باطن ذرات جهان اوست همه    | ۱۲۶ | عاشق که ترا خواهد با غیر ... |   |
| ۱۳۱ | ظاهری با کمال یکتائی              | ۱۹۵ | عاشقان در سیل تندا فتاده اند |   |
| ۳۰۶ | ظاهرت جزو است و باطن کل کل        | ۲۵۹ | عاشقان عاقل را سستی ...      |   |
| ۲۱۱ | ظرف تم بکتمان اللسان فمن لکم      | ۲۷۱ | عاشق که جمله عشق شود ...     |   |
| ۱۳۲ | ظهور جمله اشیاء بضد است           | ۲۹۴ | عاشق بمرگ مایل و عاقل ..     |   |
| ۱۸۹ | ظهور کون زنیرنگ وحدت ذات است      | ۲۹۷ | عاشق صادق چنینش آرزوست       |   |
| ۲۹۷ | عاشق مردن شوی پروا نه وش          |     |                              | ع |
| ۱۵۱ | عارفان را میرسان از ماسلام        | ۹۳  | عالی می خلقش همه روحانیان    |   |
| ۲۲۹ | عارف دزفول عین الدین حسین         | ۹۳  | عالی می دیدم پراز غوغای عشق  |   |
| ۲۶۷ | عارف کامل جلال الدین علی          | ۹۳  | عالی می دیدم همه نور و ضیا   |   |
| ۱۵  | عاشقان چون پشت پا بر ...          | ۹۳  | عالی می دروی حضور اندر حضور  |   |
| ۴۵  | عاشق روی قلندر مائیم              | ۹۴  | عالی می حالی بانواع کمال     |   |
| ۹۱  | عاشقی در طور و بوی ورنگنیست       | ۱۱۳ | عالیم صبغ است و صنعت روزگار  |   |
| ۹۲  | عاشقی پیوند ها بیزیدن است         | ۱۲۹ | عالیم همه سایه همسایه ..     |   |
| ۹۳  | عاشقان مجموع در نور حضور          | ۱۳۰ | عالیم چو عبارت از همین ...   |   |
| ۹۳  | عاشقان مست شراب لم یزد            | ۲۰۳ | عالیم ارواح واشباح ارجه ..   |   |
| ۹۳  | عاشقان را جستجوی دیگراست          | ۲۱۹ | عالیم را گربگردی سربسر       |   |
| ۹۳  | عاشقان از هر دو دست افشار نده ... | ۲۲۸ | عالیم زچشم می شد             |   |

- ۳۲۰ عالم بخوش لاله لا هوست  
۹۲ عشق با یدزا فتخار آموختن
- ۳۳۲ عالمی از هجراء ناکام شد  
۹۳ عشق با یدتا درون روشن شود
- ۱۱۲ عا مه را باشد نظر بر فعل واسم  
۹۳ عشق با یدتا سخن زایداز او
- ۱۱۲ عا مه را باشیشه ورنگ است کار  
۲۱۳ عشق آمدو عقل رخت بربست ..
- ۳۵ عبارات ناشتی و حسنک واحد  
۲۱۹ عشق را جنبش از آنجا شد عیان
- ۲۶ عبرات خططن فی الخدا سطرا " ..  
۲۶ عشق آتشی افروخته هستی ..
- ۱۱۷ عجب یاران چه مرغم من ...  
۲۲۷ عشق این سخن آغاز کرد ...
- ۴۷ عدد گرچه یکی دارد بدایت  
۲۵۵ عشق ناگاه روبصر اکرد
- ۴۷ عدم آئینه هستی است مطلق  
۲۵۳ عشق و مقصود کافری باشد
- ۴۷ عدم چون گشت هستی را مقابل  
۲۵۴ عشق سلطان است و برها نمیین
- ۴۷ عدم درذات خود چون بود صافی  
۲۵۴ عشق هم خاکستر وهم اخگراست
- ۲۹ عرش رحمانی دل بنده خدا است  
... عشق است مرا عادت ...
- ۸۲ عرش روان از طیرانند مست  
۲۷۶ عشق دریا و خرد ساحل ...
- ۱۰۹ عرض اعراب و جوهر چون حروفست  
۳۰۲ عشق آمدو شد چو خونم اندر ...
- ۸۲ عزم تو هردم بگناه دگر  
۲۵۹ عشه های معشوقان ...
- ۲۲۷ عشا ق را مغرائق ما وین ....  
۴۱ عقل جزوی کی تواند ...
- ۱۳۳ عشرا مثال تدھد تا هفت صد  
۴۳ عقل کامل راقرین کن با خرد
- ۱۳۳ عقل در سودای عشق استاد نیست  
۱۳۳ عقل را قربان کن اندر ...
- ۹۲ عشق خورشید است از آن ...  
۲۱۹ عقل والازین نظر آمد پدید

|     |                                                           |     |                                                           |     |                                                           |
|-----|-----------------------------------------------------------|-----|-----------------------------------------------------------|-----|-----------------------------------------------------------|
| ۲۶۰ | عنقا بولای حق درقا ف ...                                  | ۱۶۸ | فاء ازل لام ابدکن ضرب ...                                 | ۲۸۹ | عمر خضر و مسیح والیاس                                     |
| ۱۹۳ | غیر توهر چه هست سراب و ...                                | ۱۳۳ | غیرا ین معقولها معقولها                                   | ۸۲  | عمر در آغوش ممات آمد ه                                    |
| ۱۱  | غیرا ین عقل توحق راعقلها است                              | ۱۲۳ | غیرا ین عقل را این توحق را عاقله است                      | ۱۱  | عمر تلف کرده بجمع حروف                                    |
| ۳۳۲ | علم و عشق و معرفت بستند یار                               | ۸۹  | غیرا زرخ جانان که شد ...                                  | ۱۶۴ | علم را مقصوداً گربا شد نظر                                |
| ۱۶۴ | علم کان نبود زهو بیوا سطه                                 | ۵۳  | غواصی کن گرت گهر میباشد                                   | ۱۶۴ | علم تا از عشق برخوردا رنیست                               |
| ۱۶۴ | علم چون بر دل زند یا ری شود                               | ۲۲۵ | غمت جز در دل یک تان گنجد                                  | ۱۶۴ | علم اگر کچ فطرت و بدگوهر است                              |
| ۱۶۴ | علم غبار تن پرستی را حجا ب ..                             | ۶۹  | غبار تن خافل از اغفال واست دراج ..                        | ۱۶۴ | علم و دانش را یکی دریای ژرف                               |
| ۲۱  | علم لفظی سر بر سر قیل است و قال نمازی که بی شهادت اندر .. | ۴۶  | علم لفظی سر بر سر قیل است و قال نمازی که بی شهادت اندر .. | ۲۱  | علم و دانش را یکی دریای ژرف                               |
| ۱۵۰ | علم و عقل وزهد من بر بار درفت                             | ۶۶  | علم و عقل وزهد من بر بار درفت                             | ۱۵۰ | علم و دانش را یکی دریای ژرف                               |
| ۱۶۴ | علم غنچه سالی خون خور دتا ...                             | ۷۹  | غرقه ئیکه نی خلاصی باشد ش                                 | ۱۶۴ | علم تا از عشق برخوردا رنیست                               |
| ۱۶۴ | علم چون بر دل زند یا ری شود                               | ۲۲۵ | غمت جز در دل یک تان گنجد                                  | ۱۶۴ | علم اگر کچ فطرت و بدگوهر است                              |
| ۱۶۴ | علم گران بیوا سطه                                         | ۵۳  | غواصی کن گرت گهر میباشد                                   | ۱۶۴ | علم لفظی سر بر سر قیل است و قال نمازی که بی شهادت اندر .. |
| ۱۶۴ | علم های اهل دل حمالشان                                    | ۹   | غیر مرد عشق کز خود رسته است                               | ۱۶۴ | علم تا از عشق برخوردا رنیست                               |
| ۳۳۲ | علم و عشق و معرفت بستند یار                               | ۸۹  | غیر از رخ جانان که شد ...                                 | ۱۶۴ | علم اگر کچ فطرت و بدگوهر است                              |
| ۱۱  | عمر تلف کرده بجمع حروف                                    | ۱۲۳ | غیر این عقل توحق را عاقله است                             | ۱۱  | علم و دانش را یکی دریای ژرف                               |
| ۸۲  | عمر در آغوش ممات آمد ه                                    | ۱۳۳ | غیر این معقولها معقولها                                   | ۸۲  | علم غبار تن پرستی را حجا ب ..                             |
| ۲۸۱ | عمرم اگر باقی بود در پای ...                              | ۱۹۳ | غیر توهر چه هست سراب و ...                                | ۲۸۱ | عمر خضر و مسیح والیاس                                     |
| ۲۸۹ | عمر خضر و مسیح والیاس                                     | ۱۶۸ | فاء ازل لام ابدکن ضرب ...                                 | ۲۶۰ | عنقا بولای حق درقا ف ...                                  |

|     |                                                |     |                                                |
|-----|------------------------------------------------|-----|------------------------------------------------|
| ۶   | فالبحربرعلی ماکان فی قدم                       | ۵۶  | فؤادی عندهبودی مقیم                            |
| ۲۳  | فاذابصرتنی ابصرتنه                             | ۲۱۲ | فهرست عوالم است آدم                            |
| ۱۹  | فارغ ازاطلاق سر ذات                            | ۱۰۴ | فیک یا اغلوظه الفکر                            |
| ۲۲  | فانتواثم افناشم افنسوا                         | ۲۲۰ | فیض لطفش چونورپاش شود                          |
| ۱۹۸ | فان صراط المستقیم بصائر                        | ق   |                                                |
| ۲۱۶ | فان الهوی سبب ولولا الهوی                      | ۲۲۰ | قاسم بیچاره از سرتاقدم                         |
| ۲۲  | فداشوم بفضائی که غیر                           | ۲۹۵ | قاسم ، حباب وصل نیا بد ..                      |
| ۸۰  | فعل حق دست مرادش تافتنه                        | ۶۶  | قاضی مسند تحقیق ...                            |
| ۸۳  | قرآنینه غنای حق بود ...                        | ۸۶  | قاف تاقاف درا و تابا نست                       |
| ۱۲۸ | قرچوتا فت بر دلم گشت ...                       | ۲۲۵ | قاف عنقا است مگر نقطه ...                      |
| ۲۲۱ | فقر و توکل نور فکر                             | ۵۲  | قالب قبه ایست ، الـی                           |
| ۲۸۹ | فک شک و عقدهای اشـ راک                         | ۲۲۵ | قانع به تجلی نشود طلب ..                       |
| ۱۹۸ | فکم الـفت و کـم اـ خـیـت غـیرـاـ خـ            | ۳۲۸ | قداستوکرت فـی مـهـوـی ...                      |
| ۲۵  | فلسفـی گـوـیدـزـ مـعـقـولـاتـ دونـ             | ۲۲  | قدتـحـیرـتـ فـیـ خـذـ بـیـدـیـ                 |
| ۲۶  | فلسفـهـ درـ جـ دـ کـ نـ نـ دـ پـ هـ انـ        | ۳۱۳ | قدـحـقـوـلـناـ هـنـاـ الـبـرـهـاـ نـاـ         |
| ۱۱۹ | فلـوـانـ استـطـعـتـ عـزـمـتـ طـوـفـیـ          | ۷۳  | قدرـدـلـ وـپـاـ یـهـ جـانـ یـاـ فـتـنـ         |
| ۲۱۶ | فلـوـلاـکـمـ ماـ عـرـفـنـاـ الهـوـیـ وـلـوـلاـ | ۲۲۳ | قدـرـتـ وـسـعـ وـبـصـرـ عـلـمـ وـحـیـاتـ       |
| ۱۱۱ | فـماـ الـوـجـهـ الـاـ وـاحـدـ غـيـرـاـ نـمـ    | ۳۰۶ | قدـسـیـاـنـ یـکـ سـرـسـجـودـتـ کـرـدـهـ اـنـدـ |
| ۳۰۰ | فـمـنـدـ مـاـ قـدـکـانـ عـینـ الـذـاـ تـ       | ۳۲۰ | قدـسـ ذـاـ تـشـ چـوـبـرـتـ رـازـ کـیـفـ اـسـتـ |
| ۱۴۰ | فـنـاـ شـوـدـرـرـهـ تـوـحـیدـ مـطـلـقـ         | ۲۷۲ | قدـطـاـسـتـ النـقـطـهـ فـیـ الدـائـرـةـ        |

- |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>۱۳۸ قرعه دولت این بوددین ...</p> <p>۲۶۹ قشرهای خشگ را جا آتش است</p> <p><b>ک</b></p> <p>۴ کاری وجودنا قسم نگشا يد</p> <p>۹۵ کاردنيا بجمله بازى دان</p> <p>۳۰۳ کاشق کسی تواند سرمست ...</p> <p>۸۷ کافکن درورق کون نبود</p> <p>۲۲۹ قطب افلک ولايت دل کان لطف و معدن جود و سخاست</p> <p>۴۳ کا ونبی وقت خویش است ای مرید</p> <p>۲۳۰ کای زجذب عشق ما بی خورد ..</p> <p>۲۵۱ کای وجود تو اصل بود همه</p> <p>۱۵۰ کثرت و وحدت که میگوئی چنان</p> <p>۸۲ کحل شعوری بکش این دیده را</p> <p>۸۲ کرده دل و دیده عرفی ثمر</p> <p>۲۲۲ کرده اند از صدق دل مردان کار</p> <p>۲۲۳ کرد سلطان عشق را بر عالمی</p> <p>۲۷۸ کرسی لامثلی است صغیر</p> <p>۵۲ کزبرای چه کارت آوردند</p> <p>۷۰ کس عین الخضر و حانی ...</p> <p>۲۱۲ کس می ندهد زتو نشانی</p> | <p>۲۴ قوت قوت یا بدا زدیدا ردوست</p> <p>۲۷۰ قوم دیگر سخت پنهان میروند</p> <p>۲۹۲ قصر مروا رید و درهای شمین</p> <p>۲۱۹ قصه کان از ذوق جان آمد پدید</p> <p>۴۵ قطب افلک ولايت قدمش</p> <p>۵۵ قطب آن با شدکه گرد خود تند</p> <p>۵۵ قطب شیر و صید کردن کار او</p> <p>۲۶۱ قطب دور زمان جلال الدین</p> <p>۱۳۸ قطره بگریست که از بحر ...</p> <p>۱۵۱ قطره و موج و حباب از ما بجو</p> <p>۳۲۱ قطع این ره براه پیمائی</p> <p>۸۲ قفل درونی کهدرا و گنجه است</p> <p>۱۱۲ قلب توزان تیره بودای دودل</p> <p>۲۵ قلب پهلو میزند با زرب شب</p> <p>۲۹ قلب آدم شد محیط هر دو کون</p> <p>۲۹ قلب توجهون از تقلب پاک شد</p> <p>۲۹ قلب عالم آدم خاکی جسد</p> <p>۲۳۳ قلم شکن ورق سوز و سیاهی ..</p> <p>۱۰۲ قمرا، عزیزالحسن، الطف مصره</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

- ۱۴۶ کس نیست که نیست بهره مند .. ۵۹ کورا هروی که رهنوردش گویم
- ۲۵۹ کس ندیده چون عنقا آشکار .. ۲۷۰ کوغنی است وجزا و جمله فقیر
- ۹۵ کسی بمرتبه عشق میرسد ... ۱۴۹ کوی توهین هر دوجهان ..
- ۱۵۲ کسی ذوق از شراب عشق ... ۱۲۴ که ازلجهء بحرکت دلم را
- ۲۳۳ کسی که مجرم با دصباشت میداند ۱۴۰ که تم الفقر معنی از فنا بود
- ۳۰۰ کسی این مهرشنا سد کا و گذر کرد ۵۳ که چواین عقده بر توحول گردد
- ۲۷۶ کشتی دل زسر زلف تو و آن ... ۸۷ که دم از عشق جمالت زده ایم
- ۲۷۸ کشکاش دوشاخه در گردن کی بگنجدد ر مضيق چند و چو ن ۴۱۹
- ۵۰ کعبه کویش بود دل کا شف ... ۲۹۷ کی بیک مردن شود سیری پدید
- ۲۶۹ کفر قشر خشگ رو برتافتته ... ۲۹۷ کی بیک مردن دگربا زایستی
- ۲۶۹ کفروا یمان هر دخود در بان .. ۷۲ کیست در ما و تو من
- ۲۷۶ کفرو دین از نظر عشق همان ... ۵۲ کیستی روی در کجا داری
- ۲۱۸ کلام دلپذیر عاشقان است ۲۸ کی شود پیدا جمال و حدتش
- گ
- ۱۲۸ کلک حق از نقشهای خوب وزشت
- ۱۳۵ کمتر از کم شواگرد اری خبر ... ۸۱ گام زن اوج سراسیمگی
- ۳۳۰ کمترین بندۀ خادم فقرا ... ۸۳ گام ریاضت بره گنج نه
- ۹۰ کم کم از خود رفتگم در حق شدم ... ۶۱ گاه گوید حاصل از خلقت ...
- ۱۸۹ کنگره ویران کنید از منجنيق ... ۶۱ گاه صوفی گاه شیخی گه ...
- ۱۵ کوه سختی اگر زعنقا پرسی ... ۶۲ گاه در میخانه گه بتخانه ...
- ۲۰۲ کودوست که بردا ردا ز پیش ... ۱۹۶ گاه در سعد و وصال و دلخوشی

- |     |                               |                                   |     |
|-----|-------------------------------|-----------------------------------|-----|
| ۱۲۶ | گرجلوه‌دهی بردل نقد ...       | گاه کعبه‌گه بیت و گه مسجد اقصی .. | ۳۵۴ |
| ۳۰۳ | گرجلوهء جمالت برشق ...        | گاه نازت مینما ید گاه سور         | ۲۹۲ |
| ۸   | گرچه دانا یا ن پیشین گفته‌اند | گاهی زقصور بندگی میترسم           | ۲۹۴ |
| ۲۴  | گرچه من صدنکته گفتم بیحجا ب   | گراز حمت همی ترسی ...             | ۷۱  |
| ۹۶  | گرچه تو هستی کنون غافل ..     | گربگویم میشود پیچیده تر           | ۲۴  |
| ۲۴۹ | گرچه دردا یره عشق تو ...      | گبرورق گل نیست شرح ...            | ۳۱  |
| ۲۴۹ | گرچه لعلت بوفا وعده ...       | گرباین وقفه میرسد عیشت            | ۵۳  |
| ۳۵۸ | گرچون مه و خوربندوریا شی ..   | گربخوددعوی هستی میکنی             | ۹۱  |
| ۴۲  | گرد رخمن زخاک آن کوست         | گربیان عالم خرا می نستی ..        | ۱۱۱ |
| ۵۴  | گدر طلب گوهر کانی ، کانی      | گربطبع زیبق آوردی حجر             | ۱۱۴ |
| ۸۸  | گرد معکن بحد خویش نشست        | گربینه‌ئی برا ین سخن میطلبی       | ۲۷۹ |
| ۱۲۲ | گردا لوسان نمی‌گرددل ..       | گربینه‌برا ما متش میطلبی          | ۲۷۹ |
| ۱۶۱ | گرد معقولات می‌گردی بیـن      | گرتوهستی درجهان صاحب نظر          | ۲۵  |
| ۱۹۵ | گردش برجوی جویا ن شاهدست      | گرتوا ین دست برکشی از جیب         | ۵۳  |
| ۳۰۳ | گدر مزا رعشاق قدت قیا مسازد   | گرترا برسرهوای کوی ...            | ۶۳  |
| ۹۲  | گرز نیرنجات واکسیرو ...       | گرترا ننگ است از بدنا می ..       | ۶۲  |
| ۱۶۵ | گرزنا م و حرف خواهی بگذری     | گرترا با کار خود کاری بدی         | ۱۳۶ |
| ۱۹۵ | گرزی در شاخ دستی کی هلد       | گرتوخواهی که شوی مجموعدم          | ۱۳۶ |
| ۲۰۲ | گرسو من از خانه یکبار ...     | گرکه ز خود خلاشوی والی ...        | ۱۳۷ |
| ۲۰۲ | گرشوق سر ز لفس از اهل ...     | گرترا با نفس و شیطان کار نیست     | ۲۲۳ |

- ۲۰۴ گرشن جهت بسته شود با ک مدار .. ۷۹
- ۳۰۳ گر عارفی بر آید زان حلقه ... ۸۰
- ۲۰۳ گر لطف بی حسابت غالب ... ۹۳
- ۱۱۰ گر مرآ چشم ه کند آبی ده م .. ۱۲۲
- ۱۱۰ گر مرآ شکر کند شیرین شوم .. ۱۲۹
- ۲۲۹ گر مرد رهی روشنی راه نگر .. ۱۶۴
- ۵۸ گرن بود ذکر توجز فکر دوست .. ۱۶۵
- ۱۱۲ گرن ظردر شیشه داری گم شوی .. ۲۶۱
- ۱۹۵ گرن می بینی توجورا در کمین .. ۲۶۷
- ۱۹۵ گرن می بینی تو تذویر قدر .. ۲۸۸
- ۱۶۹ گره مچوما دریا دلی شو ... ۳۲۷
- ۱۹۳ گره رد و کون موج بر آورد ... ۳۲۷
- ۲۴ گریک سبق از علم خموشی دانی .. ۷۳
- ۲۰۴ گشت روپوش این همه در صورت .. ۷۰
- ۲۱۹ گشت طالع نور روح از نظر تین .. ۲۲۸
- ۸۶ گشته بیرنگ زهر نیرنگی .. ۲۲۲
- ۱۱ گشته ز تعظیم خسان ریشخند .. ۸۳
- ۳۶ گشته تسلیم ره نما ین ده .. ۱۵۱
- ۱۶ گفت هنگامی با یام شب اب .. ۲۰۷
- ۲۸ گفت حق تا از وجود با یزید .. ۱۳

- ۱۶ گوش جانمیافت پیغا م سروش      ۶ لایحبنک اشکال تشاکلها
- ۷۴ گوهر اصلی ترا خواندسوی ...      ۲۵۵ لازما ن و دوش و فردائی از او
- ۸۷ گوهر کان ترا جوه ریم      ۸۵ لاشدی عزت الاش ببین
- ۱۳۲ گوهر لجهء شرف گفت حدیث ...      ۵۷ لاکه بسی عرض ما سواست
- ۲۱۹ گوهر عمان درداست این سخن      ۲۹۲ لاله و گلها و ریحان و سمن
- ۱۷ گویدم روروبراین درگه ما یست      ۴۵ لامکان را که دوش نیست پدید
- ۲۲۲ گوی دولت را بچوگان طلب      ۵۸ لام که سرزد ز محیط جلال
- ۲۹۶ گوید اندر تزع از جان آه مرگ ۲۷۷ لانهنگی است کاینات آشام
- ۳۱۲ گویند که ذره چیست خورشید      ۳۲۰ لاوه و هر دونفی و اثباتند
- ۶۱ گه بپوشد خویش را اندر ردای ..      ۴۵ لبا و آب بقا راساقی
- ۱۹۶ گه به روصیف همچون شهد و شیر      ۱۳ لب ز سخن بستم و گفتم بس است
- ۲۸۷ گه تویی گویم ترا آگاهی منم      ۱۲۱ لب لب لب لم دم مزن ...
- ۱۱۴ گر شود کبریت غالب هست زر      ۲۰۵ لحظهء خرت خویش اندیش شو
- ۴۵ گر که ما در ره او خاک شدیم      ۲۵۱ لشگر حسن تاخت بر جان باز
- ۶۱ گه مریدان را مراد و گه ...      ۲۷۵ لفظ را از عشق عنقادوق ...
- ۴۱ گرنیابی مرد چون من در ...      ۱۳۸ لعل لب شراب ما وزرخت ...
- ۳۲۸ گیرم که زرخ پرده گشا ید معشوق      ۸۷ لک یا مهجه قلبی روحی
- ل
- ۳۱۴ لابا ل تخلف بال معروف تعریف هم      ۲۱۰ لوکان جنگ صادقا "لاطعته"
- ۶۵ لاتطمئن بها فلست من اهلها      ۱۶ لیث فوشنی امین معتبر

- ۲۱۳ لیس فی الدارغیره دیار      ۳۸ ما منکر راه و مسجد و کعبه نهایم
- ۲۰۹ لیک کجا گوش دل و چشم دل      ۲۰۹ ما منتظر جمال و حدت باشیم
- ۹۶ لیک هرگز مست تصویر و خیال      ۱۵۶ ماند بر ما جستجوی در زمین...
- ۱۱۴ لیک با ملح حجرا ین ما و باب      ۱۵۲ مانیزب حکم قدرت لم یازلی
- ۱۶۴ لیک چون این بارانیکوشی      ۱۸ ما وحدالواحد من واحد
- ۲۲۲ لیک ارگوش منا زدیوان خوبیش      ۹۱ ما و من علت زیادت میکند
- ۲**
- ۱۶۹ ما ئیم جزو و کل همه جام و ... ما هرگردون چون در این ...
- ۲۰۳ ما ئیم که پیمانه مکرر زده ایم ما ھو چیست؟ لا و ھومیگ و
- ۲۲۹ ما ئیم حسن نیکوان ما ئیم ... ۱۱ ما یە تو نیست بجز ما و من
- ۱۷ ما به کنه حقیقت نرسی ... ۶۸ مباش این گونه تن پرور ...
- ۶۵ ما بین صمت و اعتزال دائم ... ۹۶ مباش در پی دنیا ی دون ...
- ۲۲۲ ما بدردا و ترک کرده ای ... ۹۶ مباش غرہ با دراک از تولد وهم
- ۱۱۴ ما تم الاحجر مع ماء ۳۲۱ مبتدی در ره تو پویه کنان
- ۲۱۶ ما حبیبی خوش و نکو داریم ... ۵ مبدع آمد حق و مبدع آن بود
- ۵۷ ما روح مجردیم و عیسای زمان ... ۲۱ مجتبه آنگه که باشد نص شناس
- ۵۰ ما زفیض قرب پیران ... ۵۲ مجموعه مجموع کمال ...
- ۵۰ ما شهنشا ھی زملک فقر مولا یافیم ... ۸۵ مجرم سینه عجب پردو داست
- ۱۵۰ ما شاهبا ز قدسیم از لامکان پریده ... ۲۱۷ محبانه بمحبوبی نوشتیم
- ۸۷ ما کجا ئیم کجا رفت سخن ... ۲۱۸ محب از وصل محبوبش تمثاست



## چهل وششم

- ۳۴ مست جا م عشق گردد آنچنان ۱۳۷ مظہر عشق وحدت مورده صاف ..
- ۴۵ مست ولایعقلی و دیوانه ۲۳۰ معتکف می بود چندی در حرم
- ۸۷ مستم و نیست حدی بر مستان ۲۱۱ معرف الوجود شرح الاسم
- ۱۳۸ مست عقاراً و متن بريط و تارا و متن ۱۳۴ معشوق وصال جا و دانت ندهد
- ۲۰۳ مستم از صهباً جا عشق ۱۲۳ معلل به اغراض نفس است ..
- ۲۳۰ مستحق شدآن فقیر پاک جیب ۲۲ معنی غفلته عمری ...
- ۲۸۹ مستغرقی اندراین جنایات ۲۹۷ معنی مردن بوداین انتقال
- ۳۱۶ مستی من از حد بدر شده www.karaketab.com مغفول مشوبین و ساوس
- ۱۳۸ مسجد جان منای اوكعبه ... ۲۶۹ مغز خودا ز مرتبه خوش بر تراست
- ۲۰۴ مسجد و میخانه و نور و ظلام ... ۲۶۹ مغز علم افزود کشم پوستش
- ۹۶ مس وجود با کسیرا هل معنی زن ۱۲۱ مفتیان شهر گرفتوی بقتل میدهند
- ۱۱ مشتری کورکنی آ رزو ۳۱۱ مفهومه من اعرف الاشیاء
- ۷۶ مشت خاکی آ برویت داده ... ۷۰ مقام حضرت انسان فراز ...
- ۵۷ مشرب توحید فتا در فنا است ۱۴ مقصود وجود انس و جان آینه است
- ۲۰۱ مشکلات هردو عالم سر خلق ت ... ۵۶ مقصود همه بندگی حضرت است
- ۱۴۰ مشوبی دردگر درمان ت با يد ۱۱۶ مكانم لامکان باشد نشانم ...
- ۱۲۲ مطربا بنشين و آهنگ ... ۵۳ مکنی گربدیگ علم پر زی
- ۳۳۲ مطرب دل چونکه زدراه فراق ۴۹ مگذار که افتی از نظر مردان را
- ۸۵ مطلع الشمس سکندر باشی ۹۶ مگر ز ظلمت ما تم سرای نفس رهی
- ۱۵ مظہرالواجب باللهمك ۲۲۳ مگوکه هیچ تعلق نمایند عرفی را

- ۵۲ ملکوتست جا ن و منزل ت و ۲۰۵ من شده در پرده هر جا پر دگی
- ۸۶ ملکوت وجبروتش حا ص ل ۲۸۲ من طایر قاف حق م ...
- ۲۲۸ ملک مخان و میکشا آمد ... ۲۱۶ من عین تو و توعین من ...
- ۳۱۶ ملک لامکان شدم طاف دل ... ۵۴ من فاش کنم حقیقت مطلق را
- ۹۶ معان بهرزه که ا ز دور چرخ دانستم ۷ من که بی تکرا رهستم کیستم؟
- ۱۰۲ معکن دو قسم گشت یقین ... ۵۶ من کل شیئی لبے ولطیفه
- ۱۲۱ من آینه طلعت مشوق وجودم ۱۳۷ من که زشق سرخوش ...
- ۱۲۱ من انا الحق میزنم ای www.karaketab.com ۱۲۲ من گریزانم زا هل مسجد ...
- ۱۲۶ من با ده نمیتوشم اما چوتوئی ... ۱۶۷ من گم زمی دنگم زوی ...
- ۱۸۹ من بسط بودیم و یک گوهر همه ۲۲۹ من ملائک به طوا فش دیدم
- ۲۳۸ من تصب بر هر طویله رایضی ۲۳۴ منم آن نی که ندارد ...
- ۲۲۱ منتهی در سجود بین یدیک ۲۵۹ من مستم و مدهوشم ...
- ۳۸ من چومورم تحفه ام مورانه است ۲۶۰ من نفمه دا ودم من ...
- ۱۱۰ حق چوکلکم در میان اصبعین ۲۰۹ من و توعا رض ذات وجودیم
- ۶۷ من در طلب رضا ی یک کس مردم ۲۳۴ من هستم و در لایتنا هی هستم
- ۲۸۱ من رسم و راه میکشی از ... ۱۲۶ من یار ترا دارم اغیا رنمیخواهم
- ۱۵ منزلی از جان و دل با یدن ... ۳ موئشر در وجود لا یکی نیست
- ۱۲۲ من زجام باده مستم آن هم ... ۱۰۲ موجود منقسم بدوقسم است ..
- ۲۱۰ منزله ذاتش از چند و چه و چون ۱۵۰ موج و دریا نزدما باشد یکی
- ۹۰ من شدم بی خود ز خودالله گو ۱۶۱ موجود بحق واحد اول باشد

- ۳۰۸ موجود بحق باش و عدم خود ... ۱۶۹ میگفت آن آرام دل ...
- ۶۹ موحد باش و عاشق شوکه ... ۸۲ میوهء بیدادیت افشار نده آ ب
- ۴۵ موسی هادی طور اط——وار ن
- ۶۳ مولوی معنوی فرمود کاین ... ۱۶۷ نابود چبود بودگو، محدود ...
- ۶۵ مونس معرفت البه بود صفت ولیک ۲۶۲ . نازم بر هنور دلیری که یکنشا ن
- ۲۹ مهبط انوار ربانی است دل ۸۲ نیاله سبک خیز ره بندگی
- ۲۰۰ مهدی آخزمان ذات شریف ... ۵۲ نامهء ایزدی تو سربسته
- ۹ مهر اوین ذره را بر تافت ... ۲۱۸ نباشد عاشق و معشوق بی عشق
- ۱۱ مهرهء خرد رکف و با مشتیری ۱۷۰ نشیردی عش طعنہ هابر ...
- ۴۵ مهریاران زخدا یافته ۱۱ ۴۵ نجم شاقب نظر پرنور ش
- ۱۱۳ مهران در جلوه ازایام اوست ۳۰۲ نخستین پاکی از احداث ..
- ۲۱ میا مرزادیزدانش بعقی ... ۳۳۲ نخل ما باروبرا مید ریخت
- ۳۲۲ میجستم اوراد مبدم ... ۱۲۲ ندارد خبر فکر کوتاه بینت
- ۸۱ میدهم الماس بداغش بنه ... ۱۳۲ ندارد ممکن از واجب نمونه
- ۲۷۹ حی دان که علی امام مطلق .. ۱۲۳ ندانم چه مقصود داری زدیما
- ۳۲۲ میرقطب الدین محمد رخت بست ۱۳۹ ندانستی کسی کاین پرتواوست
- ۳۲۲ میرقطب الدین محمد آنکه بود ۲۲۵ ندانم کزچه خیزدا ینه مهادشگ
- ۱۳۶ میسا ز خمیر خاک م—— را ۵۰ نرگس چشم اگر گردد ...
- ۲۱۲ می صاف کرم در جام کرد م ۲۱۴ نزدما اوز عاشقان باشد
- ۷۱ میکندل را مکدر صحبت ... ۸۶ نزگدا یان چوغول بی دم

- ۸۳ نسبت خود با گهره و ببین
- ۱۴۶ نقصان زقابل است و گرنه ..
- ۲۵۰ نقصان بتوازن چشم بدکش ...
- ۹۰ نقطه، پرگارهستی گشت او
- ۲۶۱ نقطه، قاف قرب ملک بقا
- ۲۷۸ نقطه‌ی راین دوایر پرکار
- ۳۱۶ نقطه‌ی ازاله فیافت ...
- ۳۱۶ نقطه‌ی واحد سرلاستی ...
- ۲۵۹ نفمه‌های منصوری بر فراز ...  
۲۰۹ نقل فوء ادک حیث شئت ...
- ۱۱۳ نکته بسی گفتم و نشنیدکس
- ۲۵۳ نکند عشق نفس زنده قبول
- ۲۰۴ نگاه مادوبین افتادورنه
- ۱۲۳ نگردد سراپرده، چرخ و انجم
- ۴۲ نگشود مرزا زیارت کار
- ۱۰۶ نماندنیک و بدرآ خود مجالی
- ۶۷ نمودش سربسربنا بود و مکاری ..
- ۸۵ نوبت عشق جها نسوز است این
- ۴۵ نوح وقت است بطفوان جهان
- ۱۱۳ نوح بحر آفرینش قطب دین
- ۱۱۲ نورکه نازل شود از لامکان
- ۲۴ نورا و را از نگاه من بگیر
- ۲۵ نطق آب و نطق خاک و نطق گل
- ۵۲ نظری کن در این معانی تو
- ۴۴ نعمت باطنه و ظاهره ا وست
- ۱۸ نفمه، ایجاد میدن گرفت
- ۸۵ نفمه، زمزمه بانگ السنت
- ۷۶ نفخه، مهرولايت بودیا ...
- ۷۴ نفس دون در داست ای عاقل ..
- ۸۱ نفس تودر عمر گدازی درست
- ۸۱ نفس غیور توزع هد شباب
- ۱۱۴ نفس را ترویج چون کردی بروح
- ۱۳۷ نفس ختم انبیا مظہر ذات کبریا
- ۲۲۴ نفی و اثبات ظہورات ...
- ۸۷ نقد عشق تو خریدار شدیم
- ۱۱۲ نقشه، هستی همدرک را وست
- ۵۳ نقش الله نقش پنجه، تو
- ۸۵ نقش و نقاش طلب کن از خویش
- ۲۱۳ نقش است ولیک عین نقاش

- ۴۵ نورا حمد ز جبینش پیدا است  
 ۸۰ نور عشق افتاده در آب و گلش  
 ۱۵۱ نور روی او ب نور او ب بین  
 ۵۷ نون که بود خوردده تدریس کن  
 ۲۱ نهایه اقدم العقول عقال  
 ۱۱۶ نه از خاکم نه از بادم ...  
 ۱۱۶ نه از دینی نه از عقبی ...  
 ۳۲۹ نهایت نیت ای اسرار www.karaketab.com . نیست باشد روشنی ندهد ترا  
 ۲۹۶ نه چنان مرگی که در گوری روی  
 ۱۵ نه زبیه وده بودونا دانی  
 ۵۱ نه زمین را هبر تو داند بست  
 ۱۱۶ نه شرقیم نه غربیم ...  
 ۱۵۳ نه قسم گشت جنس عرض ...  
 ۱۲۴ نه من شکسته دلم از ...  
 ۲۵۸ نیابی خاطر جمع ار پریشان ..  
 ۲۲۰ نی بصورت در خرا با تم مدام  
 ۲۲۰ نی خرد پرورنه جا هل نه حکیم  
 ۲۲۰ نی ز علم و معرفت آگاه من  
 ۳۵۶ نی زملک جو نشا ن و نی ...  
 ۵ نیست را بنموده است و محتشم  
 و  
 ۱۳ وانکه دلش در گرور نگهاست  
 ۹۶ و آنچه ا و خواهد رساند آن بگوش  
 ۳۰۲ و آنگاه در آن هو اکه مرغان و یند

- ۲۲۲ و آنچه خود را ازا وکند تقدیس ۱۷۰ وجودی چه جای گفتگو آن جا ..
- ۵۸ وادی عزلت که حریم صفات ۱۳ وجود اندر کمال خویش ...
- ۶۵ واذا سهرت و جعت فقط مقامه مه ۱۵۴ وجود اندر کمال خویش ...
- ۲۱ واروا حنا محبوسه فی جوفنا ۱۹۶ وجود اندر کمال خویش ...
- ۲۷۱ وارسته زقبض وبسط وحالیم ۱۱۹ وحدتی که دیدبا چندین هزار
- ۳۱۳ واشرف القسمین جذبة القدم ۳۱۴ وخلوة و بمنزلة الانعام
- ۶۵ واصمت بقلبک واعتزال ... ۲۲ ورای عقل مارا بارگاه است
- ۱۱۱ واصلان چون غرق ذاتندای پسرات ۱۶۱ وربیندی چشم خود از احتجاب
- ۲۹۴ واعظ بروزمستی عشا ق ... ۴۶ ورکه هستی طالب دیدار ...
- ۷۶ واقعیت نیست جز سطح واشر؟ ۶۴ ورنخواهی تلخکامی صبر ...
- ۶۵ والی دین نبی کاشف ... ۱۱۲ ورنظر بر نورداری وارهی
- ۷۶ والددلدار شوبگزین ز ... ۹۰ وزپی ارشاد با من موبمو
- ۲۲ وانگاه در آن هو اکه مرغان ... ۹۰ وزتجلی صورت معنی گشاد
- ۸۳ وانت الوجود و نفس الوجود ۹۰ وزدمش الله گوشده هر چه هست
- ۸۳ وانت الكتاب المعین الذي ۳۱۴ وسهر طالع الجمالا
- ۱۱۲ وانما یم گوهر خرمهره اش ۲۸۲ وصال اینجا یگه ترک خیال است
- ۳۱۴ وان تروح و تفدوی مرقعة ۲۲۱ وصف حق حق بخود تو اندگفت
- ۳۱۴ وان سقاک مدیر الراج من یده ۱۶۲ وصل بود اصل نه مقدار نور
- ۸۳ وتزعع انک جرم صغیر ۱۴۹ وصل توبه هشت جا و دان دل ماست
- ۱۷۰ وعنت الوجه للقيوم ۳۱۳ وجودی سرود عشق رادر مستی ..



|     |                                   |     |                                |
|-----|-----------------------------------|-----|--------------------------------|
| ۲۲۲ | هرچه خود را بدوکند توصیف          | ۹۱  | هر که از هستی خود بیزار نیست   |
| ۳۱۳ | هر خواست که بودا ز دلم خاست       | ۹۲  | هر که اودربندیا ری او فتا د    |
| ۱۳  | هر دیده که بر فطرت اول باشد       | ۹۲  | هر که اورانیست باک از دارو تیغ |
| ۸۷  | هر دو باهم رهی و هم عهدند         | ۱۵۰ | هر کس بچشم صورت مارا ...       |
| ۱۴۷ | هر دیده که بر فطرت اول باشد       | ۱۵۱ | هر که بینی غرقه دریای او       |
| ۲۲۳ | هر دور از آمدوش آن نظرتان         | ۱۵۱ | هر کس که بهتر ک اعتبار خود کرد |
| ۲۸۱ | هردم که ساغر میکشم ا زدست ...     | ۱۵۱ | هر که آن یک رانبین در همه      |
| ۲۰۲ | هر را هروی کوش در راه ...         | ۲۱۳ | هر که از یادیا رمی جویید       |
| ۱۷  | هر زمان این سوره میخوانم بجد      | ۲۱۴ | هر که را یا نینچین هوابا شد    |
| ۲۰۶ | هر زه گردد ا سکندر در میان تاریکی | ۲۲۳ | هر که را یکذره در دل در دوست   |
| ۱۰  | هر که را آندم است آدم ا وست       | ۲۵۹ | هر کراست گوش جا ن بشنود ...    |
| ۳۳  | هر کجا سلطان عشقش جا کند          | ۲۷۸ | هر کجا کرده آن نهنگ آهنگ       |
| ۲۵  | هر که اورادیده بینا بود           | ۲۷۸ | هر که سرمیبرد ز جیب بقا        |
| ۳۵  | هر که از نورالهی بهره یافت        | ۲۸۴ | هر کس که چو مهر بر سر آید      |
| ۳۹  | هر که خاصیت اکسیر محبت داشت       | ۲۹۴ | هر کس بقدر همت خود راه میبرد   |
| ۴۸  | هر که خواهد همنشینی با خدا        | ۲۹  | هر گاه که برآینه افتخار شید    |
| ۵۷  | هر که در این سلسله فانی نشد       | ۶   | هر نقش که بر تخته هستی پیداست  |
| ۵۹  | هر کس که میان شغل دنیا نفسی       | "   | "                              |
| ۸۵  | هر کجا وعده دیدار بود             | ۲۳۶ | هر نفر را بر طویله خاص او      |
| ۹۰  | هر کرا با خویشن کاری بود          | ۲۱۲ | هر نقش که در وجود پیداست       |

- ۲۶۷ هریکی را بندی اندردست و پای ۲۹۲ هفت دوزخ چیست اعمال بدت
- ۲۹۷ هریکی مردن ترا در راه عشق ۸۷ هله‌گو طبل ملامت بر زن
- ۳۸ هست هستی متصل یا منفصل ۷۰ همایون خلعت صورت ...
- ۱۲ هست فنا عاقبت کار ۱ او ۱۲ همان گیرکز فیض فضل الهی
- ۱۲ هستی مطلق نبود بندتن ۲۲۳ هم به قاسم وصف طیران درازل
- ۴۴ هستی خودبره پیر گذار ۱۶۸ هفت طلب ازیارکن یا ...
- ۵۸ هست بقا محوشدن درفتا ۱۲ همچنین نور نیز رازلی
- ۶۲ هست رسو اتر چوا و دعوی [www.karaketab.com](http://www.karaketab.com). همچو سیمرغ رازهای جهان
- ۷۹ هست از روی بقای ذات او ۹۰ همچو ماتا بندۀ ئی یا بندۀ ئی
- ۷۹ هست باشدات اوتا تو اگر ۹۰ همچنان نقشی که گم‌گردد آب
- ۹۶ هست بر سمع وبصر مهر خدا ۹۲ همچو من گودست از هستی بشوی
- ۱۵۱ هست از پس پرده گفتگوی من و تو ۹۳ همچو صبح از مهرا و آهی بزن
- ۱۵۲ هستی که ظهور می‌کند در هر شیئی ۱۱۳ همچو را مینم فنا در عشق ویس
- ۲۰۱ هست مهدی بر چنین وضعی .. ۱۶۵ همچو آهن ز آهنی بیرنگ شو
- ۲۷۸ هست این میوه تلخ اول بار ۱۹۵ همچو سنگ آسیا اندر مدار
- ۲۷۸ هست پرگار کارگاه قدم ۵۲ هم خلف نام و هم خلیفه نسب
- ۲۹۷ هست چون موقوف مردن فهم این ۵۳ هم خمیر تن سرشته او است
- ۳۱۳ هستی همه هست و نیستی نیست ۱۶۲ هم روشن بنورا و باشد
- ۸۷ هفت دریا ز محیط ش رشحات ۲۷۰ هم کرامتشان هم ایشا ن در حرم
- ۹۰ هفت کرت گشت معراجی دلم ۲۲۱ هم مقرگشته با توهمند جا هد

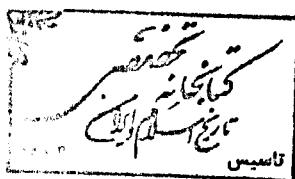
- ۲۱۸ همه عالم بعشق از عشق پیداست  
 ۲۱۸ یا بهیجا ملکا کل مهیج  
 ۲۱۸ همه دردت ازا ویا بد دوائی  
 ۳۷ یادا و میکنی بزاری کن  
 ۳۴۲ یادبا دآن جذبه و آن عشق و شور  
 ۳۴ یاربیندپیش او غایا رنیست  
 ۳۸ یاری که ترا ز خود رهاندگر است  
 ۸۰ یاری که درا و معرفتی نیست مگر  
 ۱۳۸ یار درون نما زدل رونق ...  
 ۲۷۸ هندوی نفس را ست غل دوشاخ ۱۴۸. *یارب جو هر علم لوالوح به*  
 ۱۱۶ ھوا لالول ھوا لآخر ھوا لظاھر ...  
 ۱۳۸ یا سقمی خل الجفا من علی ...  
 ۲۲۱ ھو کنا بیت زغیب ذات شنا س  
 ۷ یا که اورا جوهری باشد اصیل  
 ۱۵ ھو والمباء شمس و ضیاء  
 ۶۵ یا من اراد منازل الابدال  
 ۱۶۵ هیچ نامی بی حقیقت دیده ای  
 ۱۶۷ ھیچی وزهیچ کمتری تاکه توئی  
 ۱۶۷ یعنی این خلوت خدائی ماست  
 ۲۱۲ هیچ کس رات انگردداد و فنا  
 ۱۴۵ یقین داندرين سرکار فرمای  
 ۲۲۲ هیچکس را نبود تا ب جوابت ...  
 ۱۹۸ یک پرده اگر با لابزنسی صد ...  
 ۲۴۹ هیچ روزی ببود کاندوه ...  
 ۳۲۸ یک جلوه بهر ذره تجلی دارد  
 ۵۴ هیچ ذاتی بذات اونرسند  
 ۱۳۶ یکدم زتو بیتو نزدما آی  
 ۶۴ هی هی که هیا هوها دار دلم ..  
 ۲۵۹ یکره از این خاک جان پاک ..

- ۲۰ یک ساقی و صدهزار جام است
- ۱۱۱ یک ساقی و صدهزار جام است
- ۱۵۱ یک شرابی نوش کن از جا مها
- ۵۱ یک عمر زد دور میشنیدم او را
- ۱۸۹ یک گهر بودیم همچون آفتاب
- ۱۵۰ یک مسمای باشد و اسماء هزار
- ۱۶۸ یک نقطه از فیض ازل ...
- ۳۳۳ یک هزار رو سیصد و چهل بود و یک
- ۷۴ یوسف جاهی چرا در چاه ...
- ۸۲ یوسفت از چاه برون آورند

شهر کتاب



www.Karaketab.com





[www.karaketab.com](http://www.karaketab.com)